





بسم الله الرحمن الرحيم

محمتی که شاهزاده را از اندیشه بساحت و فضای گریانی آن طهران نتواند نمود و بتجسیدی که جمیع قاف
 قاف عقول انسانی بذروه عزت و عظمت انبیاالینوار نشود حضرت بار خست واجب الوجود دیر اسرار و است
 جل ثناؤه و نظم کبریا و ه که از خواص آباء فیکمانه علوی و آثار اقامت چهار کانه سفلی موالیب سه کانه
 وجود موجود ساخت و هر یک را از افراد کاینات بر حسب حداد و قابلیت به نحوی و تربیتی الایق و
 محمد کرد انید شعر فنی کل شیئی له آیه تمیز علی الله واحد و از بر و فطرت نوع انسان را از جهل و
 موبودات و قنات کمونات بتغییل مزاج مشرف و ممتاز فرموده تاج کرامت و تشریف داشت
 و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البئر و آلجور و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کل غیر من خلقتنا
 نقضیا ببر تارک سیمون و فرقی بهایون ایشان بحداده رفقه زمین و زمان و نبات و حیوان و در رفقه
 شیخ این مجلس خطبه در آورده قوت ناطقه را که مفتاح کنوز خفای و کنج رموز دقایق است و حسب ترخیص

آن جماعت و قریع ساخت	قدرت اوست که پروردگار	طولی ناطقه را در شکرستان
حکمت اوست که پروردگار	تا ندشمع بلایست آن نلال	لاجر جمیع انسان عظیم الشان

نعمت بیست آن موهبت بدایع در شایر و بیان و معانی کنه جلالتش می بیند و منطق کلام لا انحصی
 علیک نفسیه شریه و تقدیس ذات بیما لش میگوید و علی الدوام بحیل الهی کرشمه شکست می جویند
 شکر که ام فضل بجا آوردی

حیران میماند که درین اندیشه کرد	تبت علیک ما و انشایست
---------------------------------	-----------------------

و آلف بخت و رضوان و اصناف محبت و غفران از دل جان و دل

روبان ایمان شایر روضه منور و مرقد مطهر محرم رازسته ما و حی و مسند نشین دینی فدی شیرین کلام
 و ناطقین عن النوی بار کرامت الا و حی یوحی دره التاج سروران عالمات لطفا ابوالقاسم محمد مصطفی

بِأَنَّهُ أَتَى عَلَى النَّاسِ أَمَّا إِلَهُكُمْ فَهِيَ الْإِلَهُ الْأَحَدُ الْقَدِيمُ لَا تَحِيطُ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ

کتاب خانی هفت ملت بیست	صلی الله علیه وآله الشايعین لهم با حسان الی یوم الدین و کرمی در پادشاه
اسلام خلد الله ظلال سلطنته	پس از حمد داد از دست نبی است
و عای شهنشاه بهیم و گاه	پدر بر پدر خسر و پادشاه
فرو زنده ماه نیک جنتی	ز آب افش ابر کر بیان شده
فشانده کج دریا بزم	در آشفته قلب خارا بزم
ظفر ملک است از لشکرش	کجا لشکر عزم او سپر کرد
بر آفاق گشته در ظل جمای	در آن سایه آسوده خلق خدای
چو بند است شمشیر او در میان	چو از خانه شیر تا بنده خور
نه بنید نظیرش نظر جسد در آب	گراز کوه پر سسی که در بحر و بر
بلفظ صد ابانکت آید ز کوه	که سلطان حسین آفتاب شکوه
سزاوار شاهی و دیار تخت	سرفردان پایه تخت است
نمکین است نوشید بر افست	جها میت ناهید بر ساغرت
همه پادشاهان غلام تواند	شب ملکات راه و آخری
ز بی در تن ملکات جاودان	وجود تو چون جان حکمت دوان
نذاش جز از چشمه تیغ آب	اگر حمله بر گوه خار کنی
بگرد تو شهرزاد کان جهمان	همه حشره وان و بلای الزمان
چو جور نداشتان جنت پری	درین عالم از هر چه باستانی است
بدیدار بخوراد کان شاد باش	زنده و آینه ازاد باش
چند ملائکت جناح تو باد	کسی را که باست در سر غرور

در بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تفصیل اصحاب این صناعت
برای مسیر و خاطر ظریف ارباب فضل و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی
از مملکت عالم غیب و از کجاسته حزن لاریب مجموعه مسیح و جود انسان بصورت ظهور و در دیده
حقایق بجان انسانی و دلگشائی و شیرین زبانی چون انطق نفوس ناطقه انطق آدمی طوطی جان
از جمله مرغان اولی و آخری به نبات حسن نه پرورده قیمت
توفی نویستن را بهائی ندارد
اعلی علیتین مراتب انسانی علم و حکمت که لفظاً فی الانسان فی

احسن تفهیم و اغل الما فلیکن آدمی چهل و حماقتست ثم رودنا: اسفل السافلین پس بر فحوائی کلام کریم بفرماید
 که از حسیخه حشرات مروج مذکبات جسمه به اوصاف انسانی و معرفت یزدانی نتوان سیدیت
 تو را آدم خایفه بکشد **ب** قوت خویش را بفعل آورد **نطق و فصاحت انسانی را کفاید**
 ابواب معانی نماده اند بلکه کنوزدقائق را بدان مفتاح گشاده اند آدمی بقوت لطف و ممتیز از حیوان
 ممتازست و گرنه در وجود بر جمیع خلائق بازست زبان بهایم و دو اب بزمندان صمودت و حجاب مجبوست
 و گرنه همه اشیاء نزدشان محسوس است عارف رومی درین باب میفرماید **جلس حیوانی ندارد و اعتراف**
 ای اخبر در کوی قصایان ندارد **فرطی حیوان گشت از خرد و دل** می شود انسان قوی از راه کوشش
 در پنج نباشد چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محروم ماند و تاسف نشاید که مثل این طوطی از کستان
 امال معذرم کرد در عالم ارواح که شفاف و صافیت فیض آن را باب فصاحت را وافی در کافی است
 در پس آینه طوطی صفتم داشتند **انچه استعدا ازل گفت بگویم** صاحب دلی از انجا که مقام حال
 اوست لا شکست شاید قال و مقال اوست پس برین تقدیر شیاطان بچار طریقت نه بر عیث در بادیه جا کند
 از حکمت و معرفت و در بکار خون خوار اندیشه خلوت سیاحت و سیاحت کرده اند بلکه از خفا مغیبان این
 بادیه گلی سپیده اند و از غواصی این بحر لایست نهای بدر وانه رسد **زاتش فکرت چو پریشان شوند**
 مالک از جمله خویشان شوند **بیان تخیلش شعر از فرق** فصحا و بلغا عارفان و فاضلان
 معانی غریبه را معارف دقیقه مثل عروسی تصور کرده اند و شوق نظر را بر عرایس ایکار افکار زیورنی انشته اند
 هر چند حسن و لطافت محبوب بی زور تمام است اما کار عودنی مجر و تمام است **عشق مشاطه است ز نکت آینه**
 که حقیقت گسند بر نکت مجاز **تا بیاورم آورد دل محسوس** **بظرا از بدشانه زلف ایاز**
 مشاطگان عرایس افکار و نادان نقایس اسرار شاعران نامه اند که خواص طبع کریم و سیماح ذهن
 مستقیم ایشان در لمح از لجه لامکانی هزاران در معانی بسا حل زندگانی رسانند بلکه بر فرق اهل معنی
 فشانند و تحقیق شایه از معانی مقصود ام آن جمیع و توشن تنگ رام این فرقه است قال انسانی فی بدی
 شاعران را از شمار راویان **جای علیسی آسمان طوطی شاک** **علما و امار و راویان اخبار القضا**
 کرده اند که از زمان بهبوط آدم پاکت بدین نوده خاک بروقتی نوعی از علوم بین الناس جلالتی و قدری
 می یافته اند و حکماء آن اقوام و علماء ایام بدان محل می گوسشیده اند و منهاج نبوت را بدان ستر راج
 می پوشیده اند چنانکه عارفان علیهم السلام علم الشکری و بروز کار موسی علیهم السلام علم بحر و سمیا
 و بروز کار عیسی علیهم السلام طبابت و مظهره این فنون عن عمی العیون دعوی نبوت کرده اند و این علوم را
 معجزه میدانستند پس قدرت بی علت آنی بر فحوائی و آثار شکستنا من رسول الابدیان قوته اقتضای آن
 کرد که انبیا و الوعزم با صلوات الله علیهم جمیعین جبه الباطل آن ادیان و کوشمال سروران از زمان

مبعوث کرد چنانچه معجزه نوح را علیه اسلام دعایین بود رب لا تدربنی برذا علی الارض من الکر فی زمین را
و معجزه بر ابراهیم صلوات الله علیه و دخول او در آتش قلنا یا ابراهیم بر ذاک سلما و معجزه موسی علیه السلام عصا
مبارک که چرخ آلات و ادوات سحر را فرو برد قال انما یا موسی قال قلما فاذا هی حیه منی معجزه عیسی علیه السلام
بود و طبابت که بدم جان بخش او مرده زنده شدی و انبری الاکامه و الما برض و انی الموی و بوقت ظهور خاتم النبیین
صلوات الله و سلامه علیه فصاحت و بلاغت بنوعی شرف یافته بود که فضیعی عرب بدین علم و عجبی نبوت میکرد
و ابی بن امیه بن ابی الصلت که پیشوای شعراء مشرکان بوده است و آیه کریمه و الشعراء یجمعون الفان و حق آن
که از نزول کرده و ادیم دعوی باطل کردی و قرآن عظیم و فرقان قدیم که حروف آن خرد و ف بلاغتست معجزه
حضرت رسول گشت قل لکن اجتمعت الیچن و الایس علی ان یا تویمید شیل ذالقرآن لایا تون بمیکلمه
قرآن شفا بخش سبحانی است مبطل مغز فاسد شیطان گشت چون علم قدم مسترانی بذروه عیون
رسید فضیعی عرب سر در کلیم حمل واد بار کشیدند که م شب تاب پیش چشمه افتاب و پاره
قصب بنور ماه تاب چه تاب آورد شیخ عارف نظامی رحمة الله علیه مناسبت این حال میفرمایند

عرب شرع و شعرا بهم خود گشتند	کار عالم زین سده پس از گشتند	عرض این اطباء ائمت که پایه
فصاحت و بلاغت رفیع است	کریدی کو بسدی در ای سخن	آن نسبه و دانه ی بجای سخن

حضرت بارفت رسالت صلی الله علیه و آله و آله و سلم را شعراء اسلام را عزیز و مکرم داشتی و بزبان مبارک
آن حضرت که شسته الشعراء حکایت با اتفاق جمهور علماء و مجلس رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب عظام ایشان
شعراء گفته اند و مبالغه کنرا رسیده اند و تربیت یافته اند و قبل از بعثت از حضرت رسالت چهار شعرا را
حکم بپوشته اند و هر کس در علم شعرا بر می بوده امیر فسیله و قومی شنیده و امر القیس که یکی از گستاخان
شعراست پادشاه بوده است بمیاده و او را ما الهما لقب بوده و صاحب کتاب شریف انبی می آورد
که حسان بن ثابت رضی الله عنه یکی از شعراء حضرت رسالت ما بود و همواره مدح حضرت رسول کردی
و جوابه اشعار گفتی و نایه قبطیه خواهر ملک که شیرین نام بود ملک شام بعد پیش رسول صلی الله
علیه و آله فرستاد و ما را به حضرت رسول بخت خود قبول کرد و ابراهیم فرزند رسول از ما ریه است و
شیرین را حضرت رسالت بصله شعر حسان روز فرمود خندق جنت حضرت گفته بود بخشند نیز حضرت امیر
المومنین و امام المقتدین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین و تابعین و اکثر از مشایخ طریقت و سلاطین روزگار کجنت شعراست خال نموده اند قیاس
با دیگر که علمی که قرآن عظیم نامی آن علم شده و باشد در مرتبه و پایه کم علمی و نمایی نباشد حکایت
کنند که سلطان محمود غزنوی بر کس را که بدست خود زدی کس را دیگر هیچ آفریده نتوانستی ندن
و گفتند همچون محمود کسی بایک که او را بر زندجانی که مخلوقی بل بنده و بنده زاده را حرمت بدین

نو عست پس علمی که شکسته و قرآن عزیز باشد هیچ عالم را نتواند شکست و بر روزگار قدیم شعر را بقلیم و کلم
 بلا فایست بوده و ملوک و اعیان و وزراء اصله شعر را بر ذمه فرض عین بلکه عین میباشند اند و در آثار
 که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مدینه مبارک را بنور صفت دوم خود مزین میفرمود انصار
 و اعیان و آن روز جمله کی متبج و مسرور بودند و نیز آن شاعر بر سر راه رسول صلی الله علیه و آله اشعار
 تنقیت بدین موال می خوانند **طلع البدر علیه من شریک الویاح** و حسب الشکر علینا ما دنا الله دنا
 و چون رسول رب العالمین در خانه ابوالیوب انصاری رضی الله عنه نزول فرمود اول شخص این بود که گفت
 که بقدیم ما مسرور بودند و درج و تنقیت می گفتند لابد است که ایشان را از افام عام خود محفوظ نگه داریم
 و از راه آور و شریف خود ایشان را حقه و از حبیب با ترجمیم خود هر یکی را قرضه بکنند حکایت کنند که عشی
 یکی از بزرگان شاعر عرب بود و او از بیاض است روزی مجلس اجف بن شمس در آمد و به که احف بن هبیس
 و حطه بن شیب که از ابناء اعمام بودند نشسته اند و با هم در باب شغیبت و گرم و تو افکری و حل چشم
 در مناظره و مناظره اند و کار نامه شکوه خود بیان میکنند و در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی قصه
 است و فاضل میان ایشان حکم باشد اعشی فی الحال روی مجتهد کرد و این شعر بر خواند شعر
کمی نیک من و دده افره و دارک من دانه افره و ثوبت الفس من ثوبه
واسم من امه ابند و لکن ما اللحد را واکام و افعاله بالعلی اشبه
 خطبه در هم زده از مجلس بیرون رفت و احف غرم شد و اعشی را در کن گرفت و بوسه بار روی او داد
 و اثنای آن حال اعشی گفت ای امیر اگر به پذیرد یعنی نمی گفت بلکه گفت زنه را در مجلس میافزود خود سخن
 نمونی و مناظره نکنی که این شیوه طریق بزرگان نیست بیت **اگر مشک خالص بوداری کوی**
 که گریست خود فاش کرد و بیوی احف گفت سه هزار کو سفدت بخشیدم صد شعر و هزار شترت
 بخشیدم که در نظر ختم حمایت من کردی و هزار شترت بخشیدم که بدین یعنی از کنج شایگان بهمن بکن
 بهتر است و دیگر در سه هزار کو سفدت و دو هزار شترت تسلیم اعشی نمود و اعشی و اتباع و ذریه او به الداری
 در دیار عرب مشهور شدند و انوری درین باب میگوید بیت **پیر البحر بحر و منافست** نه
ز شاعری چه براید هر و اعشی را اما سمعانی حکایت کند که اصمعی گفت روزی شب به از بنی اسد رسیدیم
 و بچانه اولاد طلحه بن حیر اسدی که امر ابی اسد بودند نزول کردم شبیافتی که رسم باشد که در مذاطرات
 ابرار ابدل خوش آمد گفتم لابد است مدحی جبه این قوم گفتن این است بیت **در مدح انجاعت** نشان کردم
 اذ طیب المجد العلیا مجده **ا فامهم ناصره هم عن یوحیم** و یومهم حاسد عن فاضلهم عده
 صغیر و کبیر و انشاء **علا** من تلق لقتل لاقیت **هید** ابناء طایرا بالندامجا
 و ان عزیز **بهر** هزار کو سفدت با سه نفر غلام جوان بمن براه کردند بعد از آن در مجلس بیرون الرشید

ذکر فضایل و کرم و ایادی و نعم آن قوم می کردم هر چون گفت چرا این چنین قومی فاضل از خدمت درگاه گردو
استبانه من حاصل باشد ندی الحال بخند و ایشان مثال داد و آن قوم تربیت داد و انقطاع و مراسم و مرتبه
امارت یافتند و هرگاه مصلحتی گفت ندی ما بزرگی را از تو بگو سفت را غری چند خبریده ایم صاحب
ترتیبان الباغه آورده است که صاحب سید مکرّم بن العلامی روزگار سلطان سعود مغرّوئی از کرمان که آن
بود و وزیر بیست هلال بوده و شبل الدوله که یکی از اکابر شعراست و فضلا پادشاه و از بهماحت و کرم
ان و وزیر مکرّم از فنیابو غرّمت کرمان و دو بهرج و وزیر قصیده و انشا کرد که مطلعش این است

فزع العیش مدّرع غرض العلاء الابی ابن الصلوات الاکلا صاحب گفت این قصیده چند

بیت است شاعر گفت چهل بیت است وزیر خادمی را گفت مایه زرت سیم شاعر کردند و عذر خواست
که هر بیت قصیده ترا بدیده ز رصیده میباید داد و در خانه من چهل بدیده زرتیت و اگر چنانچه ذکر انعام سلطان
و اکابر که در حق شعرا بعد و در سب و زیاده برین ایراد شود موجب اطاعت و این فرقه همیشه نزد سلطان
کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده اند و از شعراء عجم است و در دکی را امیر نصر بن احمد سامانی
صد نظم کتاب کلید و دمنه هشتاد هزار درم نفقه انعام فرمود و امیر غنصی بعد سلطان
محمّد و غرّوئی مرتبه امارت یافت و امیر مغزی را سلطان جلال الدین ملک شاه منصوب خاص بخشید
اما درین روزگار قدر این فرقه شکست یافته و متروک شده اند سبب آنکه ناهایان و بی استحقاقان
مدعی این شغل شدند چنانکه گوش کنی ز فرزند شاعر سبیت و هر جانظر کنی لطیفی و ناظر سبیت اما شعرا از شعر و درف
از ردیف نمی دهند مصراع هر چه که بسیار شود خا شود و کمان غلط برده اند که وقت و دا
شعر نظم است و پس ندانسته اند که در حجاب این جمله ابکار را امر است و در درون حجره محذرت
ابکار بیچارگان ساده نظم ساده دل جهت ساده رویان برخی نمیبند حکیم فاضل احوالدین افروزی
از روی غصه و رنج و بایان طایفه نیکو شعر در نفس خویش تن بدینست ماله من زرتت شکر کاست

اما این داوری و کلام ندی را بقطعه از سخنان شیخ عارف آذری بر طرف کنیم و این جاعه را نیز هر گاه
دانند و توانستند معذور داریم اگر چه شاعران در بزم شعار زیکت جامند در طر ز سخن مست
ولی باباده با بعضی حسد یفان فریب چشم سانی تیر پیوست
و بان از گفته صورت فرو بست همه خواص دریای کالند
میدین بکیان که در اشعار این قوم درای شاعری چیزی دیگر است
حسب حال مولف و سبب تحریر

این تالیف مستود این سواد نورانی و مصوّرا این صورت پر معانی اقل عباد الله العنی دولت شاهین
علاء الدوله بختیاشه غازی سمرقندی ختم الله له بختی برای جهان آرای ارباب دین و دولت
و اصحاب فضل و عظمت معروض می گرداند که من بنده در روزگار شباب و ایام فضل و کتاب

ساجسته اند چنانچه با معرفت بلاد و مصلحت عباد و انچه باستی است مفضل در آن کار جهاد نموده اند
 و یاد کاری گذاشته اند بیت **[[انچه مجهول مانده در عالم]]** از کرم تاریخ و قصه شعر است
 چنانکه علماء با وجود کمال و فضل مدین افسانه محترم رنجه نگرفته و سیرت فردی را وروده اند و دیگر اوقات
 مساعدت نموده بلکه بضاعت آن گذاشته اند القصد تاریخ مذکوره و حالات این طایفه را هیچ آفریده
 از فضلا ضبط ننموده و اگر شطری بر وجه صواب درین ابواب نموده آید حق که بر وجه صلاح نوابد بود این
 شکسته چون از خازن کنجینه بمعنی این رموز صفا نمودم دانستم که این صیقل قید صیادان این صناعت
 جسته و این در بر وی ارباب طلب بسته است از انچه شکست بسته در مدت العمد دیده و از آن خوش
 که از خرمین گرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دو اوین استمدادان باضی و اشعار متقدیم و متاخر
 و از رسائل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعرا را بزرگ که ذکر در این
 اشعار ایشان در اوقات اعلیٰ مشهور و مذکور است جمع نمودم از عمر اسلام الی یومنا هذا و تقریب ششم
 از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرا را بنامدار بر وز کما را نظایفه بوده اند درین تذکره بقلم آوردم و از منشیات و اکابر
 و لطایف اعظم و تحقیق خدمت بلدان انچه توانستم بقدر الوسع و الامکان درین تذکره بآید رسانیدم و چون
 این عروس حقایق از حجره غیب روی نمود تا مل نمودم که در حمایت شبتان کرم کدام صاحب ذی توان بود
 این مخدومه خدمت که دامن بهارت آن آلوده جنب و خیانت نیست کدام حصوم خواهد داشت و این دانی
 قابل کوشش ام اهل نوشت عمل دانستم ساخت ع قدر ز رز که شتابه قدر جوهر جوهری از زوایا
 دولت یقین شد که این خدمت صدر رفیع که امیر اشیائست نیست که امر و فضل بدولت و نظم و بنای بیل از
 ثابت و اجمال و منهدست ذکر صاحب دولتی که این خدمت و وقف احسان و دست
 اغنی امیر الکبیر الاعظم رایت العداوت و النفعه و المهر المبرز و احکام الی ولایته الایام ناظم و اول
 الملوک و اتخا قین اعدا من خیل الماء و الطین نظام المملکت بلحا اضمه من ریطات المملکت فی المنافع و المملک
 مانع کلمات الاول و الاخر موسس بنیان المکارم مجددم اسم الکابره الاعظم عین العلمین علی الفضل المقوی
 الفقرا و افضل الامراء العظام ولی النعم و الایادی بحکام نافذ فنون العالم بعبایط سعید عارف المعارف بیزان
 ذمین المستقیم بیت بحق ماکت رقاب کلک و ثمیر و نظام الماده و الدین علی شیره و زین التمدد را بر وجود
 و افاض علی المسلمین معدله وجوده بزرگی که ممدوح الکابره افاق است و نظری که مجموعه مکارم اخلاق ذات
 عنصر کرم و مروت و محبت کیمیای خاصیت او عین شفقت و رفعت ارباب فضل راسته نیست مفری
 معین و اصحاب علقه فاقه را دار الشفا در مثنی مثنی عمارت کل اگر چه ظاهر اشعار است اما بحقیقت
 بآر بیزمیه و کار و دست ایزد سبحانه و تعالی درین بر دو طریق شایسته است قدم در اسخ
 دم دارا که شیه اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عباد است و طریق ثانی اصل خلاص

پندار رازی - سہ ماہی - اسماعیل حسنی ۱۸

فردوسی طوسی - ۲۷	فرخی - ۲۹	مغزی - ۳۰	نظامی عروضی سمرقندی ۲۱
حکیم ناصر خسرو ۳۲	عمیق بخاری - ۳۳	قطران اجملی - ۳۴	فصیح جرجانی
فرخاری ۳۴	ابوالعلاء بخاری - ۳۵	ملک عاد و دوبارقی ۳۶	استاد ابوالفتح
طبقة ثانی نیز ذکر بیت شصت			
حکیم ارزقی ۳۷	عبد الواسع جلی ۳۸	ابوالمفاخر رازی	فضیل الدین خاقانی
افو حد الدین آنوری	رشید و طوطا	ادیب صابر	عثمان مختاری
حکیم سنائی غزنوی	حکیم سوزنی سمرقندی	غلی شیردانی	سید حسن غزنوی
فرید کاتب	سیفی فیثا بوری	حکیم روحانی سمرقندی	ظہیر الدین فاریابی
مجیر الدین بلیقانی	چوہری زرگر	ایثار الدین	سیف الدین اسفہرکی
طبقة ثالث و درین طبقة ذکر غنائی			
شیخ نظامی بخاری	سید ذوالفقار	شاه و غفر فیثا بوری	جمال الدین محمد عبدالرزاق
کمال الدین اسماعیل اصفهانی	شرف الدین اصفهانی	رفیع الدین بسملانی	سعید هروی
قاضی شمس طبری	امامی هروی	فرید احوال	ایثار الدین اوتمانی
رکن الدین غباری	مجد الدین فارسی	پورحاجا جامی	عبد القادر نامینی
طبقة رابع			
شیخ ولید بن عطار	مولانا جلال الدین رومی	شیخ سعدی شیرازی	شیخ اوحسی
شیخ عراقی	خواجہ بہرام تبریزی	بدر جاجرمی	شیخ پور حسن
امیر سید حسینی	ابن الصوح	فرہنا گئی	جلال
جعفر اہلانی	حکیم نزاری	سراج الدین قمری	رکن صابین
امیر خسرو دہلوی	خواجہ حسن دہلوی	خواجہ کرمانی	امیر کرمانی
طبقة خامس			
خواجہ عماد قلیہ	خواجہ سلمان ساوجی	مولانا مظفر ہروی	مولانا حسن کاشانی
ناصر بخاری	امیر عین الدین	طرائی فردوسی	ابن مبین خسرو دہلی
عبید زاکانی	سید جلال عضد بزدی	مولانا حسن متکلم	جلال طبیب شیرازی
خواجہ حافظ شیرازی	شرف الدین کاشانی	شیخ کچہ تبریزی	مولانا لطف اللہ لوری
شیخ کمال مجتہدی	طبقة سادس		
امیر بہ نعمت اہل ہستانی	مولانا معینی جوینی	امیر سید قاسم انوار	خواجہ عصمت بخاری

ابو اسحق شیرازی	مولانا بزدق سمرقندی	خواجه رستم خورمانی	مولانا بدر شبر والفی
مولانا شرف الدین علی نریس	مولانا علی استرآبادی	مولانا کاجی ترشیر	مولانا علی شهاب
شیخ آذری اسفرانی	مولانا یحیی ثنیاپوری	مولانا یحیی ثنیاپورسے	مولانا غیاث شیرازی
مولانا خیالی بخاری	بابا سودائی ایسوردی	طالب جاجرمی	امیر شاهی سبزواری

طبقه سابع

مولانا حسن سلیمی	مولانا محمد بن حسام	مولانا عارفی	مولانا جنونی
مولانا یوسف آهسر	خواجه اوحیدی سزواری	امیر بن الدین ترلابادی	درویش قاسم تونی
مولانا صاحب بلخی	خواجه منصور قرابونه	مولانا طوسی	سید شرف الدین شکری بنواری
مولانا طوطی ترشیزی	قنبر ثنیاپوری	طاهر ثنیاپوری	مولانا ولی قلندر

خامنه

امیرزاده بادکار بکیت	امیر شیخ احمد سیلی	خواجه افضل الدین محمد	خواجه عبداللہ مروری
مولانا خواجه اصفی	مقدمه	اورنگزادہ شعراء عربیہ	مجمودہ رسمہ

اشتباه نیست کہ فصاحت و بلاغت حق اعرابست و اہل عجم درین قسم متابع عربند بخصیص علم بدیع شعر کہ اعراب را درین فن ہمارائی کاملست و شعراء عرب کہ پیش از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و دواوین و ذکر ایشان مذکور گشتہ و میان فضلا مذکور گردیدہ بسیارند و این تذکرہ تجل ایراد بخندا و ذکر تواریخ ایشان نمی کند و یکبار از ان در گذشتن لغض این کتاب بوده چون این تذکرہ خاصہ شعراء عجم است و از ذکر اعراب چندان فایدہ تصور نبود بآکر دہ فصل از حلقہ شعراء عرب کہ مشاعر البیہ بودہ اند قناعت نمودیم چنانکہ در فهرست اسامی انجماغت بجزیریہ پست علما را آثار اتفاق کردہ اند کہ اول سبکہ در عالم شعر گفتیم صغی بود و سبب ان بود کہ چون بفرمان رب الارباب ان نظر پاک بعالم خاک نزول فرمود خلعت ان زندان فانی بچشمش ناخوش نمود و در عالم بندامت میگردید و ترنہا طنین کو بان جویان عفو کریم میبود و بعد از خلعت غفران بدیدار زوج و بعد از ان بقدم و اولاد کریم نعلی شد در انحال باہل مظلوم را قاپل میثوم بکشت و ادم را با غریت و ذلالت تازہ شد در ان حال باہل بندامت دینا و در پیشہ فرزند شرف گفت و شیخ ابو علی میگوید کہ در کتاب آداب العرب و الفرس ان مضیدہ را بنیوال بیان میفرمایند قال امیر المؤمنین الحسن بن علی علیہ السلام کان ابی علیہ یقاتلہ و السلام بالکوفہ فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین ان اسلامک عن اول من قال الشعر فقال ادم علیہ السلام

تغیرت البلاد و من علیها وقل بشاشه وجه المثلج وجا وزنا عد ولس یغنی تنوح عن البلاد ذ و سبأ کنها وقلبك من ذی الدنیا مرج فلولا رحمہ الجبار اضحی	فوجه الارض مغیر قبیح فوالسفی علیها بابل البتی لعین لا یموث ففسر یخ وفي الفردوس ضاویل القبیح فلم تنفک من کبک و سکری یکفیک من جن الخلد یخ	قال وما کان شعره قال لما نزل من السماء فی الارض فزاد قوتها وسعتها وهواها وقتل قابیلها بابل الخال تغیر فی کل ذی لونی وطعم قلیل قاتل تضمنه الضرب یخ فاجابه ابلیس علیه اللعنة وکنت بها وزوجا فی قرار الی ان فانک الخیر الربیع وپیتر زوزکار اسلام حکم وعلما
--	--	---

شعر گفته اند اما حال آنکه مشهور است سخنها شعر اسلام است مقدمه در ذکر شعرا عرب درین محل ذکر شده و بعضی است
و بر نحوی تلک غمزه کالمه لبسید فرزدق و عجل ابن الرومی متنبی ابو العلاء مغربی حریری ابو الفتح
معین الدین کعب بن کلیبر قال سئل البندرتیو عجایبکم بذكر علی بن ابی طالب هر چند نسبت شعر بچند شاعر و اما
پناه دادن محض بی ادبیت اما چون انحضرت بدین فن التفات نموده و دیوان مبارک انحضرت متعارفست
متمثل بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و تحقیق حتی لغز و تمنا و مطایبات جبهه تین و تبرک از اشعار
انحضرت که جواب بریت ما خود از معدن ولایت دو قطعه و لغزی درین مختصر ایراد میشود زیاد و ازین حد آید
فیت وجه بیان توان کرد در تفصیل حضرت فی که نشاء صنع جمیع حقایق و علوم است و اینست لغزی که هم مبارک
الاحد و عدم و سی مرتین

حضرت رسالت ما از انجا اخراج می شود و بر نسق معاست وضع اصل الطباع تحت ذین فیهذا الشعر من بهواء قلبی رضیت بما قسم الله لے کذلك یحسن فیما یهتے فان المال یغنی عن قریب	و ثبت بدت شطرنج فخذها و قلبت صبیح من الخافین و فوضت امری الی خالقی رضینا قسم الحما دینا وان العلم باق لا یزال	و ادراجها خلال لذر حشین في المقطعات لقد احسن الله فیما مضی لنا علمه والاعداء مال و کرامام شعر البسید انود
---	---	---

البابلی ره از اکابر شعرا و فضلاء عرب بوده و همگنان بر تقدیم او درین مقرر و معترفند و پیتر از مبعوث
حضرت رسالت شعر را رسم چنان بود که جیت دعوی از در بیت الله اکرام اشعار او بختندی
لبسید این قصیده را که طلعت
بر در خانه کعبه بیا بخت و تدنی او بخت بود که کسی از فضلا را مجال جواب آن قصیده نبود چون آیات سوره
افراء نزول کرد حضرت رسالت هم فرموده آیات اقرأ و مقابل قصیده لبسید او بختند لبسید خبردار
شده آیات را قرائت نموده مقرر و معترف شد که این سخن را مخلوق نتواند گفت بلکه سخن مخلوق نیست
سخن خالق است و فی الحال از جا بلیت بستر نمود و بدین اسلام مشرف شد و در حلقه

مدرسه

عجیب

توقد از حشمت

رب

تمنی

اصحاب رسا مظم کشت و حضرت اورا تحسین فرمود و کاخی اورا بر جوب شعر افکار ریخت داده امر را
 بهو میکند که بشوای شعر اثر کانت و محمد ادریس می فرماید **شعر** ولولا الشعر العلیا لم یذی
 لکن الیوم اشعر من لیل **لکنت الیوم اشعر من لیل** و کفر فرزدق البجیدی رحمة الله علیه از کبار تابعین بود و از فضلا
 عربست و دیوان او در حجاز و عراق عرب گرامی میدارند و شعر فی تمام دارد و او مداح خدیجه ان طمین و طاهر
 است نقلت که سالی عبد الملک مروان کج آمد و امام الهام حجة الله علی الخلق علی بن الحسین بن العباس
 علیه السلام نیز در آن سال حج آمده بود عبد الملک در طواف دید که مردم بر شخصی سلام می گفتند پرسید که
 این چه کس است که مردم اورا بدین پنج تعظیم می کنند فرزدق حاضر بود بدیهه در نقبت امام خواند
 این چه کس است که مردم اورا بدین پنج تعظیم می کنند فرزدق حاضر بود بدیهه در نقبت امام خواند
 مبارکش قصیده هاشما کرد و این **هذا الذی تعرف بطول طاقته** والبت یعرفه الخلد الحار
 هذا ابن فاطم ان کنت جاهله **بجاء انبیاء الله قد ختم** فلیس قال من هذا بضائه
 العرب تعرف عن انک و العجم **مؤمنان بر فرزدق قهرین** کردند عبد الملک بر و تغییر شد و اورا
 مجوس ساخت و تا عبد الملک زنده بود فرزدق در زندان بود بعد از وفات عبد الملک و لید پسرش
 با طلاق و اشارت کرد و فرزدق و عیسی بن علی انحرای به فضلی و بلاغتی زیاده از وصف داشتند و
 متکلم و شاعر و عالم بوده در روزگار برون الرشید از دیار عرب بفرسا آمد و برون اورا محترم
 داشت و همراه امام الحن والاش علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء بخراسان آمد و حضرت امام
 با شیخ محمد اسلم طوسی در کجا و هافیس بودند و اسحق بن واسطه اختطی مهارت می کشیدند در آن سفر و عیسی بن
 بنوادر و امثال و اشعار متنبی می کرد اسید و و عیسی را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام می
 ان مرثیه را پیش امام همام علی بن موسی الرضا خواند بدین بیت رسید **فقبر یجلا دلفس ذکیت**
 نضمتها الرحمة العرفات **امام فرمود یکیت و یکرمین کبوم بدین قصیده اطلاق کن تا قصیده نود**
 شود این بیت را امام علیه السلام فرمود و عیسی گفت یا امام این بیت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود و اما
 فرمود که آن قبر نیست و دیر نباشد که قبر من قصه شیعه اجداد عظام من میشود و عیسی بگریست و امام نیز
 بگریست و عیسی صاحب دیوانست شمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهورست و خواجہ حمد الله متوفی
 قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود می آورد ذکر ملک الشعراء و فضلا **الربیع**
 او را از دیب ترک نیز میگویند مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن او شامست در محض
 بودی و دیوان اشعار او بسیارست و در عرب نظم او مشهورست و شیخ رئیس ابو علی سنی اعلی ائمه در معقه
 او بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته قال ادیب الترك **اذا ما اکتنا بقله و کسبه**
 و قننا عراة فوق حصم شش **انما امیر المؤمنین منا نسا** بثلک القارایا و الفش للنقش
 ذکر است و اشعار متنبی تو مرزده کنیت او ابو الحسن است در روزگار عماد الدوله بن حمدان بوده است

ایستاد طایفه شعر است فصیح و بلاغتی زیاده ارتقا ورشته رشید و طوطا علیه الرحمه میفرماید که در قضا
 معارف متانت جمیع شعراء اسلام متبنی آمد و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر قضای دیوان او را
 عزیز میدانند و او را در مدح آل حمدان که سلطان دیار بکر بوده اند بسیار ست از ایشان صناعات گرانمای
 بسیار یافته و عظیم القدر بوده است میگویند ابوالمظفر بن یاقوت بیشتر از خروج دیار که حاکم اصفهان فارس
 بود و او مردی رذل و دون بوده و اصلی کریم نداشته متبنی در مدح او قصیده گفت و از وصیده چنانکه بخوا
 نیافت روزی ابوالمظفر با جماعی فاضل و مطلق و کلاه زراندوده از جامع اصفهان بیرون آمد متبنی در مدح
 او این قطعه را بدیدارش که دقال لا یشرف المرء لیل بان یکسری من الغنی تا حاد و دیا جا
 و هله بخی هده من تنقه بالکلیج و النای ذکر ابو العلاء سلیمان المصنفی معری از جمله شعراء بلاد شام است
 در جوار حمص و ابو العلاء از انجاست فصیحی کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی بیان تصانیف
 و دیوان او در عرب مشهور است و او را امیر القائم امرأته العباسی اعزاز نمودی و قربی او بودی در مدح
 خاندان عباسی ابو العلاء را تصایدت حکایت کنند که ابو سعید رستمی شاکر دابو العلاء بود و ابو سعید از
 اکابر و اعیان فضلا و شهرت و در نهایت حال ابو العلاء میناشد و او را ابو العلاء ضریر بدان سبب گویند که
 ابو العلاء مدحی جبهه خلیفه و وردی و دار اختلاف را در وازها چنان بلند بودی که علمداران علم بدینجا ختم نکرده در
 او رندی هرگاه ابو سعید رستمی ابو العلاء را بدر و آزه رسانیدی گفتی ختم شوا ابو العلاء پشت ختم کردی خلیفه را
 دولت خندان شدند و ابو العلاء گفتی اسفند زبی شاکر و خلف معری این قطعه در مابین خود و کوشش این گفتی
 لوالعلاء ابن سلیمان عمالك قد اولاك احسانا انك لو ابصرت ههنا لوردی
 له تتران انك انسانا الا تها الدنيا ابنا واحد وهذه اللیالی كلما انوا
 فلا تطلب من عند يوم وليلة خلاف الذي ترتبه سنوات من راعه سبب و هاله عجب
 فاما ثمانون حولا لا اری عجا الدهر كالذهب الايام واحد والناس كالناس الدنيا لمن غلبا
 ذکر ملک الفضل احریری که کنیت او ابو منصور و نام او ابو الحسن است و او بصیرت امان در بغداد بودی
 مردی ذوق من بوده در انواع علوم مشار الیه است تخصیص در علم معانی بیان او را تصانیف مرغوب
 و بر کواری او در مقامات و کتابات گواهی دهنده احکامیه کنند که حریری کتابیقا ما را تصنیف کردی
 المقدر خلیفه بر خلیفه و نوازشها نمود و او را در شعلب اشتی و پیوسته محاسن خود را کنیدی و اقربا و فرزندان
 او را دایم منع کردند تا غایتی که دست او را در خطبه دو خندی روزی خلیفه گفت اگر حکومت ولایتی
 خواهی پیش ما بپذیرد و بشود حریری گفت یا امیر مرا بر محسن خود امیری ده تا مرا فرزندان من برایش من
 حاکم گردانند و مرا برایش خوش بگذرانند خلیفه لطیفه ورا پسندید و او را مراعات و اکرام نمود و برایش
 قنعت من الدنيا بقوت و شملها و شربت مایه کوزها متکثر فقل لبني الدنيا عزوا من ارضوا

رجوع

در مدح
 ابو سعید
 رستمی
 که
 ابو
 العلاء
 را
 در
 مدح
 او
 تصانیف
 کرده
 است

حی

ابو فتح

سید

سید
کلیه

دولودخلوا من البعد نظر	ذكر الشيخ الجليل ابو الفتح البقعي مغربي از اكا بر و فضلاء و زكار است
و در زمان محمود سبكتكين بود و اشعار فارسي را با نيت متين و مصنوع ميكويد و ايراد اشعار او در جريدۀ شعرا	فارسي زبان خواهد آمد انشاء الله
از ياد ات المرفق نينا نقصان	و در وجه غير محض الخبير خسران
و اين قصيده قريب ثمانديست است مجموع معارف و زديات و ترك نيا و ملكات الشعرا و الدين جاحري ترجمه	بفارسى كرده و آن ترجمه يكايكه خود خواهد آمد
و انفقوا بدنكم و النفي شرف	نصحنكم يا ماولا لا در عرض كنتم
ولا دنهائهم لنا في ذكر كحمود	لا يرنهي با خلاق البصير السوء
و اكا بر عرب ديوان او را معقدند و اكثر سخنان او در معارف و توحيد است ملكات عامه و زوني و در تاريخ جلالت او	و شيخ ابو الفتح را اشعار بسيار است و در ميان مردم اتراحي و شعري او
شيخ عاليقدر مجرب الدين ابو الفتح اكا بود	مقتداي اهل فضل و سواد اكا نام
دره شوال حلت كرد تا دار اهلنام	ذكر ملكا الكليم حنين الدين طغتراني از اكا بر علمي بوده و در روزكار
شمس الكفا نظام الملك در مدرسه نظاميه بغداد مدرس بوده و الاثبات فن شعر از ادبي مراتب است و او را اشعار	چهارصد يسي چو تاراج احمد در گذشت
عربي بسيار است مثل بر صنايع و بدائع از انجمله قصيده بترجيع ميكويد در مع خواج نظام الملك ذو فائيت بين و بسيار	صنائع در آن قصيده بكار برده ذكر كعب بن ظهير رحمه الله بن ابى سلمى بن يعقوب بن رباح المزني از اصحاب حضرت سيد
المرسلين و شيخه امير المؤمنين ع بود و علو بخت كعب و فصاحت و بزرگي او بر سر ذلول و صعب ظاهر و هوديت	نقله شمار روايت كرده اند كه كعب قبل از انكه بشرف اسلام فايض گردد زبان بچو بعضي از خدام عتبه رسالت
و اكا كفان كعبه جلالت ملوث كرده و حضرت رسالت پناه خون او را ممتد رساخته بود چون كعبه را مغني	خبر يافت دانست كه از آسيب قهر آنحضرت جز ابطال رحمت بيدريع او كه بگرم ما را شكنان الا رحمة الله علينا في ذلك
وجود عالم را شامست پناه نتوان آورد و قصيده حمرا كه بزير نعمت كمال حضرت خديتۀ شمار محلي است ترتيب نمود و بزم	عرب بر شترى تيز رو سوار شده طي مراحل كرده خود را باستان ملكيت باستان رسانيد بعد از سلام ابتدا با نشاناد
قصيده نمود و در آن بيات تمهيد حضرت و استغفار و تضرع بود چون حضرت رسالت آسمان فرمود در قم غفو	بر بريدۀ هفوات او كشيده و بر ديباني كه بين آن استخاح امانى توان يافت از تن روح پرور و جسد طهر برورن كرد
و با و حواله فرمود و او را در سلك بندگان مقرر كرد و انيد و آن بر ديباني كه حضرت رسالت با و از ادبيات	معتويه آنرا و اولاد كعب بچهار هزار دم اتياع نمود و همان بر دست كه خلفاي بني اميه و بني عباس در ايام خود
ميشو شده اند و چون ختصار مطلوب است يا شيخ عديت از تفصيل قصيده	و قال كل خليل انت اميله
لا الهينك انى عنك مشغول	فقلت خلوا بيني لا انا لكم
اقلث ان رسول الله اوعدك	والعفو عند رسول الله لمول
اذنك ان كثرت فى الافاويل	ان الرسول اسيف يسضاه
فكل ما قدر الرحمن مفعول	لا ناخذك باقوال الوشا ولم
مهتد من سبوف الله مساول	

طبعت اول

حوادث ابا و عالم مقامیت متقلب که بھر حادثه بنوعی بگرد و دوزنی و قومی و زمانی و لغتی و زبانی چیداید بیت
 شاهد و بھر فریبنده و عروج و حسیست نیست معلوم که کایس و کیش ارباب طو خانات و حادثات انقلاب
 و قتل عام همه باعث آنست که بتبدیل احوال شود و علماء و بزرگان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند
 و ذکر اسامی شعر را نیافته اند تا در افوا و افتاده که اول سیکه شعر گفت بزبان فارسی بھرام کو بوده و سبب
 آن بوده که او را محبوبه بود که ویرا دلارام حکمی میگفتند و آن منظوره و ظریفه و نیکه دان و راست طبع و سوزون
 حرکات بوده چنانکه این بیت مثال است
 ای ز سر تا پا جو چشم خویش عین مردمی | می تواند بود و چندین حسن در یک آدمی
 و بھرام بدو عاشق بود و آن کنیز را دایم بتماشای شکار کاہ بردی و دوستانگی و عشرت بهم کردی روزی بھرام
 بجنورد دلارام دیشبه بشیری در آویخت و لکن شیر را دو گوش گرفته بهم بست و از غایت تقاضا بزرگان بهرام گفتند
 که منم آن پیر دمان و منم آن شیر ملیه | و بهر سخنی که از بھرام واقع شدی دلارام مناسبان جوابی لغتی بهرام گفت
 جواب این سخن داری دلارام را گفتند | نام بھرام ترا ویدرت بوسه | بادشاه را طرزان کلام بوقایع
 ایچکا این سخن را عرض کرد | در نظم قانونی پیدا کردند تا از یک بیت زیاده بگفتند ای ابو طاهر قانونی گفته که بعد
 عضد الدوله و ملیه هنوز قصه شیرین که بنوا حی خالقین است بالکل دیران نشده بود | دکتا بدان قصه نوشته یا نهند
 که بدستور فارسی قدیم است منیت | هر یک را یک بیان نوشته بندی | جهان را بیدار تو شسته بندی
 پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفتند اما چون ملکت اکاسره و عجم بدست عرب افتاده
 و آن قوم مبارک بدین ظاهر کردن شریعت میگویند و اندو راه رسم عجم را می پوشیده اند می شاید که منع از شعر نکرده باشند
 و یا از جنت فقرات شعر مجبول شده باشند و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکام این با عرب بوده اند شعر
 و انشاء و امثال بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای امشین تا بوقت
 سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین عبری می نوشته اند و بغاری از درگاه سلاطین
 امثله نوشتن عیب بود چون بوقت وزارت عبدالملک ابو نصر کندری سید که او وزیر البایرسلان جفریکت سلجوقی
 بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را بطرف ساختند و احکام و امثله را از دو اوین سلاطین بغاری نویشتند و
 نیز حکایت کنند که امیر عبداللہ بن طاهر که روزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در دنیا بوزشته بود شخصی
 کتابی آورد و بجهت پیش او نهاد و پدید که این چه کتاب است گفت این و امتق و عذر است و خوب حکایتی است که حکما
 بنام شما و انوشیروان جمع کرده اند امیر عبداللہ فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و شریعت پیغمبر ما را
 ازین نوع کتاب در کافیت و این کتاب تالیف منافست پیش ما مرد دوست و فرمود تا آن کتاب را در
 آب انداختند و حکم کرد که در قلم و بھرا از تصانیف و مقال عجم کتابی باشد بحد را بسوزند ازین جهت تا روزگار اسام
 اشعار عجم را ندیده اند اگر ایما نیز شعری گفته باشند مدون نکرده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیس صفار

که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پس می داشت کوکبات و او را بغایت دوست میداد
 روز بعد آن کوکبان با کوکبان دیگر جز می انداخت امیر سمرکوی رسید و بنمایشی فرزند ساعتی با سنا دفرزند
 جزو بنداخت و هفت جزو بکواقتاد و یکی بیرون جست امیر زاده نامید شد پس از لحظه آن جزو نیز بر سیل رج
 القمقرایان کو غلطان شد امیر زاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت ع
غلطان غلطان همی رود مالک یعقوب را این کلام بدق خوش آمدند و وزیر حاضر کرد گفت از پیش
 شعرست و ابودلف و زینت الکعب با اتفاق تحقیق و قطع مشغول شدند این مصرع را نوعی از پنج یافتند
 مصرعی دیگر قطع موافق این بدین مصرع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دو بیتی نام کردند
 و چند کای و دینی می گفتند تا آنکه لفظ دو و دینی میگویند گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز می
 شاید گفت و چند کاه و ابالی فضایل رباعی مشغول بودند و خوش خوش با بیاض سخوری مشغول بودند
 کل بود بینه نیز آراسته شد اما روز کار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و دستار و دوی

درین علم سر آمد بود قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشودیم پس و جب بود که ابتدا از استادان
 ذکر مقدم الشعرا بگویند و یکی ره استاد ابو الحسن رودکی در روز کار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر
 بن احمد بوده و وجه تخلص رودکی گویند از آن جهت که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بر طراپیکو
 نوا حتی بعضی گویند که رودکی وضعیت از اعمال بخار و رودکی از انجاست فی الجمله طبعی کریم و ذهنی سستقیم داشته
 و از جمله استادان فن شعرست و کتاب کلید و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلاک یا
 بود پناخ استاد عنصری شرح الغام در قصاید خود میگوید حمد الله مستوفی در تاریخ زبده میگوید که امیر نصر بن
 احمد را چون ملک حشر اسان ستم شد و بدار الملک برآه رسید بدو شمال و هوای اعتدال آن شش
 جنت مثال امیر را ملازم طبع افتاد و نو بهار سر حسن و قنور کسار با عنیس و خزان پر نعمت باق و حوالی شهر شاد به
 میگرد و امیر را دار الملک بخارا که شنگاه اصلی آن خاندانست از خاطر مجوشد امرای دولت و ارکان حضرت
 سلطنت را چون دطن و مسکن و ضیاع و عمارت از قدیم الایام در بخارا بود از ملک امیر در برآه طول شدند
 و به هیچ حمله امیر قصد بخارا نمیکرد و استعانه بهستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بر غریمیت
 بخارا احضار کنند و مال عظیم است اما در القبل کردند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن
 ملک جنت مثال بر زبان گذشت استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده بعضی رساسید

رباعی

یاد جوی مولیان آید همی	یاد دیار مهر بان آید همی	ریات آموی و دستمای آن
زیر پایم پریشان آید همی	آب جیون با همه پناوری	خنک ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد کن	شاه سویت میهان آید همی	شاه ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی	شاه سروست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

این قصیده است طویل و ایراد مجموع اثر آن در تحمل نیاورد و گویند که امیر ارچنان این قصیده بخاطر طایم خدمت او
که موزه در پانزده سوار شد و غزیمت بخار کرد و عقل را این حکایت بخاطر عجیب بینای که این نظم ساده
و از صنایع و بدایع و شناخت عاری چه کردین روزگار سخن و روی این نوع سخن در مجلس سلاطین و امرا
عرض کند انکار بکنان شود اما بشاید که چون استمداد را در دست و تار و کوبی و قوف تمام بدو نبلی و تصنیفی
ساخته باشد و به آنست افغانی و ساز این شعر را عرض کرده در محل قبول افتاده باشد القصه استمداد
انکار نشاید که بجز و این سخن بلکه او را در فنون علم و فضایل و قوفست قصاید و شت نوی را بنویسید که استمداد در
غظیم الشان و قبول خاص و عام بوده نقلست که چون رودکی در گذشته است و است غلام هندی ترک گذشت
قیاس اموال دیگر ازین توان کرد این قطعه از اشعار او است | در او و حسرت که مراد و روزگار
بی الت و سلاح بزور راه کاروان | چون دولتی نمود مرا محتاجی نشد | بی کردن شکفت نبوده هست راه آن
اما امیر و فی ابوالفوارس نصیر بن احمد بن اسماعیل بن سامان پادشاه هنرست بهر که مراد و روزگار و خزان
مستخلص ساخت و سی سال بعد و داد به شتر ابادی و فخر عادی روزگار گذرانید و آخر بدست غلامان
خود سعادت شهادت یافت در سنه ۸۵۰ استاد غصیری در قنداسلاطین از خاندان مبارک گوید بیت
نه کس بود نزال سامان مذکور | دایم به امارت خراسان مشهور | بود اسماعیل و احمد سی و غصیری
و نوح و دو جده الملک و دو منصور | بجو الله بایشان و میثبت و عند و اتم الکتاب ذکر غصنایری رازی
رحمة الله علیه از اکابر شتر است در روزگار سلطان محمود و سبکسازان بوده و از ولایت ری با غم خدمت
سلطان توجه غزنین شد و با شترای دارالملک مشاعره و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده
افشا کرد که مطلع آن قصیده است | اگر مرا دیگاه اندر است جا بهال | مرا بهین که به بینی جمال را بهکال
من انکرم که بمن تا بجز فخر گشتند | هر آنکه بر سر کیت بیت به نور لیل | و درین قصیده اغزانی هست که
سلطان غصنایری را صلوات بر او و بر جبهت بدره زربخشید که از چهار ده هزار درم مملو بوده و آن این است
صواب کرده که پدید آنکه در دو جهان | یکانه از دودا در بی نظیر و جمال | ذکر نه مرد و به بخشیده بروز غطا
امید بسته بودی به این و تعال | و غصنایری را قوت کامل در فن شاعری هست خصوصاً در صنعت
اغراق و استعراق و فضیله و شتر او را درین دو صنعت مسلم سید از ناماثر مناقب سلطان بهین الدوله ابو
القاسم محمود اندر الله بهانه از آفتاب روشن تر است پادشاهی بود موفق به توفیق یزدانی عدل شامل
فضل کامل داشته علما را موقر داشتی و با فقه او صلحی و زباده در تمام خدمت و شجاعت و نذاکاتی
میکرد لاجرم بهیچ نام شرفش عاقبت او محمود است و در تاج الفوق چنین آورده است که چون سلطان
محمود مملکت غزنین و خراسان را استخلص ساخت او را ذوق ان شد که از دار الخلافه بلقی عتیم شتر
کرد و امام منصور ثعالی را بر سالت بدار الخلافه فرستاد و امام قریب بحال بجهت این محمود در دار الخلافه

غصنایری

و در سلطان محمود
غزنین

مرد و دیگر دوشیز نشاند اخر الامرام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امر و سلطان محمود پادشاه است
 بزرگ نشین به شوکت و در اعلامی اعلام دین یکو شد و چندی در هزار تنگه پس او مساجد شده و چنین چندی
 کفار بکثرت اسلام شرف شده اند شاید چندی پادشاهی غازی دین دار از لقب محروم گردن خلیفه از سخن امام
 متاثر شد که این سخن بنده زاده است و البقی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم هر دو
 بزرگ و پر شوکت است مباد که قصدی و غصی مانی از وجود آید با کار جعفر است درین امر مشاورت کرد و گفت
 کردند که او البقی باید نوشت که احتمال مدح و ذم داشت به باشد و نوشتند که سلطان بنین الدوله وسیله
 امیر المؤمنین علی و در نصب محمد و سید را قتل اند و هم بدو و ملوک را پس این کلمه بیرون و جانبی شامل باشد
 چون مشور را از اختلاف بین القاب جدا در شایع ابوالفضل کفایت این لقب به جعفر است سلطان عرضه داشت کرد
 سلطان از آنجا دست برداری و یکا است احتمال طرفه و ذم را ملاحظه کرد و فی الحال چند روز در مخبریت رسالت
 روان کرد و بنویسد که محمود در شایع سال بحرب کفار رفته و تقطیع شمع خاندان و طایفه ای از آنجا که از دست
 گذر است به باشد و اکنون یکیت الضماید در هزار درم خرد و خلیفه که شرف و خرد و سید و قتل است که یکیت حضرت
 ابی و هزار درم فرو شد و سید ای که نگذارد و بیرون باشد و درین سال سلطان بال و کلاه به ایدار اختلاف را استیسه
 کار بر و قضا و بعرض خلیفه رسانید که در وقت و خرد و دار و در آن یک کفر و با ابراق الزمان است در القاب که علی امیر المؤمنین
 شود و بنویسد شرف و ذم به طرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیا است سلطان تجربه کرد و با القاب و الحی الهی است
 و به شیراز را از اختلاف و حق سلطان صادر شد و وفات سلطان در سنه شریف و اربعه بوده و ششم و در سال غر
 یافت و سی و چهار سال سلطنت اکثر ایران به و متعلق بود فکر از سیدی طوسی رحمة الله علیه از جمله مستدیان
 شعر است بیج تقیم دهشت و فردوسی شاکر دوست و در روزگار سلطان مجتهد است دفتر ششای هزار سال است
 و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه ده انداخته خواسته پیری و ضعف را بهانه ساخت و حالادایان او
 متعارف نیست اما در مجموع سخن و منظور است و مناظر بار بغیر سید و کافه و از طرف کلام و معاصر میسر و که در
 فاضلی بود و فردوسی را بنظم شاهنامه دایم اشارت میکرد که این کار بدست تو درسته خواهد شد و نقل است
 که چون فردوسی از غزنون فرار کرد و بطوس آمد از طوس بر ستم را قتل از مدتی که از دست سوار و طالقان مرجه است
 کرد و بطن الموف آمد و در آن حین چون و فاش نزد یک شمس سیدی را طلب کرد و گفته است ای استم و وقت
 رحیل در سید و از نظم شاهنامه نقلی مانده است میفرم که چون من رحلت کنم کسی را تو شمس ان نباشد که باقی
 را بقید نظم زورداست و گفت ایفرزنگین باش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شل را با نام مرا فرستد
 گفت ای ساد تو پیری که بدست تو این کار براید و کفایت شود سیدی گفت انشاء الله تعالی شود و از پیش
 فردوسی چون شد و آن شب و آن روز نامزد یک چهار هزار باقی شاهنامه بگفت و بهنو فردوسی و حال
 حیوة بود که سادان ایست و طالع کرد و بر زمین مستقیم است و آخرین گفت و آن نظم از او است و به نامی است

بر بجم در آخر شبانه و آمدن بخیره بن شعبه رسالت خرد و جرد شهریار و عرب سعد بن وقاص علیه الرحمه بلوک عجم و ختم
کتاب شبانه و فضل ابرار اند که اینجا که نظم فردوسی حسن شد و به نظم اسدی رسید ظاهر افراسیاب معلوم
می توان کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند
مناظره شب و روز از گفتار اسدی
هر دو را خواست چنانکه شب و روز
روز را باز شب کرد و خداوند قدم
قوم را سوی مناجا به شب بر گزیدیم
سوی حراج شبستیم و هم از شبستیم
ستر پیش است شب و روز نمانده و میگویند
وزن از شب شب خیزی بود و او امهم
بر سه و سال عرب را از روز و از ماه
بر رخ و چهره و خورشید تو انار ستم
رو گویان از شب بستان شد اشفته کوفت
روز را پیش شب است اگر دستا پیش تقسیم
عبده و آوید و فرخ عرق و اشورا
روز نیز در جرم و در دم زخمی
از بهاصل از نور و در جرم و در جرم
دید و عاقبت من از فرخ ایزد تو نم
تو بچرخ از شبی خنجر به حسن از شبی
بجز نیز در جرم و در جرم و در جرم
خلق الموت بخوان که چو نیاید پس از
زاقاب من دانستند به سال عجم
ما از خود خوش شدیم من از فرخ نور
زان ناز که آمد که در میستی کم
و رفیق لم نشدی را از تو خواجهی کبوتر
یا رجا ده بر پیش از روز را که اگر
در ذکر که به سال عجم ابو الفرج

بشنو از جنت گفتار شب و روز
در میان رفت فراوان سخن از مدح و
نزد و زودان ز پرستنده و ناعابد
هم شب گشت با او طاریاد و ستم
هر می باشد و سی روز فرمان شب
راحت است شب و روز و زان و الم
منم انشاء که گنجتم ز نیست ایوان
نیز بر ماه و نسل از بر جبریل رقم
راست خوشی تو نیند اندکی سالی برو
خاموشی کن چه درالی سخن نامحکم
روزه خطه که ار تدبر و نه است
همه روز است چو می بینیم از عقل و نم
تو بعدا شوق به برنجی و بر اطفال غیب
من چو تابان ضو نام تو چو تار که و نم
مر مرا گوید اسلام ترا گوید گفت
حلیتی را چه رسد حسن اگر هست جنم
په زبان کتب نبی نبی نبی نبی نبی
به زوشت بهر حال حوۃ افریم
گر چه زرد آید خوش شدیم و می زشت
وز پی خدمت خورشید کن پیش گنج
گر چه خوش شدیم بیکتر و دوا و پاک
در میان حکم کنی عدل خداوند حکم
زاد و لوفخر زایل احمد کر نفع شد و حمد

سره که شتی که ز دل دور کند شدت
گفت شش شب از روز و فزون از آن
ساجد و عابد شبست فزون قدر عجم
تقرص شب کرد و نخبه و دو نیم
بهتر از ماه هزار است از شب فضل و شیم
است در روز و اوقات که نیست نماز
سه سحر دار و همه انجم و تیاره خدا
بر رخ ماهی آثار در دست دیدار
کم بای بود ماه من از کف و ز کم
روز را غیب بطعنه چکنی کایز عرش
بجرم حج و بر و نه است هم از شب عرم
روز و از او بد بر خواستن خلق بخش
در تن دید و دلی بر دل عیب و در جرم
روی افاق زمین غوب نماز و زوشت
در عراجانه شاد و نیست ترا جانه نم
سپه و خیل و بنجوم از چه شناسد که پاک
و برخی نیز اعم از پیش همه حست و اصم
گر زاه تو به شناسنده و سال عجم
گر چه زرد آید و دینار همه بود زرم
از فرایضه ست نماز است بروز و شب
یکند چه بود که سبکتر بود از نشانه
یا پسند از به گفتار شده ا دل زیاد
افسر جاده و بجلالت سر ملک و عجم

نسخه

شمار یافته و ملج ان خانه است و بغایت محنت صاحب جاه بوده و از انکار ال بحور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده در تمام شعر بغایت ماهر و صاحب قری است پشنگان چند نسخه درین علم نفیس تالیف دارد و ملک الشعرای عنصری شکر او است و بیستالی الاصل است و در بعضی نسخه ها او را غزنوی نیز نوشته اند و بعد از ابو الفرج طنجی سینه بوده اما افضل المقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او نوشته دیدیم و اکابر در رسائل خود اشعار استناد ابو الفرج را

به استنهاد می آورند و او این است	خفا می خرب است درین و خرمی	خاص از برای محنت و رنج است آدمی
چند آنکه گریه و رست عالم بر آدمیم	غم خواره آدم آمد و پچاره آدمی	هر کس بقدر خویش گرفتار محنت اند
کس را نداده اند بیست مستی	انقاست که میوه ابو علی بچو پیش	از حکومت ال بکنید از قبل سلاطین سامانیه

حاکم خراسان بوده و چون امیر ناصر الدین سبکتگین از نازعت افتاد و در آن وقت خراسان خراب شد و عاقبت ابرو علی بر دست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان به دست قتال و افراد بسبب تصرف سلطان محمود افتاد و ال بحور استناد ابو الفرج را میفرموده اند که بجوال سبکتگین کینه و در رقارت نسبت ایثار داشت و چون ال بحور دستا صل شدند و سلطنت خراسان بر ال سبکتگین قرار گرفت سلطان محمود و بغایت از استناد ابو الفرج خشم بود و خواست تا او را بملک سازد و عقوبت کند مایه او در خفیه استعانت باستاد عنصری برد و عنصری شغرم او شده جرمیه او را از سلطان در خواست کرد و سلطان از جرمیه او در گذشت و او را با اموال و جبارت باستاد عنصری بخشید و استناد عنصری اموال کرانایه را دستا داد استناد ابو الفرج بقلم آورده و از روی حقوق استنادی و سماحت نصفی اموال را به ابو الفرج بخشید و استناد ابو الفرج عنصری را دعا کرد و در مدح قضایه ثمار دارد و ذکر ملکات الفصحا منوچهر شصت کلمه منوچهر در زمان دولت سلطان محمود و غزنوی بوده و از ولایت بلخست آمد و غزنین بودی و او را از شعرا سلطان محمود و شعرا ده اند شاعری ملایم کوی متین سخن است و او شاعر استناد ابو الفرج سخریت و از او ان ملکات الکلام عنصری بوده و اشعار او مستعمل طبع فضلا است و دیوان او در ایران مین معروف و مشهور است بغایت تمول و صاحب مال بوده و شصت کلمه از ان مشهور شده است و جمیع اموال او را بسبب شخرو شاعری حاصل شده استناد عنصری اشعار او را بسیار معتقد است و مرثی او بوده و او را در مدح استناد عنصری قضایه غراست و از انجمله قضیه میگوید و خطاب به شمع میکند بر طریقت لغز و تخلص مدح استناد عنصری می نماید و چند بیت از ان قصیده وار و میگرد

جسم مازنده بجان و جان مازنده بن	گر نه کوکب چرا پیدا نکردی جز برب	ای نهاده بر میان فراق جان فزون
کوکبی آری و لیکن آسمان ته نوم	عاشقی آری و لیکن هست معشوق لکن	ورنه عاشق چرا گریانی همی بزرگشتن
پیر من بر تن تو تن پوشی همی بر پیر من	گر میبری تشنه اندر تو رسد زنده شو	پیر من در زیر تن داری و پوشد بر می
تا همی خندی همی گریانی و این بر تن درست	هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بختوین	چون شوی بیمار خوشتر کردی از زدن
بگریانی بی دیدگان و باز خندی بکینا	تو مر اما بی تعیینه من ترا مانم همی	بشکستی بی نوبهار و پرمی بی مهر گلان
		دشمن نوشیم هر دو و دستار بختن

حسن
ای
نور
نور

منوچهر

خوشتر سوزیم چون برادر دستان
برد و سوزانیم و مرد و فر و بر دوست
روی تو چون شنبید و ناشکست با دو
از فراق تو شب تاریک شستم فتن
راز دار من تو ای شمع یارب من تو
هر شبی تار و ز دیوان ابوالقاسم
شعر او چون فضل او همی گفتند هم
این حکیمان در کین فتن و سبب بار
تا همی خوانی تو ای شمع یارب من تو

دوستان در احضار ما و ما در احضار
آنچه من بردل نهادم بر سرت نمی
وان من چون شنبید و ناشکست با دو
من در گریبان خود را از تو و غم
غلسار من تو ای من آن تو تو آن من
اوستا دوست ما دان ما نه غصه
فضل او چون شعر او همی گفتند هم
وز ذن بر گزینا شد فتن سبب را بود
تا همی بونی تو ای شمع یارب من تو

هر دو گریبان و مرد و فر و بر دوست
و آنچه تو بر سر نهادی من بر دل دار
از فراق روی تو شستم عیال و انخاب
نه طلب کاری یک تن نه وفای درون
تو همی تابی چون نور و شمع تو همی
غصه دین و دانش بی غیبی غم فتن
زین فرو تر شاعران دعوی و لاف کرب
کر چه باشد چون صیل سبب آواز فتن
انحی این تمیید به پرستانت طبع

محمّد

سخنوری او گواهی است و اخطام و کرم
بن فخرالدوله طبع بود و بنیستین
صاحب اسماعیل بن عماد که گریه جهان بود
خود دوست تاملش پندار طبعیت
و این رباعی سینر از او است
روزی که قضا باشد کوشش بخت سود
از کاکایان اسناد می کشند تا بنگر
مرا گویند زانکه در دل بزرگ آئی
رید و ریش تو که چه در خانه دیکش آئی

در شامخانه طبع پرستانت
از کک حذر کردن دور و زوین
روزی که قضا باشد در و در
از چندین روز بنام پندار دیدم
عروست پرچین کن بر خاطر خطرات
آیا جلال و له اجد از وفات پندار

رحمه الله علیه شاعر مجد الدوله
بن فخرالدوله طبع بود و بنیستین
صاحب اسماعیل بن عماد که گریه جهان بود
خود دوست تاملش پندار طبعیت
و این رباعی سینر از او است
روزی که قضا باشد کوشش بخت سود
از کاکایان اسناد می کشند تا بنگر
مرا گویند زانکه در دل بزرگ آئی
رید و ریش تو که چه در خانه دیکش آئی

کرد میان او و سلطان محمود غزنوی تنافز بود و ما در مجدالدوله سید و دختر ابوالنفط
بوده و چون مجدالدوله طفل بود سید و بنایا به او سلطنت میکرد و گویند سلطان محمود غزنوی از ما و مجد
باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حقت مالی مرا بگریز و حاج اقبال و کامرانی بر تارک و ولایت قاهره من نهاد
و بیشتر اهل ایران و هند طبع و منقاد من شدند و تبریز فرزندش را روانه کن تا در کاب بنشیند و من باشد و باج
خراج قبول کن و اگر نه و بنزارش سدا بکنی بدیارتو فرستم تا خاک می برش نقل کنند سید و رسول را اگر ارام
منود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود غزنوی و صاحب دولت و اکثر ایران زمین بندگان و
سلطنت اما مشهورم فخرالدوله و جیوه بود مدت دو و نود سال از تاختن و خصوصیت سلطان محمود
اندیشناک بودم تا مشهورم بر جنت حق واصل شده آن اندیشه از خاطر من محو است چرا که سلطان پادشاه
بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من سینر

چون بدیدم بدید و تحقیق روی در برقع قناست کنون طبع بیمار من ز بستر آرز بشش داروی صدق خواست کنون لجه تو نوازی خوشش نعمت چون فرون شد غر و بکاست کنون مژنی خدمت تو شاه کردم	که جهان شکر فاست کنون آسمان چون حریف نامنصف شکر یزدان دست خواست کنون وین زبان جهان خدیو سرای بلبل باغ مصطفی است کنون سر آسوده و تن آزاده نوبت خدمت دعاست کنون	زاد مردان نیکت محض را بر روی عثوه و دعاست کنون وزعت غیر خائنه تو به به ما در حضرت خداست کنون غریب جانه قصه سبب برین پرخ کز چشم و پنبه راست کنون آنا سیرت من العالی قابوس بن
---	---	---

و حکیمین والی جرجان و دار المرز و طبرستان و کیلان بوده پادشاه دانا و عالم و عادل و فاضل بوده حکما و
علمای موقر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم ثانی را نسبت درین باب بسیار است
دلالت بر قابوس می کند

فقه خوان لیکن در چشم جاوید

همچو قابوس با بش و چون سبیلین

سیان او و فخرالدوله دیلمی خدمت افتاد و از جرجان اخراج کرد و قابوس بنشایر آباد و التجا به ابر
علی بنجو آورد که والی خراسان بود از قبل نوح بن منصور سامانی و مدت هفت سال در نشایر بسر برد و لما
وزهاد و صلح را انعام داد و در مدت غریب قاعد که در دار الملکات خود داشت در تجا و زکمر در امان
ابو سهل سلوکی که در آن چین قضی القضاة خراسان و بر سر آمدن روزگار بوده در ایام قابوس بنشایر
تصانیف دارد و چون فخرالدوله وفات یافت از قابوس بنشایر جرجان و ملکیت به روشت خود کرد و به دست
آورد و در آن چین بدست خاصان خود و سنی منوچهر فرزندش در قلعه خراسان که از احوال السطام است
شبه شده به سبب قتل امیر قابوس بنشایر بود که او در دی بغایت نگه داشت و بخوبی و به سبب از کار بر دست
او ملان شدند و او را در چین خون بر صحنی تمامیده عاقبت در کمان در ایستاد و می افروشدند و منوچهر
بر آن آوردند تا او را گرفته منوچهر بنشایر ساخت و در آنشایر مجلس بهر لاک او را خداداد حکایت به دست که در
وقتی که منوچهر قابوس گرفت به عبد الله که به سیر و نا او را در قلعه ماران جرجان بنشایر سازه و در راه
قلعه پیر قابوس از عبد الله سوال کرد که آخر شما این را چه برین داشت که بر از این جهان غمت کردید گفت
ای پسر تو مرد بسیار نیکو است این چنین ترا میسر که به منوچهر قابوس گفت خلافت من است من مرد مکرر میگویم
برین بنا که قرار شد ام مردم بسیار کشتی اول ترا میگویم تا مرد و برین خواری بدست تو که قرار شد من و شیخ
الریس ابوعلی سنما صرا میر قابوس بوده است و او را حجه الحق گفته اند اصلا بخارا نیست و پدر او عبد الله
سینا داشتند و حکیم بود و شیخ ابوعلی در دوازده سالگی با دانشندان بخارا مشاخره کرده و ایشانرا ملزم ساخته در
خوارزم هفت سال درس گفته و از آنجا به جرجان و عراق حجه افتاده و وزیر عابد الدوله دیلمی و دخله اصفهان برود
بر نخست سال و از قلعہ دخی بگشت

حجت بن ابی علی سینا

در شیخ آمد از عسدم به وجود

در نشاء کسب کرد جمیع علوم	در تکرار دین جهان بدو	ا ذکر جهان العجم فردوسی
الکابروافضل شفق اندک شاعری دین مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از تمام پایی محمود وجود ننماده و احوال و دخنوری و فصاحت داده و مشا بدعدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فاضیان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبود و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی بود است خدا نیست در حق فردوسی گفته اند بیت	سکه کا نذر سخن فردوسی طوی ایشان	اول از بالای کرسی بر زمین ایشان
او در دقتش گرفت و بر کرسی نشاند	و غزلی دیگر راست بیت	در شمس نه تن پیر شدند
هر چند که لایبی و بعدی	اوصاف و قصیده و غزل را	فردوسی و انوری و سعدی

الفصاحت نیست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان یافت باندگی کم و زیاد و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات حواجه خسرو خواهد بود بلکه زیاده را مثل اوصاف و سخن کداری فردوسی کدام فصل شعر گوید و کرا باشد و می تواند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی در باب ید بیضا است و درین سخن مضایقه نموده و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر مغز است اما از راه الفصاف تامل در هر دو ششیده و سخن و تمیز بوده و حکم بر استی کو بیار اما هم فردوسی سخن بن سخن بن شرفنامه است و در بعضی سخن این شرفنامه تخلص میکند و از دقایق طوس بوده و گویند از ترنم زبان است من اعمال طوس بعضی گویند سوری بن بخت که او را تمیز خراسانی می گفته اند در دوستان طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوسی نام و پدر فردوسی باغبان طوس است و فرزند بوده و به تخلص فردوسی است و العبد علی الراوی است که حال فردوسی است که عامل طوس بدو و سید ادای برگزیده و بشکایت عامل از طوس به غزنین رفته و مدتی در کاره سلطان محمود تردد میکرد و تمام آتش فاشیده و بخرج ایام در ماند تا بخت شاعری پیشه ساخته و قلم و قصاید بکفایت از عام و خاص و جمیع محاسن بدو میرسد و در هر آواز و صحت تمام و غنری می آید و او غایت جاه و غنری او را این آرزو می ترشید تا روزی یکمیله در آن مجلس غنری کنجا سید و در آن مجلس غنری و فرخی که هر دو شاگرد غنری اند حاضر بودند استاد غنری فردوسی را چون مرد و ستای می شکل دیدار روی خرافات گفت ای برادر در مجلس شعر اجوشا غنری بنی فردوسی گفت بنده را درین فن اندک نایب شری می رسید که تمام غنری گفت چون حاضر توام باشد روشن غنری گفت مانند خنت کل نبود در مجلس فرخی گفت مگر گشته می کنند که از اجوشا غنری فردوسی گفت مانند سنان که چون گفت پیش بنگران از حسن کلام اتحسب که زنده است استاد غنری فردوسی را گفت زیاده گفتی مگر ترا در تاریخ سلطان و قوی نیست گفت بن تاریخ ملوک غنم همراه دارم غنری او را دیانت و اشعار مشکافه استی که فردوسی را و شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر بعد از او که فضل ترا شناسم و او را مصاحب

نوساخت و سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقیه نظم در آورد و عنصری اکثرت اشتغال
به نام سیک و میستواند بود که پیش بر نظم شاهنامه قادر نبود و باشد و پنج کس را در آن روز کار نیافته که اهل
این کار بوده باشد بقصد فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بلی انشاء الله است و عنصری
ازین معنی خرم شد و فی الحال بعرض رسانید که جوانی فراسانی آمده بسیار خوش طبع و برخوری قادر است
که آن بته است که از عهده نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را که در این معنی چندین یکبار عنصری
فردوسی را بدو سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت بدید و این بیت را از آنجا که
چو گویند لب از شیر ما درشت از کوه آرد محسوس و گوید نخست سلطان را بیایست ازین نیست
خوش آمد فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید بوسه که او را در سر ایستاده ای خاص فرمود تا حجره
مسکن دادند و مشا بهره و وجهه عاقل مقرر کردند و مدت چهار سال در خط غفرین بنظم شاهنامه مشغول بود بعد
از آن اجازت حاصل کرد که بواسطه رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر ازین
و باز غفرین رجوع کرد چهار دانگت شاهنامه را بنظم آورده بود و بر نفس از آن روز را در این شهر
خاصیت سلطان شد و باز بر طبق اول کار مشغول شد و سلطان را که گاه در آن وقت خوش و گاه بد بود
و برین اوشن الکفاه خواجه احمد برجی المیندی بود و مدح او گفتی و التماس است بآنکه چهار سال از سلطان
بود و باز از آن معنی یافته شد و از وی سواد است در مجلس حاضر هر چند سانسید که فردوسی را انقضی است و سلطان
محب دین و در سبب بنایست صاحب بوده و نظر او به طایفه دشمنان از غفرین بوده و شاه از سلطان ازین
برفر سببی تغیر روزی او را طلبید فرمود و از وی عتاب بسیار و گفت که تو فرمودی که از این نام آزار دهم
بای نماند سلطان گفت تا هیچ قریب اجبر است باشد فردوسی فی الحال در پناه همه اهل این شهر است که بنظم شاهنامه
بیک از این ملت و جماعت برین اقتدار دارند سلطان فرمود که جمعی بزرگ را بکشید و از طریق او اندازد و اسیر
بشاید بیشتر آنکه ازین فریب رجوع نمائی بعد از آن سلطان بر اسان شد و حتی او نیز بکار گرفته شد که کیفیت
که بود بنظم کتابت شاهنامه با تمام رسانید و او را طبع این بود که سلطان در این بزرگ بجای آورد
مشا غفرین بچسب خاص و افطار چون طوطی سلطان بدو گران شد و بعد کتابت شاهنامه شد و بعد از آن
نقره انعام فرمود و دلچسپی را در دم نقد شد و فردوسی بیایست این انعام را در حق خود غیر دانست اما بستاند و
باز از سر شده و بکام در آمد و بیست هزار درم اجرت حامی بداد و بیست هزار درم قنای خرید و بیست هزار درم
بسیار است نمود و خود را در شهر تنگینی ساخت و بعد از آن بچسب کتابت شاهنامه را از کتابدار سلطان
در بسته آورد و چند بیت در دست سلطان بداد تا حاکم کرد و بیست
که تا شش مجتهد در آنجا و کج
چو اندر نیار شش بزرگی نبود
انبار است نام بزرگان شش
و باقی این ایست شهرتی غفرین دارد
چو سال پر درم بشماره رنج
بسیار بختی است ای مرا کج زده
و باقی این ایست شهرتی غفرین دارد

[illegible]

<p>سلطان محمود بن بکتکین والی بلخ بود و در صفت داغگاه ابرو نظر او است پرنیان بهشت رنگت اندر سرار کوها و خوش وقت شب بوی بهار آرد باغ کوئی لعبت مان جلوه دارد بر کنار تا بر آمد جا بهای سرخ گل بر شاخ گل آب مروارید رنگت و ابرو واریدار داغگاه شهر یار اکنون چنان غم شاد خیمه اندر خیمه منی چون حصا را در حصا سبز با بامک چنگ سطران لغز کوئی سطران رو و سرود و خنجران خواب بر کشیده آتش چون سطر دیبای رد هر یکی چون نار دانه گشته اندر زینار خسر و فرخ سیر بر روی او در کد همچو عید بوستان سالخورده تنوار هرگز اندر کند تاب خورده و فکند</p>	<p>تا بر د شلگون بر روی پوشد مرغزار سید را چون پر طوطی برک روید بی شمار باد کوئی شکست سوده دارد اندر ساین ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار باغ بو قلمون لباس و شاخ بو قلمون غای باغهای پر نگار از داغگاه و شهر یار سبزه اندر سبزه منی چون سپر اندر سپر هر کجا سبزه است نشاوان را می دید عاشقان بوس و کنار و نیکو بان از و بخت از پی داغ آتشی افروخته خوش شد و آ داغها چون شاخهای بسج چون توتک مرکبان افغان ناکرده قطار اندر قطار همچو زلف نیکو بان نویسه کیست تا خیر شهر یار شهر کبر و داد شاه هشت یار هر چه زین سودا غ کر و از سوی دیگر داد</p>
<p>شاعران با لکام و زار انرا با فمار و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر نموده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعرا جمله مؤلفات او است و سخن او را فضلا با ششاد می آورند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی دارد و حالا در خراسان مجهول و مبر و گسست ذکر امیر معزمی رحمه الله علیه از اکابر و فضلاست و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد و در نگار خود بود اصنش از ولایت ناست ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملک شاه از خراسان باصفیان نهاد و او را مرتبه نایب دست داد نظای غرضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است، یکوی که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتیم در موت و عقل و رای و طرافت طبع مثل امیر معزمی ندیدم اول شهرت امیر معزمی تعیین ملک الشعرائی و ملک الشعرائی او درگاه سلطان ملک شاهان بوده که شیب عید عطا و ارکان دولت جبهه زد بلال عید بهام قصر برآمد و به اشکال تمام شکل بلالی می شد تا اکابر و اعیان جمله از دیوان ماه عاجز شدند تا که چشم سلطان بر ماه افتاد و بشارت نکشت مبارک تمام اکابر نمود و از غایت جوبت و سرور بر امیر معزمی مثال داد که درین مجلس شعری بعرض رساند شامل برین صورت ایستاد به بدیلین باغی افشا کرد و ماه نور انجا از تنبیه سطران کج کرد ای ماه کج چشمر یاری کوئی یا ابروی آن طرفه نگاری بوئی غلی زده از زر عیاری بوئی</p>	<p>و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر نموده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعرا جمله مؤلفات او است و سخن او را فضلا با ششاد می آورند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی دارد و حالا در خراسان مجهول و مبر و گسست ذکر امیر معزمی رحمه الله علیه از اکابر و فضلاست و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد و در نگار خود بود اصنش از ولایت ناست ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملک شاه از خراسان باصفیان نهاد و او را مرتبه نایب دست داد نظای غرضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است، یکوی که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتیم در موت و عقل و رای و طرافت طبع مثل امیر معزمی ندیدم اول شهرت امیر معزمی تعیین ملک الشعرائی و ملک الشعرائی او درگاه سلطان ملک شاهان بوده که شیب عید عطا و ارکان دولت جبهه زد بلال عید بهام قصر برآمد و به اشکال تمام شکل بلالی می شد تا اکابر و اعیان جمله از دیوان ماه عاجز شدند تا که چشم سلطان بر ماه افتاد و بشارت نکشت مبارک تمام اکابر نمود و از غایت جوبت و سرور بر امیر معزمی مثال داد که درین مجلس شعری بعرض رساند شامل برین صورت ایستاد به بدیلین باغی افشا کرد و ماه نور انجا از تنبیه سطران کج کرد ای ماه کج چشمر یاری کوئی یا ابروی آن طرفه نگاری بوئی غلی زده از زر عیاری بوئی</p>

معنی

و بنجد میکشد و اگر شش از غم التماس کرده بکشد تیر پرتاب در قسمت ملک غم از مضایقه نکرد و غم یک تیر تپان و داد
و حکم تیری چو پرتاب کرد و از سیاه واد و پیر کرد و اندک در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته و حرارت آفتاب
از آن جذب کرده از آبل برود رسیده و در بعضی توابع این صورت کوشه شده اند و این عقل دور می نماید که تیری مستعمل
چهل مرحله رود اما شیخ آرد و اجوابه را اسرار می آورد که شیخ ابوعلی بنایان صورت را منکر نیست و سیکو یک که حرکت
در نیست تا بل آنست که نوید می است در کفر نمی مروا تل نام چنانکه در می است و در خند بفرار نام و در خوار نم و دست
بند ما و نام فکر اسیر نام سر خسر و حلیه در الرحمة اصل او از صفهان است و در باینا و بسیا رکفته اند
بعضی گفته اند خود و غایت است بعضی طعن می کنند که طبعی و دهری بوده نه سبب تناسخ و کشته و العلم عن الله
بهمه حال مردی حکیم و فاضل را آبل ریاضه شده بوده و تخلص حجت میکند چه او را در ادب بکشد یا علم او حکما بسیا بوده
و حجت و بر این حکم نه شده و در اقل حال از صفهان بکشان و ما زندان افتاده و بی باقی انداخته جست کرده
فقدان کرد و بطرفه خراسان کرکیت و به صحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی قدس سره و به التزم سر زده شد
و شیخ را از روی که است احوال او در قلم شده بود و با اجاب گفته که فردا مردی حجت بدین گفته بدین خواهر
رسید و از اعزاز و احترام مناسبه و اگر امتحانی از علوم ظاهر در میان آورد که شیخ ما مردی دانا و افاضی است
و آن شخص را پیش من آرد و چون حکیم ناصر بدر خاقانه رسید میدان بفرموده شیخ او را بخانه شیخ بردند شیخ او را
اعزاز و اکرام فرمود و حکیم تفسیری شیخ بزرگوار شیخ ابهم زین قبل و قال در گذرم و پناه به بل حال آویم شیخ بنی کرد
و گفت ای ساد دل بجایه تو چگونه با من هم صحبتی توانی کرد ما اما سه سیه نفس ناقص مانده و من اقول به و نه که غیر
بدرجه مردان ندادم سه طلاق بر کوشه چادر این به کار و سیه سه ام حکیم گفت چگونه شیخ را سوگویم که عقل ناقص است
بلکه اول خالق الله العقل گفته اند شیخ فرمود که آن عقل سیه یا است دیری در آن میدان که عقل ناقص عقل ناقص
و عقل پور سینه است که هر دو بدان مغرور شده اید و دلیل بدینان قصیده است که دوش را گفت و پیر بگفت
که گوهر کربن فکان عقلست غلط کرده که آن گوهر عشقت فی الحال زبان مبارک شیخ آن قصیده را گذر سیه شده شد
و مطلع ان قصیده این است | بالای بخت طاقی بفرست و گوهر | اگر کاینسان و هر چه در قفسه است
حکیم چون آن فرست از شیخ بدید بهوت شد چه این قصیده را هم در آن شب بنظم کرده بود و به شیخ فرستید و
بدان اطلاعی نبود و اعتقاد و احسن الاصل و باستانه شیخ درجه عالمی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار
گذر سیه و بر ریاضت و تصفیه باطن مشغول شد اما شیخ او را اجازت نفرموده بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه
و تفسیر سخن گفت علماء خراسان بقصد او برخاستند و در آن اوان قضی القضاة ابو سهل صعلانی نام بزرگوار خراسان
بود در پیشا بوری بود حکیم را گفت تو مرد فاضل و بزرگی و چون امتحان بسیار میکنی سخن بگویند و آنچه چه پیشتر
ملاحظه میاتم علماء و ظاهر خراسان قصد تو دارند صلاح در نیست که ازین دیار سفر ختم یابی که حکیم از پیشا بوری فرار نمود
بر بلخ افتاد و اینجا نیز مزاری می بود در آخر حال بگویم سه سال در شمار با قواد و این قصیده در شکر بیان فرستاد

و حکم تیری چو پرتاب کرد و از سیاه واد و پیر کرد و اندک در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته و حرارت آفتاب از آن جذب کرده از آبل برود رسیده و در بعضی توابع این صورت کوشه شده اند و این عقل دور می نماید که تیری مستعمل چهل مرحله رود اما شیخ آرد و اجوابه را اسرار می آورد که شیخ ابوعلی بنایان صورت را منکر نیست و سیکو یک که حرکت در نیست تا بل آنست که نوید می است در کفر نمی مروا تل نام چنانکه در می است و در خند بفرار نام و در خوار نم و دست بند ما و نام فکر اسیر نام سر خسر و حلیه در الرحمة اصل او از صفهان است و در باینا و بسیا رکفته اند بعضی گفته اند خود و غایت است بعضی طعن می کنند که طبعی و دهری بوده نه سبب تناسخ و کشته و العلم عن الله همه حال مردی حکیم و فاضل را آبل ریاضه شده بوده و تخلص حجت میکند چه او را در ادب بکشد یا علم او حکما بسیا بوده و حجت و بر این حکم نه شده و در اقل حال از صفهان بکشان و ما زندان افتاده و بی باقی انداخته جست کرده فقدان کرد و بطرفه خراسان کرکیت و به صحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی قدس سره و به التزم سر زده شد و شیخ را از روی که است احوال او در قلم شده بود و با اجاب گفته که فردا مردی حجت بدین گفته بدین خواهر رسید و از اعزاز و احترام مناسبه و اگر امتحانی از علوم ظاهر در میان آورد که شیخ ما مردی دانا و افاضی است و آن شخص را پیش من آرد و چون حکیم ناصر بدر خاقانه رسید میدان بفرموده شیخ او را بخانه شیخ بردند شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود و حکیم تفسیری شیخ بزرگوار شیخ ابهم زین قبل و قال در گذرم و پناه به بل حال آویم شیخ بنی کرد و گفت ای ساد دل بجایه تو چگونه با من هم صحبتی توانی کرد ما اما سه سیه نفس ناقص مانده و من اقول به و نه که غیر بدرجه مردان ندادم سه طلاق بر کوشه چادر این به کار و سیه سه ام حکیم گفت چگونه شیخ را سوگویم که عقل ناقص است بلکه اول خالق الله العقل گفته اند شیخ فرمود که آن عقل سیه یا است دیری در آن میدان که عقل ناقص عقل ناقص و عقل پور سینه است که هر دو بدان مغرور شده اید و دلیل بدینان قصیده است که دوش را گفت و پیر بگفت که گوهر کربن فکان عقلست غلط کرده که آن گوهر عشقت فی الحال زبان مبارک شیخ آن قصیده را گذر سیه شده شد و مطلع ان قصیده این است | بالای بخت طاقی بفرست و گوهر | اگر کاینسان و هر چه در قفسه است حکیم چون آن فرست از شیخ بدید بهوت شد چه این قصیده را هم در آن شب بنظم کرده بود و به شیخ فرستید و بدان اطلاعی نبود و اعتقاد و احسن الاصل و باستانه شیخ درجه عالمی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گذر سیه و بر ریاضت و تصفیه باطن مشغول شد اما شیخ او را اجازت نفرموده بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تفسیر سخن گفت علماء خراسان بقصد او برخاستند و در آن اوان قضی القضاة ابو سهل صعلانی نام بزرگوار خراسان بود در پیشا بوری بود حکیم را گفت تو مرد فاضل و بزرگی و چون امتحان بسیار میکنی سخن بگویند و آنچه چه پیشتر ملاحظه میاتم علماء و ظاهر خراسان قصد تو دارند صلاح در نیست که ازین دیار سفر ختم یابی که حکیم از پیشا بوری فرار نمود بر بلخ افتاد و اینجا نیز مزاری می بود در آخر حال بگویم سه سال در شمار با قواد و این قصیده در شکر بیان فرستاد

چو کردم که از من رسیده شد	زابل حسد اسان صغیر و کبیر	بالم بجوای قدیم تدبیر
ذاتب ز کفتم ترا نه نظیر	مقدم افرمان پنبیرت	بمخوش و بیکاز خیر جنبیر
قران رایه پنبیرت ناوید	نحمت زول بشیر و نذیر	به اترت رسانیم چنانم تو
کتبت زبرد ارم اندر ضمیر	مقدم بحشر و بکشت و سب	مگر جبریل آن مبارک خصمیر

و این قصیده ایست معلول که اخلا و خدیو بیان می گشت چون قصیده اول بر زبان مبارک شیخ ابوالحسن گذشت

از باقی قصیده و چند بیت نوشته خواهد شد	پرو دکان دایه مدسند در تمام	بی بال در شیت سفلی کشا و بال
لوهر بنید که چه باوصاف کوهرند	فی پر است یانه عاری نمی پند	از با ختر بخا در و از حشر تا بند
از نور تا بظلمت و از اوج تا نفس	سند و ذوق تند و نهانند و آشکار	بی و انسان اگر چه ناویش کنند نشان
همی توانند و با تو بیک خانه اندر	استند بران سپهر مقررند	میت در نکو شرا بل روزگار یکوید
و بعد از بیان فقر در عقل کل چند	کوئی مرا که جوید دیوان عشق است	جز آدمی نژاد و ز آدم درین جهان
دیوان این زبان همه از کل مخزنند	اینها را آدمند چو اسیر سر نغزند	چون نیکند بنگر می همه شاگرد اند
و نوی کنند انکه را بهیم زاد ایم	در بر مکه مالکست و طاف با بند	خویشی کجا بود که در آنجا برادران
این ایمان که و طلب حوض کوثرند	از حبس و لقمه همه حفره برادرند	آه که در شمشیر آن سندان و پیران
آن پیشانی که میر نشان بخشید	و اما که نیستند مجتبان اهل بیت	گر تا قلی زبیر و نواز است خرم کوی
منوین نواز نشان که به کافر برابرند	گذار نشان بهیم که نه سلمان شینند	پون کا و می خوردند و چه کار می دهند
بان تا از آن گروه نباشی که در جهان	نه کافر می بقا و نه نه نونی شراب	
تا میان من و سلمان نه کار فرزند		

و دیوان امیر ناصر و می هزار بیت است بنویسند و در میان نظم و عین و کتاب و روشنی نامه در نظم و کثر و عقاید و نثر و در است و الم و حکیم امیر خسر و که می هزار بیت را گفت در روزگار سلطان محمود و غزنوی گفته و سهر شیخ الرزین ابوالی سیدنا بوده و گویند در دو یا هم حجت و استقامت و قبح حکیم ناصر و در دو بکن است از اعمال نشان و مردم که بسته نرا با سیر ناصر و استقامت و دلچ است بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی سیر و بعضی کوبنیکه سید بوده و آنکه میگوید چندگاه و طاق کوته شده و بیوی الحام زنده مانده و خن غوام است اعتباری ندارد و از جنین این حالت را از شاه شهید شاه سلطان محمد بخشی سوال کردم فرمود که اصلی ندارد و قات حکیم در شهر و رسنه احدی و ثابین و اربابا بوده و ذکر عمیق بخاری رحمة الله علیه از شعرا و بزرگست و در زمان سلطان سخر بوده و گفته یوسف علیه السلام نظم کرده است که درد و کجرتوان خواندن است و در شید و طول و سلطان او را در حال ابحر با ششاد می آورد و معتقد است و حمید بن عمیق سیر است و سوزنی را بچو کرده این قطعه حمید است

دوش در خواب دیدم ادما	دست خواگر فته اندر دست	دوش در خواب دیدم ادما
گفت خواب بر سه طلاق است	و عمیق است و مرثیه گفتن و در بینا است و ابوطاهر خاقانی در این	گفت خواب بر سه طلاق است

معمول بخاری

السلجوق میگوید ماه ملک خاتون دختر سلطان بنجر درگذشت که در جباله سلطان محمود ملک شاه بود سلطان بنجر آنرا
وفات او بسا رنگدل شد و عمیق را از بنجا را طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید چون عمیق آمد پیر و ناسپنا شد
بود از مضیده طول استغفار کرد و این ایات گفت این واقعه در جنگ امیران
رفت آن کل شکفته و در خاک شد آن جنگام امکه شاخ بنجر نم کشد ز ابر
بی آب مانده ز کس آن زده بوستان
این مرثیه را عمیق میگفته و ایراد مجموع آن شکست اما مناقب و آثار سلطان بنجر انظر من الشمس است
هفتاد و شش سال عمر یافت پادشاهی بود صاحب دولت و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته
طاعت مدت شصت سال مارت و سلطنت ایران و توران کرد میت سال نیابت پدر و برادران چهل
سال با نفوذ و استبداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید من در اردکان در ملازمت سلطان بودم معاینه نشنا
کردم که کنجشکی بر شامیانه سلطان اشیانه کرده بود و بقیه نهاده که سلطان از آن نزل بجای دیگر حلت
می کرد و فرشی را بجهت شامیانه گذاشت تا وقتی که آن کنجشک بچه کند و براند که پریشانی کنجشک روان داشت لاجرم
ذکر خبر باقی مانده و خواهد ماند مقرر عدل کن زانکه در ولایت دل در سپینسیری زند عادل
اما از شاعر بزرگ که در درو سلطان بنجر بوده اند و مدح سلطان گفته اند و صله و تربیت یافته ادیب بسیار است
و رشید و طوطا و عبد الواسع جلی و فرید کا تب و انوری خاورانی و ملک علی سوزنی و سید حسن غزنوی و قتی
و هستی دبیره که محبوبه سلطان و ظریفه روزگار بوده لعلست که شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان
استفسار هوا کرده برفت مبارک میستی این باغی را بدیده نظم کرد و بعضی نشنا
در جمله خنجر و آن ترا تحسین کرد اما در حرکت سمت ز زرین لغت
سلطان را این رباعی بسیار خوش آمد و من بعد هستی مقرب حضرت سلطان شد اما مولانای فاضل ابی سلمان
بن زکریا در کتاب صدر اقلیم آورده که چون سلطان بنجر بغداد را در اختصاص ساخت قصد سمره کرد و در اربع
سمره فارسیست که زعم شیعه آنست امام محمد مهدی علیه السلام از آن غار خواهر خروج کرد و هر جمعه بعد از اداء
صلواته اسبی ابلق با زین طلا بر در غار نگاه میدارند و گویند یا امام بنم الله سلطان چون این حالت مشاهده کرد
کیفیت پرسید اسبی دید نیابت رعنا و بی نظیر پای در آن مرکب در آورده سوار شد و گفت این سب بدست من آید
هرگاه که امام خروج کند تسلیم کنم این صورت بر سلطان مبارک نیاید و هر چند از لطافت طبع سلطان خوش نمود
پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش و دار علم و مواجب و وظیفه صلح را بر بست و این نیز سب زوال
دولت شد و غزان بر خروج کردند مدتی مجبوس و مقید بودند اکثر ولایت خراسان و ماوراء النهر و عراقین
و اکثر معموره عالم را انفعو غارت شد خاقانی دران و قالیج می گوید
آن مصر ملکست که تو دیدی خراب شد
و آن بل کرست که شنیدی هراب شد
کردون سر محمت یحیی بیاد داد
و امام محمد یحیی فیثا بوری تمیز امام غزالیست و سر آمد روزگار خود بوده غزان او را شکجه ملاک کردند و سلطان بعد از آنکه آید

قطران

عزان خلاص یافت و فروت شد و بود و از دهم ربيع الثاني سنه اثنی و خمسين و خمسائه در مرو بگواختن پوست و دود

دقت تا این قطعه نظم کرده قطعه	بر ختم تیغ جهانگیر و کرز قلعه کشای	جهان سحر من شد چون خورشای
بسی قلاع کشودم بکیت نمودن دست	بسی مصاف کشیدم بکیت فشران پای	چو مرگ تا فتن آورد هیچ سود داشت
بقای بقای خدایت ملک ملک خدا	ذکر امیر قطران بن منصور ترمدی از جمله استادان شعر است	

و انوری شاگرد او بود و در ترمیت آمد و بلج می بوده و دیوان او شهرت و در قوس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد قماج که در روزگار سلطان سنج و الی بلج بوده و رشید بمر قندی و روحی و لواحی و شمس بک و عدنانی و سپهر ججانه و اکثر شعرا و بلج و ماوراءالنهر شاگرد قطران بوده اند و در اخبر اوراق افتاد و اینجا قاست نکرد و در علم شعر ما بر و صاحب تصانیف است و رشید و طوطی گوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری سلم دارم و الباقی شاعر منید نام قطران را در شاعر ربيع و خمس و ذوقا فیتد و غیر ذلک بسیار گویشیده و این ترجیع ذوقا فیتد و است

یافت دی در یاد کرد بار بار بگو بر بار بار	باغ و بستان یافت دیگر از بگو بر بار بار	چون ز باریدنش مردم این چنین خرم
بر زمین مردم ز چشم خویش که بر بار بار	هر کجا کجا بود اندر جهان کجا را شد	مهرغ شبیکه این سرایان بر سر کلازار
با دلفشاندی نمی بر سبیل غیر غیر	آبر و نافر و زو می بر لاله و کلنازار	تا مگر کشت از صبا بر چین جور باز باز
باغ بفرود اندر چون لعبت بازیزار	چون بطرف جوی بنمای کلخ و درو	جای با معشوق می خوردن کنا جوی جوی
برده از مر جان بگونه لاله نمان سبق	برده از مطرب بتان بلبل خوشگویی	بسته از یاقوت و بسته لاله کلنازار
یافت از کافور و غیره خبری شب بعی کوی	از نسیم سبیل و کل کشت چون قریب	وز سر زلف بت مگر کشت چون شامی
چشم من چون چشمه آبوی کشت از جواهر	تن بختون در خون میان چشمه آبوی	کرچه کرد بر سپهر از زهر او بر ماه
خون دل بر شرب کند زین چشمه آبوی	ای بخوبی بر بتان کابل چشمه سیر	ماندم از بس کاهری برود تا ناخیر
بست مرد مرا شب و بیکر و بوی تو	موسی را شب کف قیاس روی سیر	لاله سرخی یافته قسم از تو به شکام بها
آبی از من یافته ز روی باده تیر تیر	غمزه تو بیدلان را دل بدو زدیگر	همچو خنجر و بر جگر دوزد بر ختم تیر تیر
بوی کلل آن رو کیمی زو شده و جود	جبهه اش حرب کشت اطالع عود	از جمله ملازمان منصر المعالی یکا و س

این آهنگ در بن قابوس است و قصه و امت و عذر را با نظم آورده و بسیار خوب گفته است و من در قی چند از آن دهم بتر در بوس نامی بودم نیا فتم و این بیت را از آن داستان یاد داشتیم نوشتم و او در آن داستان حال خود و ایام دولت خاندان ملک قابوس را یاد می کند و از غایت تافت این بیت میگوید بیت

چه نسخ وجودی که از کشت	مبیره و بسای ولی غمتش	آنا امیر کیکا و س غیره پادشاه
------------------------	-----------------------	-------------------------------

قابوس است مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم سلطان بوده است و در آخر عمر وی از دنیا کرد آسیده و در کیکان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را بکوس غار دل افتاده بهاء امیر ابوالسواد که والی کنجه و برود بود بغرای کرستان ففت و آنجا عبادت

و بزرگست که نقش ای یار نیکو خصال چنین که شعر و نظر و سیرت تو زیباست بجز اینصفت باطل و عمارت الی گوشتی از
ابرار باشی عار نداری که فردا قیامت از زمره الشراقیه هم الفادان شمار ملکات را این سخن را نگو و اولی سخن
پیدا است و بدست امام تو بگرد و بعبادت و تنجیب اهل حق شوال گشت از امام درخواست که ملکات و نباتات که در
ماقبه بود و وقف علماء و زباید کند امام منع شود که گردان از تو کند که دعوتی ازین جنات است اول تو پادشاه و کلاه
جهد و کوشش تو شود پس کتابت امام گفت حکم این جنات را امام گفت بپشت بپشت و بپشت که نواز صاحبی گشت
ملکات همچنان کرد طبقه دوم در ذکر مهیت فاضلت ذکر حکیم از فی رحمة الله علیه بسیار فاضل بوده او را
حکیم می نامیدند از مر و ست ظواهر و در ذکر سلطان طغانشاه سلجوقی بوده از دوست حدیث پادشاهی نشان داده
چند قصیف بنام طغانشاه پرداخته است فخرنا کنی و تاریخ خود می آید که طغانشاه را وقت رحلت کمر بوده
اطبا و حکما روزگار بسیار جهنم نموده اند غیری بسیار حکیم از فی کتاب الفیه و شافیه تألیف کرده اند هر کس سلطان این
کتاب و قصیف تصور آن نظر کرده می قیامت شمولی و حکمی بسیار آید و بدین اسم از فی صاحب طاهر و
ذکر مجلس خاص شد صاحب کتاب چهار ساله که بود روزی طغانشاه نزد فی باخت و بنده اند که شش مجسمه
کایت می آید سلطان ازین صورت متغیر حکیم از فی این باغی بدیده کرد اگر شاه شش مجسمه است که تمام
تا ظن نری که کعبه استین دادند و [شش حوض که در حوضت شاه است] از شش شاه روی بر خاک نهاد
اما سلطان طغانشاه پادشاهی خوش صورت پاک سیرت بود و قوس سلطنت فیض او است چهار باغی و قصری در
نیشابور ساخته بنام نگارستان و امر و از موضوع از محلات شهر شاه پور است و طلال آن شهر اطل طغانشاه
می گویند و سلطان طغانشاه در او انبیا و انبیاء را می بیند و در دست او گردانیده و این رویار
جهان بین او را آسبید رسانید و او در جبهه شش مجسمه خود را در بیت بگذاشت اما در دست او در جبهه شش مجسمه
فریاد عالم جوئی نیز خواست [طغانشاه که خال او بود و در جبهه تمام ابراهیم را بگذاشت و چون این بیت
بنشیند از آن بگریزد و گفته شاهی کاشن تیر شدی تا من کیست شش مجسمه خود بدین جوان چه است این آید و در آن
و بیک شش مجسمه که در جبهه شش طغانشاه از خال خود در خواست نام او طول گذارد و در آن شش مجسمه
و طبعیان شش مجسمه با او صاحب سبزه و غریب با شش باغی او را بجای آمد و ذکر است اما در جبهه شش مجسمه
اصل و نشان او را است که در جبهه شش در درگاه سلطان بنجر بوده است طبعی قادر شده است و شش مجسمه بسیار
کوید و او را خال از خال گرجستان مدار ملکات همراه آمده و از آنجا بخندست سلطان بهرام شاه سعود که سلطان
غریب بوده رفته و در غریب بنی است که شش مجسمه شده مدت چهار سال مدایح او گفته چون سلطان بنجر بدو
تقریب بهرام شاه که خواهر زاده پدرش بود شش مجسمه که شش مجسمه شش مجسمه شش مجسمه شش مجسمه
از عدل کامل خبر و از شش مجسمه شش مجسمه شش مجسمه شش مجسمه شش مجسمه شش مجسمه شش مجسمه شش مجسمه
شش مجسمه شش مجسمه شش مجسمه شش مجسمه شش مجسمه شش مجسمه شش مجسمه شش مجسمه شش مجسمه شش مجسمه

حکیم

طغانشاه

<p>یکی بر وزی دولت دوم هر وزی القای اوست مجلس لوا و برت سید یکی ناموس کخیز و دوم مقدار سکن شد اندر فرق و حاصل شد اندر فرق و بر</p>	<p>سه دیگر زنت دنیا چهارم نصرت یکی از قیام باطی کی ارواح رقا فیض سه دیگر نام افرید و چهارم ذکر و شکر و اینچنین شهر را که عبد الواسع در اول حلف عامی بوده و آنحضرت</p>	<p>بنای اوست بخشش نان و در کشت سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان شد اندر قرآن و باطل شد اندر نصرت و نان</p>
<p>که در اول چگونه شعری گفت تمام سخن خواهم است در سخن می یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد عقل قبول نمیکند و در پایان شباب چنین عامی بوده تجربه تامل شده باشد اما سلطان بهرامشاه پادشاه فاضلی بوده و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده و دارالملک غزنین بروزگار و امر کر اهل فضل شده و تربیت این فرقد را از بهر کسی نکرده است کتاب بکلیله و دمنه را در روزگار او حمید الدین نصر الله که تلمیذ است او با حاد غزنویست از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پدید آمده و داد فضاحت و بلاغت در آن کتاب داده است و شیخ سنائی حدیقه را بنام او میگوید و این بیت از دست بیت</p>	<p>ای فلک بسچو بار کا هستی شاه بهرامشاه شاهی خواجده رشید وزیر در تاج جمیع خود</p>	<p>می آورد که علاء الدین از سلطین غور مقصد بر شاه کرد و بهرامشاه با او در کنار آب اران مصاف نمود و با وجود آنکه دو بیت چیل جنگی داشت شب از شدت سرما پنا بجایه دهقان مردی برد گفت طعام چه داری یا حضری که بود پیش آورد چون تناول کرد با ستراحت مشغول شد پوشش خواست دهقان گفت ایوان خدا سید اندک جل کا و هیچ چیز ندارم سلطان گفت ای بد بخت نامش را چرا بروی ملاسکت شمس و پوش چون شب دهقان از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که او سلطان است با مداد از سلطان سوال کرد که بخت خدای که تو سلطانی گفتستم گفت ای محمد و م جهانیان با وجود این تهو و شجاعت و لشکر جزا و وفیلان جنگی چرا داده است که از عوزی بکمری روی بجز نیست نهادی سلطان دهقان را گفت بیل برد اریل برداشت چوبه تیر اریل گذرانند و تیر در خاک نشست و تپتی کرد و گفت نیست اما بخت روگردان است و در آن بر زمین بند و ستان رفت و علاء الدین غزنین را بعد از آنکه قتل و غارت کرد به برادر داد و به راه آمد و سلطان بهرامشاه از هند باز گردید و برادر ملک علاء الدین را بر کاوی نشاند و کرد غزنین بگردانید و شعر که معاصر او بودند شیخ سنائی غزنوی و سید حسن عثمان و مختاری و علی فخری بکرات و مرثعات گفتی که لقمه از فطیر دهقان در غر خود اندیز تر نخورد ام و با سایش ترا زجل کا و برکز پوششی نیا فتم و فاس سلطان بهرامشاه در شهر سونه ثلاث در اربعین اربعاء بوده ذکر است اما الشعر ابو المفاخر رازی در روزگار سلطان غیاث الدین محمد ملک شاه بوده و در شهر کامل و شاعری فاضل بوده و در فنون علوم بجهه تمام داشت و او را یکی از استادان سیدانند و در شاعری او را انواع فصایل است و اشعار او بیشتر بر طبق لغز و اغصت و این صفت را در اسلمکت در مناقب سلطان الا ولسی و بر بان الاتقیاء علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الشنا و چند قصیده دارد و جمله مصنوع اما آنچه شهرت دارد و اکثر شعرا در</p>

و اینچنین

جواب آن است امروا اندیش است | بال مرتضی بسوخت مرغ لعل بدن | اشک زلفی بخت بسوخت کل برین
 واکا بر طعنا در این باب گفته اند غالباً در صفت طلوع آفتاب بدین سیاق گفته باشند بعضی صفت غروب آفتاب
 نیز گفته اند و جواب اکابر این قضیه را در ذیل ذکر فضل او آورده و شیخ ابوالمفاخر نزد سلاطین حکام قوی نام یافت
 اما صاحب تاریخ سلجوقی میگوید که سلطان محمود بن ملک شاه در ولایت رسی بوقت غنیمت مازندان نزول کرد و
 لشکرهای او را در فراغ ایامی چهار پانزده استند و بی رسمی بی ضبطی میگردانید و ابوالمفاخر این قطعه بساطان فرستاد و میگفت
 از خردی منع و زجر کلی نمود و تهنیتی
 لطفت با سبکین گرم پاک می کند
 در ملک چین بر تبه خاقان شسته است
 باران عدل بار که این خاک به ساهست
 ای خسروی که ساین حکم تو بر فلک
 کردی که بر صیقله دوران شسته است
 شاه پاساه تو که چو سوزند و چون تلخ
 تا بر اسید و عده بان شسته است
 بر تر ز طاق طارم کیوان شسته است
 بر تخت رسی نوسان دار حکم یافت
 بر کرد دخل و دانه دهقان شسته است
 اما سلطان غیاث الدین ابوالفتح
 محمد بن ملک شاه پادشاهی دین دار و مؤید موقی سعادت و منت بوده میان او و برادرش برکیارق خصوصیت افتاد و
 برکیارق در آن چین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد شاد ریافت و دوازده سال اجل و داد و تعلیم علی گذرانید
 و در دین و مذهب ملت صلب بود هر جا بدین می نشان دادندی در استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام
 و اسلامیان نمی ایست که در قلع و قمع ملاحظه کوشید و قلعه شاه و راز را فتح کرد و عبدالملک عطا شس را
 فرود آورد و بر کاوی نشانند و در بازار و محلات اصفهان بگردانید و آخر زاری زارش پلاک کرد انبیا
 و مسلمانان او را درین کار تحقیر کنند و چنین گویند که عبدالملک محمد علم رمل را نیک استی بوقتی که سلطان قلعه را
 محاصره کرد و سلطان نوشت که درین صفت عظمت و شوکت من در اصفهان بر تبه شود که بوضع در کجای خود
 و عوام برین گرد آیند و ماسورین باشند و بعد از هفت روز قمار شد و اینجا که ذکر رفت به کاوی شمشیرش کردند
 و سلطان بدو گفت ای بد بخت حکم تو کار کشید عبدالملک گفت آنچه من حکم کردم ظاهر شد اما بطریق فضیلت
 نه بطریق حکومت سلطان متنبی کرد و گفت ای بد بخت انشاء الله که حکم تو در موت نیز بدین نوع کار کرد آید
 سلطان سوگند یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خدا و ندان تو همان کس که با تو کردم هر
 الامرا جل امان نداد سلطان در گذشت و الا سلطان بالکل ملاحظه راستماصل بیانت و بعد از وفات
 او ملاحظه قوت گرفتند و فساد آن ملاعین تار و کار بلا کو خان مسلمانان پیرسید اما از شعرا بزرگ که در زمان
 سلطان محمد بوده اند ابن المعالی نخاس و ابوالمفاخر منجک و شبل الدوله بوده رحیم الله علیه عمره ۲۵
 سال سلطنت ۱۲ سال وفات در سنه ۷۹۸ ذکر ملک الشعرا خاقانی حقایق رحمة الله علیه
 نام او فضل الله بن ابی هیم بن علی شیر و انیس فضل و جاه و قبول سلاطین حکام او را عیسیه شده و علم بی
 نظیر و در شعر استاد بوده و در جاه مشار لیه چنانچه استادان ماهر مدح او گفته اند که از اصغر الضیاء نام کرد که
 ز دیوان زل مشور کا دل در میان آمد | امیری جمله را دادند و سلطانی بجا آمد | برای حجت معنی بر ابی هیم بدید آمد

زینت آفرینند علی بن جعفر و علی در آن روز و ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن ظاهر شد و از خاقان
 بیزینو چون از آمدن بر بانه از عازمت و خدمت آن صفای خواست که بخدمت اهل سلوک مشغول گردد و خاقان چون
 در این صحبت و بود و اجازت نمیداد تا آنکه بی اجازت خاقان از شیروان کرخت و به بلقان رفت کما شکیان
 شیروان او را گرفته بدگاه فرستاد و خاقان او را مندر فرمود و در نامه ستایان در آن مقامه و مقید و مجبور از غایت
 دولت و استقامت و فداکاری بنویسید می گوید و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند
 و این قصیده شکست و شیخ عارف آفرینی شرح این بیات مشکله در جوهر الاسرار میکند و چند بیت از آن قصیده

لغات مجرب و راست نظر ترسا	و را در مسلسل اسباب آسا	پس از تعلیم دین از بهفت مردان
پس از تنزیل و حج از بهفت اقرا	پس از میقات حج و سعی و عمره	پس از مستردان و تقسیم مصل
از بعد چنبد ساله اسلام	ترسیب بیاد و بسطیم بند بریا	روم زمار بسندم زمین حکم
روم نام تو سب و بسیم زمین نهاد	که قیصر سکا لدر از زردشت	آنم زنده رسوم زنده و استما
پس که چندی عیسی به بسندم	رعاضیه جاللیق ناسک کلبا	و چون این قصیده موقوف به بحر جفا

پس از این بقلم نیاید و خاقانی بعد از رجس و یکبار از دست قبول نشود و در طلب اسرار کبر و شد شرب
 بعد دریافت و اجرت حج از شیروان پروان آمد و به همراهی سونق التوسیق که کریم جان بود و جمال الدین صولی
 از حجاز پیش گرفت و این قصیده را در راه که می گوید و وصف باغ و گل و بوته و درختان و میوه ها و کجاست
 این مطلع از آن قصیده است اسرار و بهشت و از آن پس در شرح آن باقی روح کن نشین بهشت
 در آخر این قصیده را که در حال مصیبت می بخند و باده او را شیرین می سازد و درین طریقی این است و بهجت
 سلطان باغ و دریا و چشم خاشاک از آن سلطان به نوش و میوه و از آن پس در شرح آن باقی روح کن نشین بهشت
 خاقانی نزد خاقان بیجا به فریب بود و در اول راه با او می نشست و خاقان او را به سیر اورا به حجب نگاه
 رانی داشت و از آن ایستگی آن قصیده که نوته ای از آن بیجا می خواند و آن قصیده که در سرمه کیه بود

ما و سنا می که در برش کیهیم | و شوق سوزان قلبی اکوین ووشای پیر و آستانه چون خاقان این بیت
 سنا که در چشم شبنم خاقانی که چون این خم خاقانی رسید از روی اسب و یافت کاس را بال و پر برکت
 و نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از آن پس است که باوشانی را باوشانی ساختند خاقان یافت
 و دل خوش کرد و نازکی است که خاقانی از خاقان بنویسیده که چرا بهر دو طلب بخورده کرد و بهجت من مقصود
 دوه و خاقانی باوشانی طلبیده که بهر دو باشت بهجت بزرگان از زمان چنین بوده و لطافت طبع شعر این بیت
 و اگر شعر از مدوح خود و خوارشایم طلب کند حقیر نازد و منت دارد که شریف تقدیر کند و فضل
 زمان شیرالدین چشمی که معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه و ترکستان با روی مشاعره آهنگ خاقانی ملک
 شیروان کرد و در راه بخدست سلطان السلطین ارسلان بن طغرل رسید و او را از بیت کلمی کرده و اشیر عواره حصار

و شاعران خفایا نمی بود و چون خود را از این خفایا قی عدم سداست این قطعه را خفایا می زد و اثر دوست و تخلص آن
 خواجه یار که کس خانه بنام نیست / سخن چای سبزه بر خاطر و بیان نیست
 که دور دو رشت زمان باقی نیست / رسم به حرف و به خط سال سخن نیست
 بشرق و غرب رود و نامه ضمیرم / بیدار تو فکری بیکت و ایگان نیست
 منم بوحی مسافری میسر به سر / امه سحر سخن امروز و در بیان نیست
 یقین کن که زان انقدر هم خوشی / و آینه اندر این قطعه و در باب شکر نیست
 غنای دارم از خاطر و در / و این به غنای و به مال کجاست نیست
 کما در ۱۰۹۰ / در این چو بجز و در / در این به غنای و به مال کجاست نیست
 بنا بر قیام و زمان حد یکدیگر / کمان این شکر و در این به غنای و به مال کجاست نیست
 نه من فریب و نه اجتناب / و در این به غنای و به مال کجاست نیست
 حال است گفتن این و در / و در این به غنای و به مال کجاست نیست
 و میراث است ساقی و در / و در این به غنای و به مال کجاست نیست
 دشمنی و دوستی و در / و در این به غنای و به مال کجاست نیست
 و متوجه است و در / و در این به غنای و به مال کجاست نیست
 در جمیع خفایا است و در / و در این به غنای و به مال کجاست نیست
 بوده و مراد و در / و در این به غنای و به مال کجاست نیست
 که کس و در / و در این به غنای و به مال کجاست نیست
 کردم بخت هزار و در / و در این به غنای و به مال کجاست نیست
 بسای تمام و در / و در این به غنای و به مال کجاست نیست
 زوئل و در / و در این به غنای و به مال کجاست نیست
 الب و در / و در این به غنای و به مال کجاست نیست
 این بیت از کمال الدین است / و در این به غنای و به مال کجاست نیست
 سلطان این بیت سی کی بود / و در این به غنای و به مال کجاست نیست
 و از شعر بزرگ که در / و در این به غنای و به مال کجاست نیست
 نجابی و تاسف و در / و در این به غنای و به مال کجاست نیست
 اوصاف و در / و در این به غنای و به مال کجاست نیست
 بوده اصل و در / و در این به غنای و به مال کجاست نیست

در اول حال خاوری تخلص میکرد است و او عمار و التماس نمود که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه مقصوره بطوس
 تحصیل علوم مشغول می بود فلانکس و افلاس به وعاید شد و پنج الیوم فرو ماند که در ان حالت سوکسب خیری نوچی
 را دکان نزول کرد و انوری بر در در نشسته بود که مردی محشم با کلام و اسب تیار و اساس تمام سپید
 پرسید که این کیست گفتند شاعر است انوری گفت سبحان الله پادیه علم بین بلندی و من چندین خلوک پستی و او این
 چنین با غرطلال بن بعد الیوم بشاعری که دون مراتب منت مشغول شوم انشپ بنام سحر این قصیده گفت
 کردل و دست بحر و کان باشد | دل و دست خدا یکان باشد | علی الصبح قصد درگاه سلطان
 کرد و مقصیده را گذر انبید سلطان بجایت سخن شنای طر کلام او را دانست که دانشمندانه و متین است بقیا
 مستحسن است و از و سوال کرد که ذوق ملازمست داری یا بچته طبع آمده انوری زمین خدمت بوسید گفت
 بخر استمان بوم در جانی شایست | سرم اجر این در حواله کاهی شست | سلطان شاهره و جاکلی و ادراش
 فرمود تا ملازم درگاه بود در ان مغر چند قصیده عرض کرد مثل این که مطلعش
 وین حال که نوشتن بین او زمانرا | و این قصیده شکست و محتاج شرح و بغایت این قصیده را خوش
 گفته است و در علم نجوم سراسر آمد روزگار خود بوده چنانچه مغید در نجوم و چند رساله دیگر در نجوم تالیف کرد چنان
 گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ بر خورسته اند که پنجم ایشان نبوده چنانکه در این باب گفته اند بیت
 تا پسر صیت کرد ان زغال خاوری | تا شب نگاه آمد شرح ارقاب خاوری | خواجه چون بوعلی شادان زیر نامدار
 عالمی چون سعد همنه زیر شری بری | صوفی صافی چون سلطان طریقی | شاعر قادی چون شهو رخ اسان افندی
 اما خواجه ابوعلی احمد شادان خاوری و بر طغرل بیگ سلجوقی بوده مردی جرم مند عاقل بهر کار دان بود و
 خواجه نظام الملک در اول حال ملازم بوده و خواجه نظام الملک را بعد از ان که از وزارت استعفا خواست
 بواسطه پیری و ضعف بجای خود بوزارت ابی اسلمان بن جفر بیگ نصب کرد و کاهی که ابی اسلمان
 از نظام الملک کفایتی و کاری نیگوید دیدی بروج خواجه ابوعلی دعا خیر کردی اما استما داسعد همنه زخول
 علما بود و در مجلس سلطان محمد بن ملک شاه بافضل العلما محمد غزالی مناظره کرد و علما بر رخ اسان تقویت تمام
 اسد کردند و در مجلس سلطان محمد اول غزالی از غزالی کرد این بود که تو مذهب حنفی داری یا شافعی غزالی
 گفت من در عقیدت مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه حنفیه بر من خطی دارد و نه شافعی است
 استما داسعد گفت که این سخن خطاست غزالی گفت ای پیاوهر اگر تو از علم یقین بولی میدستی هرگز نمی
 گفتی که من خطا میگویم اما در قید نظایر مانده و معذوری و اگر حرمت پیری و سقمی تو نبودی با تو مناظره میکرد
 و راه تحقیق بتو نمودی حکایت کنند که در روزگار انوری بعد سلطان خجرجان اتفاق افتاد که هفت
 کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که آن ماه اکثر بناها و اشجار را بر باد
 بر کند و شهرها را خراب کند عوام الناس ازین حکم متوهم شدند و سر دابها کنند و روز قران در این خنزند

اتفاق در آن شب شخصی بر سر مناره مرو چراغی برافروخت چندان باد نبود که چراغ بنشانند صبح سلطنت
انوری را طلب کرد و با او عتاب نمود که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که انار قرناست بنی
نمیباشد بلکه تدریج ظاهر میشود در آن سال چنان باد نبود که در صفا از مزارع مرو پاک شود و تمامی زمینها
تا بهار دیگر در صحرا مانند انوری ازین تشویر بگریخت و به بلخ رفت و مدت مدید در بلخ بسربرد و بعد از آن به بلخ
بود لیکن از آزاری از بلخیان با و رسید بچو مردم بلخ گفته بود مردم بد و بیرون آمدند و بجزیر سر او کردند و بخوا
از شهرش بیرون گشتند قاضی القضاة حمید الدین ولو ایچی که فاضل روزگار بود حامی انوری میشد و او را
از آن بابت خلاص کرد و سوگند نامه در آن باب می گوید که طلعت مشیت

وزنفاق تیر و جبر ماه و کید شرک	و در همین قصیده می گوید عیت	بر سرین منفری گردن کله وان در کیت
بگذر در طریسم تا نم نیرد و بر عجز	و فرید کاتب در این باب گوید	لغت انوری که از جهت باد با رخسار
ویران شود عمارت و کله نیز بر سر	در سال حکم او نوزیدست هیچ باد	ای مرسل الریاح تو دانی و انوری

وفات انوری در سال سبع و اربعین و چهل و پنج بوده و قبرا و هم در نجف در جنب مزار سلطان حسن
نصروی و رحمة الله علیه ذکر افضل الفضل الشیخ و طوطا و هور شیخ الدین محمد بن عبد کلیل
الکاتب العمری نسب او بیلی از صبی بپرسد بزرگ و فاضل و ادیب و ذوق فون عالم بوده و بزرگواری فضل
او بکنان مستترت و ظهور او در روزگار استنیر محمد خوارزمشاه بوده است اصل او از بلخ است اما در خوارزم
مسکن داشته و در روزگار خود استاد فقه شعرا و فقهی بوده و همواره شعرا اطراف از نزدیک و دور قصد ملازمت
او می کرده اند و به ستفاده شعر و دیگر علوم مشغول می بوده و او را واد شاعری جاه و مراتب غظمی دست داده
مردمی فصیح بوده و بر سر شعرا اطراف ایراد و خطبه گرفتن و بیشتر شعرا با و خوش نبوده اند و اکثر او را سبوح
را کیت گفته اند از غایت حسد و ساحت او این افترا عادت تیر است و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردی بزر
زبان و حقیر احمچه بوده از آن جهت او را و طوطا میسناسند و طوطا هم غلیظت که او را فرستاده روک می خوانند
افسست که روزی در خوارزم علماء مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه استنور شیخ در آن مجلس مناظره بخت
و تیز زبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خور دی بحث بجو میکند و دوانی پیشش بشده نماده بود
خوارزمشاه از روی ظرافت گفت دوات را بردارید تا معلوم شود که در پس دوات کیت که سخن میکند
رشید گفت المراد با صغیر قله و سانه خوارزمشاه را فضل و بلاغت او معلوم شد و او را محترم و سوبر
داشتی و با لغات مستفیدش میباخت و او را در مدح خوارزمشاه قصاید غز است این قصیده از آنجمله

شما با بیایگاه تو کیوان نمیرسد	در ساحت تو کند گردون نمیرسد	جانی رسیده بمجالی مرتبت
کاجا بجهد فکرت انسان نمیرسد	جز امر تو بمشرق و مغرب نمیرسد	جز امر تو بتازی و دمقان نمیرسد
کیت خطه نیست در همه اطراف خافین	کاجی ز بارگاه تو فرمان نمیرسد	فریاد ازین جهان که خردمند را

بهره بجز نواب و حرمان نیرسد	جمال در ششم ارباب فضل را	نی صد هزار غصه یکی نان نیرسد
جابل بسند مغدرو عالم برون در	جو یکجمله راه و بدر بان نیرسد	آزده شد بحر طمان جان عالمان
وین خواری از کزاف بدیشان نیرسد	در دوا و حسرتا که بیان رسید عمر	وین شصت مرد در یکت بیان نیرسد
مننت خدای را که مراد پسند تو	آسیب حادثه بدل جان نیرسد	تا دامن جلال تو بگرفت ارم مرا
دست بلا بریش و کربان نیرسد	یکروزیت کرتو هزاران بزرگ	در حق من کرامت و احسان نیرسد
آنم که چون بخت فصاحت شوم و او	در گردن فصاحت سخنان نیرسد	از نظم من بجا کسند غسان غزانت
گر شخص من بجا کسند اسان نیرسد	تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن است	در علم جبروت و برهان نیرسد
بکندار دوزخ بطاعت که کشت	اگر بگذرد ز روزه بقربان نیرسد	دیوان رشید قریب پانزده هزار

بدست است اکثر آن مصنوع و مضع و ذوق فیتن غیر ذلک و قصیده میگوید تمامی مضع و بعضی ابیات آن مضع مع آتجینیس و دعوی کرده که بیشتر از من کسی قصیده نگفته است که تمام مضع باشد خواه عربی و خواه فارسی نیست مطلع آن قصیده و مضاف نیست مجموع غایب		حضرت تو مقول دولت ساحت تو مقبل آفتاب
وفات الترخوار شاه تازمان سلطان بن الب ارسلان بن الترخور حیوة بود و سلطان شاه ابرار زوی صحبت در ساقا گفته اند که بر ضعیف شده گفته البته او را بجهنم رسیده را در گفته نشاند بجهنم او بر		اندو چون چشم او بر سلطان افتاد این رباعی اشاکرد رباعی
عدل بدست شکسته کرد دست	ای بر تو قبای سلطنت آمدت	آن تا چکنی که نوبت دولت است

اما خوارزمشاه نصر بن قطب الدین محمد بن نوشکین قراجاسانی غلام زاده سلطان ملکشا بهلوقیت مال و مثال خوارزم در زمان ملکشا بهر طشت خانه سلطان صرف شدی و نوشکین بهر طشت داران بود سلطان او را بملکوت خوارزم فرستاد و مدی متدین بود و قطب الدین محمد فرزند او مرثبه خوارزشاهی یافت علما را احترام نمودی و الترخور سپهر است و در خوارزم شکان شد و نزد سلطان بخوارزمی تمام یافت بهر سال یکبار آمدی و ملازم سلطان کردی و باز خوارزم مرجهت کردی اصحاب غرض جودی کردند و سلطان را با و بجان ساختند از مر و بکجخت و در خوارزم با سلطان آفا زعصیان کرد و استیلاء تمام یافت و همواره با کفار و تائرا کرد و غنیمت بسیار یافتی تا درجه و بدان رسید که لشکریان از سلطان بجز کریمه بدوی پیوستند سلطان بالفور و لشکر بخوارزم کشید و انوری در انخر ملازم بود چون بنواحی هزار اسف رسیدند و قلعه را محاصره کردند انوری این رباعی و برتری نوشتند و بقلعه آمدند	امروز بیک حمله هزار اسب بکیر	رباعی را جواب گفت در عقب است	
ای شاه همه ملک جهان حسب ترا فردا خوارزم صد هزار اسب بر ترا کر خصم تو ای شاه بود در تنم کرد	در دولت و اقبال کسب تراست شید و قلعه بود در ملازم تراست کایت خورشید را اسب نتواند برد		

سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دایم تحت خط حالات و متفحص و منیب باشد اکثر شخصی قیادی را فرستاد تا روز جمعه سلطان را در خرم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت آن شخص را بر کاغذ تصویر کرد و به فرستاد تا آن شخص را کتب کرد و او را یافتند و سیاست کردند و ادیب در بخوارزم بود اکثر خبر یافت که صابر چند کاری کرده ادیب را دست و پا بست و در چون انداخت و غرق ساخت و کان ذلک فی شهر سمنه ست و اربعین و حرمنا به ذکر عثمان مختاری رحمه الله علیه غزنوی است و از اقران حکیم سنائی است و در روزگار سلطان ابراهیم بن سعد و شاعر دارالملک غزنین مختاری بوده است و طبعی قافیه و دوشسته چنانکه سنائی قضیه

در مدح او گفته و مطلع بقتضیه است | بنویش و خورشید و دوسه تازی پیر | که بود لمعه از خاطر مختاری پیر

و عثمان مختاری بن قضیه را نیکو گفته | در مدح سلطان ابراهیم است | مسلیمان بی دارم که ضایع میشود

در اقامه بدان دردی که پیاپیست | و بسیاری از کارها بر این قضیه | جواب اندامان بر سنائی بن قضیه

مرا دل پر تعلیمست من طفل زبان است | دم تعلیم و سر عشر و سر زانو و لبان است | و خواجسته رود بلوی در جواب این قضیه

و از سخن پیری ۱۰۰ و درین روزگار نقاد جوهری بازار سخن دران عالم عارف عبدالرحمن حاجی جواب این قضیه گفته چنانچه

در وصفی گفته چندی فاضل در این امر متبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مودود بن محمود غزنوی پادشاه

دین دارنود بوده و از ولایت به ده دهمته بقا دوش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد

و مدت سلطنت یک شصت و هفت نظر و اساس سلطنت بر زمین بنیاد داشت و قرب چهار صد خانقاه و رباط و جلال

و مدارس در راه خدا بنا کرد و صاحب مقامات ماضی و سیلو سلطان ابراهیم شایسته با کرد محلات غزنین برآمدی

و بیوه زنان و محتاجان را طعام دادی و بعد از غزنین داروی چشم و اشربه داد و بیوه تمام امراض از غزنیه و برآمدی

و سلاطین سلجوقیه و از تقطیع کردند و پدر بزرگ نوشته شدی و وفات و در شهر سمنه اثنی و تسعین و اربعه بود

و ذکر شیخ العارف ابوالمجد محمد آدم استغنی الله از بزرگان دین اشرف روزگار است همه زبانها

شده و در شرب نهران چاشنی که خدایتعالی او را ازانی داشته در صفت بخیل مولانا جلال الدین با خود

کمال و فضل او خود را از مشایخ شیخ سنائی میداند و میگوید بیت | عطار روی بود و سنائی دود خور

ما را بی سنائی و عطار مدیم | و جای دیگر در مشنوی میفرماید | ترک پوششی کرده ام من نیم خام

از حکیم غزنوی بشنوم نام | و در آخر حال مرثاض از دنیا و ما فیها معرض شده تا حدی که سلطان

بهرامشاه غزنوی میخواست که همیشه خود را بنکاح شیخ در آورد و غنیمت حج کرده بخراسان آمد و درین پیا

در معذرت سلطان بهرام شایسته | من نه مرد زن و زور و جاهم | بخدا اگر کنم و کر خواهم

که تو تا جسم دهی و احسانم | بسر تو که تاج است نامم | و چون از غزنین بخراسان بدو

ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف بهدانی قدس سره زد و در خلوت نشست و غلث چندی کرد و شیخ

ابو یوسف بهدانی از بزرگواران دین بوده و خانقاه او را از تقطیع و قدر کعبه خراسان می گفته اند و مرید شیخ العارف

در مدح او گفته و مطلع بقتضیه است

ابوالمجد محمد آدم

ابوحنی فایده یست و امام غزالی وجود فضل و کمال مستحق شایع بود و در آنست مرید او شده و فایده یست از
 اعمال طوس ما سبب تو حکیم شای آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی فویتی در غزنین
 مدعی جبهه سلطان ابواسحق گفته بود و سلطان غزنیست هند داشت بتجیه قلاع کفر رهند حکیم بنو است که بتجیل
 قضیده را بکند از قصد ملازمت سلطان کرد و غزنین دیوانه بود که او را آیی خوا گفتندی و از معنی خالی نبود
 همواره در شراب خانه درو شراب جمع کردی و در کفنها تجر ع نمودی چون حکیم بدر کفنی رسید از کفنی تر می می شنود
 قضیه کفنی کرده شنود که لای خوار با ساقی خودی کوید پر کن قدحی تا بکوری چشم ابراهیم غزنوی بنو شیم ساقی
 گفت این سخن را خطا گفتی چه ابراهیم پادشاه است عادل مدبر است او مکن دیوانه گفت چنین است اما مدعی
 نداشتند و دنا انصافست غزنین را چنانکه شمر طست ضبط ناکرده و چنین زمستانی سرد سیل و لایتنی دیگر دارد
 و چون آن ولایت بکیم دآر زوی ملک دیگر خواهد کرد و آن قدح بستد و نوش کرد و ساقی را گفت پر کن
 پر کن قدحی تا بکوری شایک شاعر بنو شیم ساقی دیگر گفت این خطا از اصلاح دور است در باب شای
 طعن مکن که او مدعی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عام است گفت غلط مکن کبر سار کی احسن است
 لایق و کزانی پسند فرایتم آورده و نام او شعر کرده و از سر طبع هر روز دست بر سر دست نهاده و پیش
 ابهی بسای استاده و خوش آمد بگوید و این قدر نماند که او را از برای هر زه کوئی نیافریده اند که روز
 عرض اکبر از سوال کنند که امی سنائی بجهت ما چه آوردی چه خبر خواهد آورد اینچنین کسی را چرا ابله
 و فضول نشاید گفت حکیم چون این بشنید از حال کمال فست و این سخن کارگر آمده دل و از خدمت مخلوق
 بگردید و از دنیا دل سر دست و دیوان ملوک در آب انداخت و طریق القطار و زهد و عبادت شعا
 ساخت و ریاضت بر تبه رسانید که همواره در غزنین پای برهنه میکرد و دوستان و خویشان بر حال
 او گریان شدند و اقربا را گفتی که بر حال من غمین مباشید بلکه طرب و خوشی کنید دوستان بجهت او
 کفش آوردند و التماس کردند و پای کند و بول کردند و دیگر کفش را بجنور یا ران آورده و در کرد و گفت
 امی سنائی دیروز در نظر شاه بودم و امر و زخارف آنم غنا است راه این کفش است و خسر و در تمنی گفته
 میست که زک ز خود نذر کفش را نک

کوهر اجمن چه ریاضه ریاضه قیست و طریقت است اهل توحید و تصوف اغلب بیات این کتاب را در رسایل باستانها و دنیا
 و از حدیقه این تمثیل در یک کتاب لایق آمد داشت لقمان بچی و نامی تنگ چون کلو کا و نامی و سینه چنک

بوالفضولی سوال کرد و از وی بکین چه خانه است شایست بر و سست با دم سر و چشم کرمان پیر

گفت هذا المن بویست کثیر با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه تمام کرد علما از نظر غزنین
 بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را بدار السلام بغداد فرستاد و بدار الکحلافه عرض کرد و علی بغداد
 و امثالین دیا بر حجت عقیده خود فتوی حاصل کرد و از غزنین غزنیست خراسان نموند و چندانکه در مرو و طحله

درویشان شیخ ابویوسف بلوک مشغول شد و باز بقرنین جمع کرد و در آخر حال فرمود و معارف و حقایق بختی و خشن

فصیده او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان متبع آن نموده اند	طلبی می عاشقان خوش رفتار
طرب ای شادمان شیرین کار	در جهان شادی مافارغ
خیز تا زاب روی بنشینم	با دین خاک توده غبار
تا خود بشنود نه از من و تو به	لمن الملک واحد المختار
ای خندایان توحید آزار	و این قصیده را شیخ اده الدین کرمانی و شیخ محمد الدین عراقی و غیره

مبع کرده اند و جواب گفته اند

و این را خواجه سلیمان ساجی جواب گفته اگر چه شاعرانه است اما حکیم دین قصیده سخن را بلند میگوید و زیوان حکیم سنائی بی هزاریت نیاید است مجموع حقایق و معارف ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و سلوک را شیوه ترک دنیا و مستقیم این خالک این تحریص تمام میکند و قات حکیم سنائی در دوحه غفرین در شش رسته رسته است و سبعین و پنجاه بود و الیوم مرقد شریف او معین خالق او معنواست و اهل غفرین را بدان مرقد الهی است از شعرا سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عادی و حکیم سوزنی و ابناری و ترمذی و نجیب الدین و در کانی و سماعی و سنائی بوده اند رحمة الله علیهم و اگر احوال مختصری را که محمد غزالی از قریه هیت بن اعمال طوس نام آن غزالی بوده و نیز گویند که غزالی از شمس ای کزیند او و دکن او که رسته بود در بازار میفر و نشت از آن جبهه بغزالی اشتها ریفت از جمله تلامذات ابوالنعمانی امام الحرمین عبد الملک بن محمد جوینی بوده و کشید ابو بکر ناسخ را در طغولیت دریافت و پیش از آنکه در دکان و انداخت برکت او عالم ربانی شد که با تلقای دارنده که غزالی تصدیق یافته گویند و معانی و نوع علم غایب که کشادگارین و کلام است از هیچ نوع از علوم او را فتنه حاصل نشده رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت جستجو کرد و سخن شریع را با سخن صوفیه مخلوط کرده کفنی توحید و برهان قلم بر کاغذ نهادی و حکمت مرعی اشقی با عزم علماء نظر بر وطن کرد و نماز خراسان بجا گرفت از آنجا بنام افتاد و ده سال در دیار عرب بدریس افاده مشغول بود و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده است باز بخراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفت از دنیا و اهل دنیا معترض شد صاحب تاریخ استقله که گوید مؤید الملک بن نظام الملک امام اجمعه تدریس مدرسه نظامیه در بغداد طلب کرد و او این کتاب در جواب نوشت بذه المکتوب الخیر بعد رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله و عمرته جمعین تا خدایت خواجه و بجا جانیان متبع اندلس السید الطول بقایان غنیف را از حقیقت جزای طوس با رجوع معنوره دار التلکام بعین میخواند کرم و بزرگ می نماید برین خیر نیر و اجابت که خواجه را از حقیقت بشری با وج مراست ملکی برساندای عزیز از طوس بغداد راه بخند و نیکبختی است تا از اوج انسان تا حقیقت جبهان بقا و بسیار است التماس حضور فقیر که فرمودند لا شاک این فقیر را وقت فراغت نه وقت غنیمت عراقی ای عزیز فرض کن که غزالی

نسخه در دست ابویوسف

مجموعه غزالی

کتابخانه

بنداد رسید و متعاقب فرمان در سینه فکر و روی دیگر باید کرد این روز را همان روز انکار و دست ازین بی سرو پا

دارد و وفات و عمر غزالی ازین بیت معلوم شود **الغیب** **نجم الاسلام** **لنزلن** **سرای سلج** **حیات** **نخبه** **و چار و هفت** **پایند** **و پنج**

ذکر حکیم سوزنی زده مرقندیت خوش طبع و ظرافت در ابتدا قال تحصیل کردی اما طبع او بهر ایل بودی
خداوند رسد اتفاق گردند و سپهر حجاب را برین داشتند که جو سوزنی بنف و او بهای را یکت گفت سوزنی نیز با او
سعارض نشد و ایراد آن جو یاست درین کتاب پسندیده نباشد اما حکیم سوزنی را در حسن عزم و بطلان و واقع شد
و چو گذارد و در توحید و تضایح و زهریات و معارف قصاید و غزادار و از انجا این قصیده هفت شد

چون بر بهای دل تن من گشت پادشاه من استیاده بهر عارض لعرض کاه بنو خیل خیل که پیش چشم من وزید بود و تر شد من از سیرت تباه هر گونه کناه را اعضا من پرست اعضاه من شوند بر اعمال من گواه در قدرت آنکه من که بخشیم عجز همراه دیو تا زوی و دجسار ماه گر آب و جاب و طبعی محصیت سوزن گر از دم سبازی از دیدگان سایه در پیش چشم عقل جهان فراخ چون تو توبه را و سایه طوبی شمریناه ز اهل موم ما ویه که طرح کنی تا در بجا رحمت رحان زنی شاه یارب لطیف خوش بختی ای که یح جمله نیازمند بفضل تو سال و ماه ایمان ما و قوت اسلام و دین ما ای راوی این قصیده بخوان مرا بین و سطر نجی است گردان سوزنی زده	آمد پیش سینه ام از سینه سپاه دیو سیه کلیم بران بود تا کند تا در که ام خیل کنم بشیر نگاه یک روز بی کناه نمودم هر بیزش چون از زمین غم زده بر گونه گیاه ای تن که پادشاه شدی بر بوی لبها تا عجز خویش منی در قدرت اله پیری رسید و سویی سایه است غنید از طاعت خدای طلب بانی جان ای سوزنی از گرفت از که و این است چون چشم سوزنی که بنشیند نگاه ما آمد از تو هیچ کنای زکوه کم بسیار گلباست بود ای این کلاه ای قادری که هست بقدر حکم تو بر من یکانه عاصی بر جمله اعصاه کافی توئی قاضی حاجات ما و توئی از ما جدا کن بجد کشتن گیاه السمع للمعید یخیر لمن راه به بکی زلزل دشت قنات کبیرت	انکه که سفا هست من عرض داده بود همچون کلیم خویش لباس لم سیاه رفتم تیراه دیو و هفت دم بدم گو یا که بودی کنی نزد من کناه فردا بر روز حشر که امر و من گنای هم بنده از انکه است پادشاه قامت دوتا کردی یکتا شویش یار سفید روی سیه سویی را فحواه نیران و رخ از تو بار و شرار و دور در کوره دل آرد و سوزن غم بگاه گر از عذاب نار تیر سیه سیه جوی یا هیچ طاعتی ز تو آمد فروز نگاه با توبه آشنا شو و بیکانه شو بزم کردنده صرخه خضر و تانده مهر بستم یکانه عاصی و عاصی چو سیرت ما را مران بقصد قضاه و در کفا بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن و لامعی بخاری و نسفی و شمس حال بر کبینه خانه طاعت نیم سنگ
--	--	--

در کن صاین این قصیده را جواب گفته بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو انجی و او هفت بد و فصله داد و مطلع آن
قصیده بجا که خود برسد وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهر سنه ۷۰۰ و بنین و جسمایه و قبر او در مقبره چار و

八

一、

سمعیل کو یہ

فیر فرامام العالمین ابو منصور اتردی شهاب الدین ابو حفص عمر نسفی ذکر ملک الشیخ افلاک شیروانی رحمة الله
بنایت خوشگوی بوده از اقران الفضل الدین خاقانیست و بعضی گویند استاد خاقانیست و این درست نیست
بلکه شیخ اعارف آذری علیه الرحمه در جواب الاسرار آورده که خاقانی و فکلی هر دو شاکر و ابو اعطاء کجی اند
و حمد الله مستوفی فکلی است استاد خاقانی سیدانده فی کل حال طبع قادر داشته و این تصدیقه او را در مدح شیروانی

پسر مجید معالی محیط القسط عالم
جهنم دوم بتقطعه خدا ایگان معظم
ستوده رای حواری سخا فرای چویمین

جهان جود و معانی جبراع و دود
زحل محل و قضایه قدر او و فکین
هنرهای چویمین جهان کشای چویم

خدیو لشور چیم یکانه اجیم هشتم
شمال طبع حوای فرسیج دین ملکات دم
و این حصیده مطولست و خالی از

تکلفی نبود و اگر فضلا به این مقصده را بخوانند بر فکلی آفرین کنند و خواجی عصمت الله بخاری این مقصده را
 بواب ائمه در روح سلطان سعید خلیل الله و دیوان فکلی را بنزد پادشاه الخ بیکت کورکان بر دند مطالع کرده
 آنرا گفت بخائن عجب ارباب عال خوب نیست ذکر سید اشرف حسن الجندی رحمه الله بزرگوار فاضل
 و دانشمند و ارباب بوده و مقصده فخریه را می گوید و شعر بعضی جواب آن گفته اند مثل حمیر سلطانی و کمال الدین ستمتیل و شیخ

آفرین گفتہ اما قبل از شب حسن کی مثل این صیغہ نطق است	و اندھ جان کہ قرۃ عین پیمر
شاید میوہ دل نہرا وحیدم	بکریم از جان کہ جہان نیست دفعہ
و مجیر الدین این بیت گفتہ است	سر فلک بدرم و از سدرہ یکدہ
ہر شب کہ سر کجیب تفکر را دہم	

اما خاکساران عظام که با وی مطایبند و از مقام مقر عار ندارند که در روزی سید حسن در عربین و عطف
می گفت با هفتاد هزار مرد در پای بنبر او جمع شده بودند سلطان بجزر امشاه را خوش نیامد و دو و شصت هزار و سیصد
فرستاد تا در کشت غلاف کند سید رنجیده از غرغری بیرون آمد و غریمت ساخت که در کج ردد و چون زیارت

مرقد مطهر حضرت سید المرسلین رسید ترجیح کفایت و التماس خلعت کرد	یا رب این مائیم و این درگاه صدرا
یا رب این مائیم و خاک کجای مصطفی است	مائوما قوم بل صلوا علی صدرا الامین
مصطفی با جوار الرحمة المعالمین	لا ف فرزند می نیارم ز دوی در مصطفی
	و در طلب این بیت فرو دود

رسالت ۳۲ جهت تیسرون آمد و بر حجت آن اطمینانی می کند و چون از حج باز گردید و سر دم آن کرامت بدیدند
بسیار تعجب و شگند و در چنین سلطان سعود بن محمد بن کلبه در دارالاستلام ایجاد و بود و بر و کار خلیفه عباسی

سلطان مسعود را در اکرام و اعزاز سیستما بخت ماکر و دوخته زرا ند و در ترقیب کرد ده سید را بطرف غریب روانه ساخت چون سیستما بولایت جوین رسید در قصبه آزاد و افغانی و بجزایر حمت نیز دی اشغال کرد می مشهور شد حسن سیستما و جسمه و اکنون تربت شریف او در قصبه آزاد و در نوک دره است و آزاد او را مسقط حسن مینویسند مالوف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر خواجه علامه الدین عطا که تاریخ جهانگشای او نوشته

و این دو خواجه نیکوکاران جهان و هر دو فاضل صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع و صاحب ناموس
 فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جهانگشای کواه عدست و بزرگوار و خواجه انور من الشمس است و کتاب شمس
 بنام او تصنیف نموده اند و او سترگی برین کتاب نوشته قضا و قدر قصه و دلیلت حیوة او نموده و آن کارنامه
 نامه گویند روزی خواجه شمس الدین را در صدر جاه و قبول عوام و خواص تمکین بود و در جاجر می این رباعی یکصد و
 دنیا چو محیط است و کف خواجه افلاک
 دولت نه بدست کسی را غلط
 پیوسته بگرد افطه میکرد و خط
 خواجه دوات و قلم خواست و پرست رفعت شاعر به این رباعی نوشته
 سیصد برده سفید چون سینه بط
 چو بان بد بدست دارند خط
 در وی رنسیای خود هیچ افط
 از کافیه خاص مانده از جاسه غلط
 اما در روزگار با خاقان خواجه تکمیل تمام داشت سلام بغداد بود و در ملکات
 یزدی بود و تقریر کرد و بدان تقریر خواجه را چارصد هزار درم مصداق و عاقبت خیانت محمد ملکات ظاهر شد
 و خان بر و متغیر نشست او را سیاه و غصه و او را به اقلیم بخت غیرت علمه فرستاد و خواجه درین باب بی یکه بود
 روزی در سه صد و فقر تر و زور شد
 الفقه به سیاه گشته جهانگیر شد
 جوینده ملک و مال تو فیر شد
 وقاضی دنیا دی و تاج می آورد که خواجه شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین
 از صفا و دینارسان اند و دل خواجه شمس الدین محمد بکلم ارغون خان در برابر چارم شعبان است ثلاث و شانزده
 و ستایه بوده و خواجه محمد الدین فارسی این مرثیه را بخته صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی این رباعی را بشنود
 و گریان شد و بر روح خواجه دنیا و خیر گفت و خواجه محمد را کتین نمود
 در نام شمس از شفق خون بچکد
 بر زلفی سرد و گریان برید
 مد روی بکشد و زهر و کینه برید
 شب خامیایه کرد در تاج
 و کفر برید کا تب رتبه القدر فریاد و انوسیت خوشنوی و لطیف طبع بود و همواره ملام دگاه
 سلطان بخر بودی و اینچ او چو آفتاب
 افتم چه چاره دی بر سپهر چرخ
 افتم بدان نکاره خورشید نوری
 افتم به مر است هزار از تو شتری
 افتم زوی نکوترم از نیک بگری
 افتم به سبند کی توانستار سکیم
 خواجه تاج سلما جقه کوی سلطان بخر گرت دوم بخیر مملکت ما و دارا انور
 لشکرش و مسلمان ترک است اینا بخر خان جمعی کردند و در حد و بالمرغ که از اعمال غریب است که در قدیم الایام
 ولایت رانف میخواند مصافی عظیم دست دلا و گشتا بر جانب سلطان افتاد و سلطان بخواست که بچکا
 قدم پیش بر و دشمنان پس و پیش گرفته ملک تاج الدین ابو افشعل سیدانی عنایان اب سلطان را بخر گرت
 که ای خداوند چه محل قرار است و سلطان را از بخت کاه میرون آورد و با همه و دی چند از آب چون غمخته
 عبور کردند و آن گشت درنا و در سلطان بخر افغان کلمی کرد و فسرده ملازم بود و در این بابین رباعی یکصد
 شاه از سنان تو جانی نه سیت
 تیغ تو چیل سال ز اعدا کین تو
 اگر چشم بدی رسید از هم زلف است
 اما ملک تاج الدین ابو افشعل سیدانی از ملوک سیدتان است و غیر نصیر الدین

خواجه

نسخه

بن خلفست که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان بکرات مصاف داده و مرد محترم و مشهور بوده و در گذشت
 سلطان بنجر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بشکاح ملک در آورد و ملوک سیستان خاندان قدیم اند و درین روزگار
 مراتب ایشان برقرار نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی از عجم که برخلفا بنی عباس خروج
 کرد و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت سیصد هزار سوار لشکری داشت بر دست امیر بمقیل
 سامانی اسیر شد و در حبس المحتضد خلیفه بغداد از کز سنج ببرد و در شش ماه گویند و لیث قطار شتر مطبخ او را بکشد
 و الله اعلم و کرسی فی فیثا بوری رحمة الله شاعری محکم کوی است و شاکر و فرید کاتب است و علم شعر را
 بنکوبیدانین تصدیقه که سنک و سیم را در هر مصرع لازم داشتند
 ای نکاح رنگدل ای لعبت سین عدا
 مهر تو اندر دلم چون سیم در سنک شد
 سنک دل یاری تویم بر نگاری ای نکاح
 من چون سیم صلب در عهد تو چون سیم
 زخم سنک و عهد سیم از تن تو کوی نکاح
 ای چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امر بزرگ
 امیر تیمور کورکان بوده و عرفا سی و ترکی را خوب گفته و سیفی تخلص کرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری
 مردی فاضل و ظریفست و ذکر او در خانه کتاب خواهد آمد اما سیفی فیثا بوری شاعر نکش خان خوارزمی بوده که لقب
 و علاء الدین بوده و در ج عالی یافته و تمامی خراسان را بشکر کرده و شیر بوده و مسجد جامع سبزوار را و بنا کرده
 و خواجہ علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای می آورد که نکش خان غریمیت عراق کرد و در صحرای با
 طغرل بن ارسلان سلجوقی که ملی نعمت زاده او بود مصاف داد و طغرل نام و نسب بکشت و جنگ میکرد اما امیر
 شد و اورا بشکر برد و نکش از و سؤال کرد که با وجود مردانگی و لشکر و صلاح چاقا که چنین ستان پیر شدی
 طغرل از شاهان ما این بیت برخواند
 زبیران من زون بود هوایان بوز
 حکایت کنند که آن ناحق شناس ملی نعمت را درری بردار کرد و آن حال بر و مبارک نیامد و بعد از آنکه
 مایه روزگار بعلت خنای کرد گشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از طغرل از خاندان اشغال کرده
 بخوارزم شایان افتاد و فی شهر است و یحی الله ایشاء و ثبت و عنده ام الکتاب ذکر حکیم روحانی را
 خوشگوی بوده و شاکر و رشید است و رشید است اما سیف الدین سفرنگی بوده و گویند رشیدی از امیران مولانا
 سیف الدین است این قطعه روحانی است در مدح کد خدای قوی
 تا وجودش همه روزی بسلامت شد
 زن نخواهد اگر شکر حق بر سر بند
 مرد آزا ده بکشته بخت میل دو کار
 وام نماند اگر وعده قامت بند
 ذکر ملک الکلام ظمیر قاریابی ره و هو ظمیر الدین بن طاهر بن محمد قاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و
 در شاعری و فضل بی نظیر بوده اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر از سخن ابوزریت و بعضی قول نموده اند
 و از خواجہ مجد الدین فارسی فتوی خواست او گفت سخن ابوزری فضل است بی کل حال و در شیوه شاعری
 مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده و اصل او از فارس است اما در روزگار تانک قزل ارسلان بن بابا

نسخه

نسخه

نسخه

بنام کبریا و اقدس و باریک آفتاب و مدح قزل ارسلان بوده و خواجہ ظہیر شاگرد دستا در شیدی سمرقند است که قصه
مهر و وفا بنظم آورده و داد سخن در آن داستان داده و در باب اول ظہیر فضلا گفته اند معلوم نیست که چند هزار
دیوان ظہیر فارابی در کتب بزرگ و کوچک

این تذکرہ بقلم آید و این قصیدہ را در مدح قزل ارسلان مینویسد
ما مذبر و ضہ ارم و عر ضہ بنان
از ہر طرف کہ چشم نمی جلوہ نظر
مالید ازین نشاطن تحت بر زمین
بگذشت ازین شکوہ سرتاج ارستان
منوخ شد سیاست جمہید و اردوان
ملکی چنین مقرر و شایہی چنین طاع

و در او ان حال ظہیر از فرایب پیشا پور آمد و در آن صحن سلطان طغانشاہ بعد از سلطان بخر بخت نشست
و پنج نوبت زد اما خوار نشاہ امان او نداد و طغانشاہ قدیم مدوح حکیم ارتوقی است روزی سلطان طغانشاہ را
بتماشای کان فیروزہ رفته بود و ظہیر ملازم این قصیدہ کوہر در لیلای بیتا بخانی

سمیان لعل چرا کرد و بختان کوہر
بجندہ چون لب یاقوت ملک بختانی
رخم چو زرد شد از جرع دیدہ بر خست
فشاخ ز غم ان لعل در فشان کوہر
بجاک تیرہ کند بیشتر مکان کوہر
اگر چه سیم و زرم نیست کوہر
سزد کہ ننگ نیاید ترا صحبت من
کہ روز بزم بچشم خندایکان کوہر
چرا کہ ننگ ندارد در زیسان کوہر
خدا یکان و لو کہ بختان طغانشاہ از لنگ
کہ بزل میکند از جو و جہان کوہر
گرفت در دل کان ملک را غوان کوہر
بیم بخت چو کہ دلم بدست کند
سچہ را کہ ز دست خندہ دینی یابد
بہج کان مذہب یکس نشان کوہر
بقدر جو دو در کجہ شایکان کوہر
ز ہی زمانہ کہ بعد از ہزار غصہ و پنج
خروس عقل تو پر ز دست در عالم
بہج و جہ نفلیکند بر کران کوہر
مرا نہاد ز مدح تو در دہا کوہر
درین دیار بسی شاعران با ہنرمند
زمانہ کہ چہ نیاز از دم سہندازد
سزد بنظم چندین کوہری گشتند قیام
قصیدہ کہ مدح تو گفت بندہ چو ز
کند شمار بر اطراف بوستان کوہر
از انکہ خوب نماید تو امان کوہر
نثار مجلس از چرخ کوہری باد

گویند ظہیر از پیشا پور بطریق سیاحت با جہ زمانہ افتاد و در آن صحن صدر الدین عبد اللطیف بجنہی طاعنی
القضاۃ و مشیر الیہ آن ملک بود و روزی سلام خواجہ رفت دید کہ بعد خواجہ سکن علما و فضلاست سلام کرد
و غریب واریجانی نشست التفاتی چند انکہ میخواست نیافت فتنہ شد و بدیدہ این قطعہ را گفت بیت خواجہ

بزرگوار و بیاداردان حضرت	که هیچ بار نزیدیدان سرفروزی	زمینیت کامل بنیرا شکی نیست
بدین نعیم مژور چه ایمنی نازی	شرف لفضل بنیر باشد و نرا نیست	تو نیز هم چو سحر در زمانه مغازی
بمن که تو باری مکن از آنکه عیقل	دل کم بکسوی حوران می کند بازی	الکثیره توشت یکت سخن بمن بشنو
چنانکه آراست و حال خود سار	تو این سپهر که ز دنیا کشیده درو	بر و ز عرض مظالم چنان بیندازی
که انجواب سلامی که خلق را برست	بسیح مظلمه دیگری نپردازی	و چنانکه خواه مراعات و مردمی
گروشت اصفهان اقامت نکرد و باذربایجان رفت آنکست مظفر الدین محمد بن ایلدگز را و از تربیت کلی کرد و		
در ده سال در کابالت بود و قصدی که شکایت نایب با کمال داشت	شاید که بعد خدمت ده ساله در عراق	
نام بنو خضر و ما ز نذران دید	بعد از وفات آنکست محمد آنکست مقصدی حکومت عراق و از با بجان	
بود و آنکست محمد و نصره الدین بوکر بن محمد ایلدگز را نیز میل آن بود که ظمیر لازم و باشد و ظمیر سینه بجان	آنکست یایل بود و در آخر از قتل رسلان کرخت و آنکست پیوست و قتل رسلان بر غم ظمیر محمد الدین بلیقانی	
ترتیبی که کرد چنانچه هر هفته او را جاسه لیج و طلسم کشیدی و محبت باغ پوشیدی و فضلا آن رعوت را پسندید	مذاشتند و ظمیر در باب محیر گفتند	کوبید یا های فاخر آدمی کردی پس در طلسم حسیت کردن و در جانی
و بعد از آنکه ظمیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در حرم	تبریز ساکن شد و در تبریز بوده در شورش نمان و تعیین و جنمایه بروز کار دولت آنکست بن قتل رسلان بر نظر	
در فلول است و جنب خاقان و نجیب الدین بلیقانی و کمال نجوانی و شرف الدین شفر و محمد بن علی کرامج اصفهانی و جوهری	زر که مانده خواهد بود و آنکست بعد از قتل رسلان بن آنکست ملکر از جمله موالی سلطان محمد شاه است	
جایی و مصلحتی بر کمال فیدیه پادشاه نشان بود و ظفر بن رسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و از با بجان	بعد از وفات آنکست بقرال رسلان متعلق گشت مردی حبیب و با سیاست و صاحب کمال بود و نامش	
چنانکه پدر و برادرش فیل و همایون سلجوق بودند و نیز باشد ظفر بزرگ شد و از آنکست برافت و مکتب	پای پیان و از شایسته گشت که غنیمت عراق کند و شمر قزاق رسلان کفایت کند و در آثار این حال برده شد	
همان شبی رسلان با برکت گشته یافتند و کسی ندانست که آن کار کرده چنانکه ذکر گشت در صحرای	ظفر را برادر کرد و حدیث نبوی کار کرد که من همان ظالمیست که من و ذکر ملک الکلام مجیر الدین	
بلیقانی رحمة الله علیه بنایت خوشگوی و ظریف طبع و فاضل از قرآن و اعراب ظمیر فارامیست و پیش	آنکست ایلدگز را تقرب و نیابت داشت و همواره هسته عداد و تحمل و معاش کردی و شعر چنانکه رسم است	
بر و آمد بر دند و او را بجهت تحصیل و جوه از دیوان تا کی با به فغان فرستادند و فاضل اصفهان چنانکه شمر طاعت	پروای او نکردند و در حرم دم اصفهان این رباعی گفت رباعی	افتم ز صفایان مدد جان نیز د
العلیت مروت که در و جان چو	کی دانستم کامل صفایان کوزند	باین همه سر که ز صفایان نیز د

محمد بن

و الحاکم بر اصفهان از در خشم بود و بدشرف الدین شغروه گفتند و راهجوی بای رگبک گفته و ایراد آن بجا بیارین

کتاب مناسب نیامد اشرف الدین شغروه در جواب رباعی مجیری گوید

کی لایق بچو چون تو کشان باشد سر مه چو کنی که از صفایان باشد سیل تو بمیلست فراوان باشد

و مجیر این قصیده در مدح قزل ارسلان گفت و در دوم شمع در هر ملت و فضلا و شعرا این قصیده را پسندید و ایند

مهره عمر نمود و شمعده آسمان لشت چراغ دلم شمع سپهر الامان

با سر و ستم فکند تیر فلک چون گان سر و بود همچو صبح بزم حرفان عمر

شمع دل کس نیم پس چه سبب همچو شمع مرده نفس نیز غم بر لب این خاکدان

کر بفر و شد رواست و ربکا در روان از در این شش جیات کر بکر بزم چو کر

زنده شوم همچو شمع از پی دیدن بکت مستمع این سخن خنر و صاحب حقان

عده ره بر خود گرفت عالم نامبران فتنه سجا چه خواست بر نفسان خلقت

ظلم که غنچه تویی بتو همچو شمع از لطف شمیر او سخت ز ترسیان

قدرت قدرش که هست اسره در چنان ای تو ناحق چو شمع دیده غلی عذابا

هست چو شمع بر روزی عطار در زبانتا که بتوقع دید کلک ترا در میان

هم زوال آتش نمود چشمه آب روان خاطر او آتش است کر چه بر وطنه زد

تا که بود شمع به بر فلک نیلگون بردل پاک نوباد ستم الهی عیان

سیکرسش از باختر فتنه تا قیروان اما انابکت ایلد کر در زمان دولت سلطان مسعود بن محمد لکناهی کانی فیدر

ملوک آل بلجوق بوده و بعد از مسعود شاه پادشاه نشان شده و والد او ارسلان بن طغرل را بلجوق خود در آورد

مردی ستم بن دعا دل بوده و علم را دوست داشتی و در استیلا و احتشام بسیار دست داد چنانکه در روزگار

او اولاد ملوک سلجوق جز اسمی نداشتند و انابکت ایلد کر در شهر بمان در رسته عالی ساخته و اوقاف بسیار دارد

روزگار بر است وفات انابکت ایلد کر در شهر سنه شصت و ستین و چهل و پنجاه و منکوه او در جوار مدینه

ایست که در بمان بنا کرده و شعراء بزرگ که بر روزگار انابکت ایلد کر بوده اند و فرزندان فی الدین خستکی و مجیر الدین

بیلقان و فی الدین فاریابی و شیخ الطامی کجوی و قوامی مطری و در صف فضل و بی بوده اند جنم القلم جمیع اما

بیلقان از اعمال آذربایجان است و قریب آن که قشلاق سلطانیت صاحب سواران ایم و یکدیگر چون بگو خان

قلعه بیلقان را محاصره کرده است بدین فتح قلعه میسر نشد عاجز شده و چند روزی در میان ناکست و دشت و ناک

بجهت خجندی نمی یافتند و خواجه فیض الدین تعلیم داد و در خفا بزرگ گفتند و از چوب کج ناک خجندی بر کشیدند

در میان آن از زیر بختند و بجای ناک انداختند بار و بناهای قلعه ویران شد بدین جلد شهر را گرفتند و قتل فراوان

کردند و از آن روز شهر بیلقان خرابست و از و جز اسمی مانده اما انان قان میدان نیز خراب سلطان منجیه است اما آن شهر را

نوعی

عمرت کند بران ملک است صواب ندید که چون آن شهر محصور شود خائلی و چپا بر جمع شود و نقصان در آنجا افتد
 بیدار آید و بنیز زلزله در شهر عام بوده و چند نوبت آسیب زلزله خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک
 عمارت آن شهر نمودند اما جعفر جوی بلیقان شایخ سلطان آمدند و آن جوی را جاری ساخته اند و طوایین
 و ایر کرده اند و الیوم برقرار است ذکر جوهری زرگر سخنان دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و
 شاکر دستاویز صاحب بارست و از افران اشیرالدین بوده و صلیبش از بخار است اما بطریق سیاست بقراتی
 افتاده بوده و در اصفهان ساکن بوده مردی متمول و چواره شرار خلعت وادی خدمت کردی و از اشعار او

چون صبح برکشید علم ساهه پرنیان	با یک سید راستی بخشش بر آسمان
باید بی بیوی کل و زکات را بخوان	آن باد به نور و عکس اقباب
سعی عقل و داروی خواب فروغ کو	درمان درد و قوت جسم و غذای جان
عین تواضع و تن لطیف و سبیلان	هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط
دارد بگاه آنکه کنی ز کفش آرسون	باشد محل آنکه کنی بپوشش استیوان
بوی عبیر و نکست مشک نشینم چنان	در فعل او نهاد که تربیت فلک
نور سبیل و تابش مرغ و تاب ماه	آرام پیر و حرمت کل و لقب جوان
شکر فوده کرد و خزانند و خزان	کرد و فعل او تن بی زور و زورمند
چون آب ناروان بود اندر قح اگر	آمیخته بشک بود آب ناروان
چون زنجیر ز سوز و شمار دهن پریان	روی چو زعفران شود و زوی هضمی
در باغ و بوستان ناشایا و فیه	بی می هر آنکه تافت سوی باغ و بوستان
بر کشتی مراد بود باده بادبان	آن دستگیر پر شده پیر در بهار
روصیت کی کسافت شمعیت کی فضا	نوریت کی تغییر و نارایت بی فغان
آزار میهمان طلبد رنج میزبان	می خوار و می کسار بی شاد باد از آنک
ورده شراب ناب که باشد جراح چو	چون تیغ آفتاب زنده خیز بر نشان
نوشد بیا مجلس بزم خدایکان	و ممدوح جوهری سلطان سلیمان شاه

بن محمد بن ملک شاه است و در آن قصاید غرا دارد و داستان آیه احمد و هستی را نظم کرده و گویند حضرت شیخ
 بزرگوار نظامی قدس سره گفته و العلم عند الله اما سلطان بغیث الدین سلیمان شاه پادشاه زاده نیکو بوده و بعد از
 طفل بن محمد بر تخت نشست و استقامت آنکه بکشد و از او و همواره بعشرت مشرب مشغول شده بود از
 حرم بیرون نیامدی و دور او چون و ران کل هفت پشه و ران خار محنت در راه او انداخت و در عین کج فلک
 با او دعا باخت کدام و خوش سعادت که از تن با دشقاوت از چنگل نده نشد و کدام کلبرک تری که از صرصر تنه باد

بیت

اما در کینه نشاندن عاقبت این غفلت همان گشتی است حاصل از دور و زویر بقای نامان است گشتی خوشبختی که از دور و زویر
 بستی به بیابان عدم میرونفت بلکه این دروازه هرگز در نیاید سلیمان شاه انیسلم ان بختی تر نبود بادی که بخت او را
 برسد بخت بخت این را بر باد و احوال زنجاری روزگار داد و کس داد و نسیب داد از روزگاری که نمی رسد بفساد
 سنجیدگی شایسته خوش الحان فریاد که کجا رفت اولی و حسن و کودشاد پیش ازین باد بفرمان سلیمان بود
 سید و هر کونون خاک نسلمان بر باد و کراشیرالدین است که رحمة الله علیه دانستند و قائل
 بوده و در سخوری مرتبه اعلی دارد و از قرآن سیر خاقانی است هاشم از ترکستان از ناحیه حنیف که اعمال
 فرغانه ناما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم فطال او را بر خود خواند و در آخر عمر در آن یا بسیر برد و اما بخت
 ایلد که ظالب اثر بود ملاقات کرد و اما صحبت ملازمت سیر نشد و بگردی تمام داشت و این قصیده را در جواب خاقانی
 گفته مطلع قصیده خاقانی این است فحوا فاست در بنه آخر الزمان بان ای حکیم پرده غفلت بباران
 و اشیرالدین در جواب خاقانی میفرماید ای عقل خجرتو تا آورده که جهان بیرون جهان بسند مراد ازین جهان
 حقین کیست و هر دو تاب در کند بیوه زنیست چرخ منتهی در کمان و در کفر نفس بقایست و ترک دنیا
 این بیت در آخر قصیده می گوید ای عقل ما زین چو توئی مستعد گشتی تا کی سرای طفل و تا کی در طغان
 طلباب حرص و از بخش از سرایش و زینک روح گفتن خلقانش در آن و چون اثر از سخن در آن متعین است
 واجب بود این قصیده را تمام نوشتن این قصیده در مدح انا بخت ایلد که گفته و مراتب خود را باز نموده و تعرضی چند
 میسر را کرده که مدح ایلد که زنت و اشیر مدح قزل ارسلان است و هر دو برادرند انرا که چار گوشه غفلت میسر است
 کو نو بیخ زن که شنه بخت کسور است بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای کن بر تر ز طاق طارم این بستر منظر است
 که بوی کام هست نیز بخت اختر است در عهد انس هست نیز چار کوهر است چون کا بیان بیزه کردون فردوسیا
 کین ساینه دار که چه شکر گفتی بر است دانی بدین بخورم زور که خوش بود بر سر که بی دماغ تراز بوی مجر است
 کادی نشان دهنده درین قلزم که بود لیکن نه بر جیست مرورانه عبیر است از آسمان شام متغیر انداز گیر
 کین سبزه بر که آنچو شیر اشیر است بر شرط حادثات بیرون ای ازین لباس کمال بر شکلی است که شطنتا و در است
 از اشک خواه سیم که نقد مر و جیست در چهره جوی زر که طلای صفت است خالقان بر نک نیز طبیعت مده انداز
 بر دست ناک و زنجین سیه تر است بر چین کان چشم که در دار ملک فتح به زمین عمل کم است که بر تو مهر است
 جبرئیل سربان سج است بر فلک در خود هم طو یلی ز رسم خراست زورق زاب دیده کن در نشین ناک
 در بوی آتشین تو دشوار مجر است فضا در روزگار زهر آب داده نش بر تو شادمان و غره که کوشش مجر است
 بر رخ پر سر شک کن چو فلک و قشاقم در قرص مهر و کرده منکر ای گیت شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است
 بی این همه صداع دونای میسر است در عهد ماکه تا در دولت عظیم ماند از سر و تا یوسن از اکس نماند
 گفت آفت سر است و خوشی خلاصان در نیت یا زین دو یکی تن خیر است

بنیاد

آواولی که بنده شاه منظر هست
چون شبت بر سر پیکر کند روی دوست
عطار خلق و عبارت چهره است
در شان آن دخت چلو یکسی کز او
لیکن برای مصلحتی نامفتر است
بر کس ز بحر طبع برادر دمی و لیک
آن چایگی که در پر باز بست
شاه شکت قبل را بنان برین زند
کامیت از صفای که در عکس است
و که کم رضای تو شاه فرشت خلق
نتر که شقای از آن در خوشتر است
با دم زبان ز خنجر روشن تو قطع
کوید طبع حال فلان از که کمتر است
صدقت و قدیده و پیغام و باجر
نار از درویش فکر و دفتر است
عمرت در از با که حیرت عظیمه بخش

در یابی بزم و زم که از بود و خرم او
چون وی در صاف کند پیش چرخ
ان با باز رفت ساه شمع و صفا
فرخنده میوه چو قزل ارسلان است
بانک عروس حریر دیو است پس بجای
درد اندام خاطر من کج دیگر است
بر لشکر یا جین کلا است سلطنت
لیکن نه مروی و نه باز می صحر است
کامیته خلاف رضای تو بنده را
پس همچو خلق دیو تنم منجی شتر است
که چوب آسمان تو ام ناز باش است
کرند درین زمانم بادل بر است
کرم خریده کرم این برادر ام
در بطن این دیو بیت که گفتم شتر است
آن روز نامه با و همی تو کاندرو
از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است

دایم صدف کرده و ماهی زره و ستر
سما رحل و بخت است مندر است
هر قطره که رشح کند بحر انهر است
تتمیل صداقت مراد شنای شاه
تفسیر آن بهجت الله اکبر است
نخوده اندر چرخ و غراب فراغ
کورتی کوکبست که حال من است
سو کند میخیزم بحسام سر فکنت
از تخمه غنچه لبس نامصور است
در عهد دولت تو که عهد ضا ش را
که خاک بازگاه تو ام ناز بشتر است
تو همچنان مکن که چو بسند مر اسود
او هم کزین نظر ان برادر است
تا پاس بان بهت کلاکت خاست
اسرار منعت فاکتم کردنده صحر است
ارباب فضل شیر را در شاعی مسلم

میدانند بعضی بر آنند که سخن او به از سخن انوری و خاقانیست بعضی این عجبی را مسلم ندارند الاضاف است که هر یک
ازین سه فاضل را شیوه است که دیگر نیست شیر سخن را دانستد انه سیکوید و انوری سلیقه سخن نیکو رعایت
می کند و خاقانی از طعناق نظر به تفصیل دارد **هر خوشش سپیرا حرکات ذکر است** غواصان چهار
معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر دانند بیرون آورده اند نظیر خویش بنمک استند و بکشد شند
خدای عز وجل جمله را بیاورد **ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی ده** اسفرنگ در ماوراء النهر بود
و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده و سخن وری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارف است و در مجلس الع
ویوان او را دایما علما و فضلا مطالع کرده اند و بی سخن او را بر تن شیر تر جج داده اند تا این حال کابر عظیم است و مولانا سیف
الدین در اوایل و زکایای ارسلان خواندند و از بخارا قصد خوارزم کردند و ایل ارسلان او را مراعات کلی نموده فرمود
که جواب مقصیده خاقانی بگوید **اصبحدم چون کمانه بنداه و دو آگین** چون شفق در خون شیند چشمش پایان
مولانا سیف الدین این مقصیده را در بحر و دلف موافق جواب گفته تا ما در قافیه فی لغت چون مجلس برداشت
را فضلا بنمیدند **سطح آن مقصیده** شب جوهر دارد نقاب زهوج هر که
خفته کیر و صبح را چشم دل پذیرد

طبقه ثالث

مولانا ابوالفراسخ الدین از محدث کثرت گفت که این قافیه را بطبع خوشایند تر با فم بعد از آن هتسید و خاقانی را بهمان قافیه وردیف		
جواب می گوید مطلعش این است	ما که بر قفا عبت شد طلی سیمای سن	کنج با و آوردیستی کشت خاک پای کن
از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب	جبهه بر اگیل سایه فرق کرد و نای کن	و درین هتسیده لطایف و ناکسایا
دارد و قصاید فضلا با جواب و شرح بسیار گفته و معارض هتسیده همیشده و مطلع آن	شرح غم تو لذت شادی بجان دهد	آز که غمزه تو ز کشتن آمان دهد
شکر لب تو طعم شکر با دیان دهد	مطلع هتسیده مولانا سیف الدین است	این است خون به که بیا تو جان دهد
دیوان او دو هزاره هز اربیت است مجموع طایم و ممتاز و در رتبه کوئی مستطیع طایم		
بدرالدین شاشی است و سپهر عطار بخاری که بجای عطار مشهور است و همدانی و ملک شانه تراشش شاکردان مولانا		
سیف الدین بود و اندامی ارسلان بغداد از آن رتبه رتخت خوارزم جلوس کرده بوخراسان مستولی شد و سید الحکما و انصاف		
کتاب ماسر الحکمه سید تعلیل جرجانی کتاب اغراض دخی علای را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی چند هتسیده		
از اغراض نوشته اند و اغراض انتخاب ذخیره خوارزمشاهیت و ایل السلطان در شهر سنه ۵۵۸ هجری و بعضی گویند در سنه		
۵۶۰ هجری و در دیت حیوة میوگان قضا و قدر سپرد و بعد از و میان فرزندان سلطان بخش خان جبه سلطنت خراسان نزع		
بود و در آن غوغا پریشانی تمام بر جای خراسان سید سلطان شاه این بابی نگزشت		
کاشانه ترا سبزه و دوجوان مارا	خواهی که نزاع از میان بر خیزد	تخمینه ترا مصاف میدان مارا
بخش در جواب این رباعی فرستاد	این غم آخیا جتوں وسودا کیرد	خوارزم ترا ملک خراسان مارا
هم قصه شمشیر که خون پالاید	تا دولت و اقبال که بالا کیرد	وین قصه نه ده شمانه ذرنا کیرد
شد بخش نظر یافت و سلطان شاه بخوارزم کجیت انجانی ترش کند آشتند و در صحرا با می کردید تا فوت شد و فاش شد		
سنه ۵۷۰ و ثانیین همنامه پیورده و سلطنت بستمقلال بخش خان مقرر شد طبقه ثالث		
و درین طبقه ذکر مینیت فاضل ثبت شده ذکر شیخ نظامی کججی رحمة الله سولدر شریف و کججه است		
و در صور اقلیم ان ولایت را صره نوشته اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و بیان نظیر		
عاجز هت سخن او را و رای طور شاعری ملاحتی و آئینی هت که صاحب کمالان طالب آمده اند و لقب شیخ		
نظام الدین ابو محمد بن یوسف بن مؤید هت و بطری مشهور شده و شیخ برادر قوامی بطر لیت که یکی از استادان		
شاعران بوده و هتسیده سیکوید که تمام صنایع شعری در آن مند جیت و ذکر او و ایراد او بعضی از آن هتسیده		
ثبت خواهد شد و کونیت شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شده و با مردم کت را خلاط کردی و درین بابی		
کل رعنا درون غنچه طریزین	بجو من کشته اعشکاف نشین	و انما کت قزل رسلرا آرزوی
صحبت شیخ بودی و طلب شیخ کس فرستاد نمودند که شیخ منزویست و بسلاطین و حکام صحبت نمیدارد		
انما کت از روی امتحان پدیدن شیخ رفت شیخ از روی کرامت دانست که از روی امتحان میاید و گویند		
حقارت شیخ نمی نکر و شیخ از عالم غیب شد و بچشم انما کت نمود و انما کت دید تحت پادشاهانه نهادند از جوهر و کرک		

نسخه خطی

دید که صد زار چاکر پاسبانی و بخت پادشاه و غلامان بکر مرصع و حاجیان ندیان بر پای استاده و شیخ پادشاه بکر
منش چون چشم آفتاب بران غفلت و شوکت افتاد بیست شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد
از عالم غیب بشناسد دید که پیر مردی حقیر در غاری نشسته و اوقات و قلمی و مصحفی و مصلاتی و عصائی و کما غنچه
پیش شیخ نهاده است بتواضع دست شیخ را بوسید و اعتقاد و نسبت بشیخ در جلالی یافت و قیاس نیز کوشش
خاطری بدو نداد و گاه کاهی بدیدن آفتاب آمدی صحبت داشتی و شیخ بیان این حال درین بیت می گوید

بکرم تو بخش چون زمین پایی | بدیدم آسمان برخواست حاجایی
قدس شده و دیوان شیخ نظامی و رای حشمیت هزار بیت غزلیات مطبوع و موشحات مصنوعی چون قصه
خسر و و شیرین را با التماس غزل سلطان نظم کرد چهار رویه و موزیع صله آن کتاب شیخ بخشد و شیخ شکران قائم

نظر بر حمد و بر استعلاص من کرد	دیه حمد و سیان را خاص کرد	و این فارسی از اشعار شیخ است
جهان تیرست و نه شک نیست را غنائی	زمانی نیست سی را بختگاه جان کش	کلاغان طبیعت را باغ آتش سیرون
همایان سعادت را بام تختی کنش	چو خاص انخاص جان کشی زطلوت پایش	بزاران شربت هفتی سیکرم رایگان کنش
کرانی کنی که تو در بزم سبک جهان	چو سانی کرم و باش و بساط کنش	چو دست حشمت کفنی ملک را خیمه برهم زن
ستون عرش و جنان طایب سلطان کنش	طریقش بی قدم میر و جالش بی بصر کنش	حاشش بی زبان بشو شورش بی زبان کنش
اطلاهی این چه است که خطا بر روی کنش	کسی بفرستد نمیداند زبان کنش	و شیخ قبل از حشمه دستمان صفا

و ارین را بنام سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه نظم آورده بعضی گویند از نظامی غرضی سر قدی نظم کرده در عهد
سلطان ملک شاه و شک نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعد شیخ نظامی فرست اما سلطان محمود
پادشاهی عا دتمند و صاحب بن بوده در روزگار سلطان بخرمشت سال بنیاد و لشکر کشید و پادشاهی عراق و
آذربایجان کرد و بیکاردم عصیان زد سلطان بخرمشت فدا و لشکر کشید و سلطان محمود در صحرائی با سلطان صفاف
کرد و شکست خورد و روز دیگر با دو سوار سپهر پرده سجری دادم و علم را سلام کرد سلطان را شفقت عمو میده در کار راه
فرمود که پهلوی خیمه خود خیمه جهته او مهیا گردند و پنج و فواکیش محمود فرستاد و اولی خود تناول میکرد و بعد از آن بر او
میداد و روز دیگر محمود را بطاعت عراق نافرود کرد و بتاج مرصع و جامهای طلا و فرسرف ساخت و اکابر و دول
عراق را نیز دلجویی و رعایت نمود و تشریف داد و روز سوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان و ایشان
و کان ذلک فی عشرين جمادی الاولی سنه ۵۱۳ و سلطان صیغ خاتون دختر خود را بکلیج سلطان محمود در آورد و در آن
وضعت آن ملک بکار حق پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با حمد مرصع و تجل دیگر سال بجهت سلطان
محمود فرستاد و فاش شیخ نظامی در عهد سلطان ظفر بن سلطان در شهر سنه سبعین و هشتاد بود و مرقد شیخ
در کجاست در روزگار شیخ حشمه را جمع کرده بودند و هر یک دستمان جدا بود بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را
در یک جلد جمع کردند و فضلا آن کتاب را حشمه نام نهادند ذکر سید ذوالفقار شیر وانی ره

شیخ
ذوالفقار

سید ذوالفقار شیر و انبست و از اخاف ضل غم خود است ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن گش خوارز شاه بود
است و علم شعر هجایت ما برست و قبل از خواجه سلمان ساوجب کی در صنعت شعر و قصیده مثل ذوالفقار نگفته که مجموع
صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و این قصیده مثل است بر توشیحات و دوا و یروزخارفات و از هر یک بیت
چندین ابیات و مصباح متلون در بحر مختلفه استخراج میشود و خواجه سلمان صنعت چند در قصیده خود زیاده است
و گویند خواجه غیاث الدین محمد بن سید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را بنام او گفته
و چنانکه خواجه سلمان را مدعا بود و صد نداده سلمان پیش خواجه غیاث الدین محمد که کرد که صدر رحیم محمد الماسک
که ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او نوشت و او را هفت غر و اربعم کرم کرد و با وجود انکلا و وزیر شیروان
بیش نبود و خواجه امر و زبده دولت صاحب دیوان مالک ایران و تورانست با وجود انکه قصیده من با قصیده
او تفاوت با هر دو ظاهر است و بر اضعاف طبع و بدایع در آن مندرجست از نیم که خواجه شعر شیر آن در حق من
گراست فرمایند خواجه از سخن سلمان تیره شد و گفت از علی ابوطالب تا سلمان نیز تفاوت است یعنی او را پای
و شرف سیادت است و ترانه سید ذوالفقار در ملک عراق قصه ملاست سلطان محمد خوارز شاه نمود
سلطان او را مراعات کردی و مقامات و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قصیده مصنوع سید بعضی
نوشته خواهد شد تا نموداری باشد
چهارم از دل صد برک تازه و لبر و
بهار یافت بهاری ز باد و گلزار
بسان فاخته چون بیدلان بالذرار
از هر چه بدست این قصیده پستی اعراف میشود بدین شرح در بحر مختلفه
ذکر سلطان محمد خوارز شاه
بهار تازه در گلزار چون پیل خان
ارم ز روی تناسخ بیوستان آید
اما سلطان محمد خوارز شاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود که کعبه اقبال و ارتفاع یافت و ملوک اطراف
انقیاد او را و امر او را مطاعت بستمند و جز صلح با او مصلحت ندیدند و خراسان و ماوراءالنهر و کاشغر و اکثر عراق
مستخر ساخت و ملکت غر و هرات از تصرف ملوک غریب و آورد و شکست او بر سر رسید که به قتل و غر و انقاد
و کوس طلا و نقره بر درگاه او نوبت زدندی و هر دیهقانی را در در دولت او طور معاش و تجمل مثل پادشاهی
بود که بوصف در نیاید و دختر بختان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و چنانچه بود و مو بهت عظمی که در میان
هرات طوی فرمود که چشم روزگار ندید و بود در اثناء حال تقصیر نمود که هیچ پیری باشد که ملازمت سلطانان
ما ضمیمه نموده باشد تا از او استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل از سلطانی وجود یافته بگفته اند بدین صفت
مقرب الدین بن فلک الدین است که از بزرگان زادگان دولت سجری بوده است و از اجنود خود و طلب داشت
و استفسار کرد گفت خوش عظمت و مزیدی برین تصور نیست چون زیادت الحاح نمود گفت سلطان نوبتی
سلطان بخیر و همین جایگاه جشی ساخت که هر چه تو بنوی بکار برده و در کشتی در آن جش بکار برده بود سلطان
تیره شد گفت آیا در آن روز مرتبه توجه باشد گفت ایچا و ند در همان روز نشور و بتاد کس نوشتند

سلطان محمد خوارز شاه

که سلطان ایشان را اقطاع از زانی داشتند بود پدر را بعد از کسی که فوت زانو زدن رسید و پدر بزرگ ترا که قطع
 خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که این مرد را بخانه خود روانه کنی که پیش ازین بصلحت بودن او و نیابت
 صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران استیلا یافت غرور و نخوت کرد و بانا صر خلیفه
 عباسی که درت ظاهرا ساخت و وحشت در میان بد بخا رسید که سلطان از علل و انصاف و در بکار قنوی حاصل کرد که بپای
 عباس در امر خلافت تغییر استحقاق و خلافت حق اولاد امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام است
 و خانه زاده علاء الملک را از سادات ترید بخلافت نامزد فرمود و غریمت بغداد کرد تا خلیفه را مغرول کند
 و سید را مضروب سازد و نا صر خلیفه شیخ ابو الفتح العارف شهاب الدین عمر شهرودی را بر سالت پیش
 سلطان فرستاد که صلح کند و شیخ در حد و دهنه و ندجا که سلطان رسید و عظمت تمام مشاهد کرد و او را بخرگاه سلطان
 بردند و آمد و سلطان که شیخ را در خدمت نشستن غذا و همچنان بر پای خطبه و منقبت آل عباس خواند و گفت این
 خاندانست مبارک آزار این مردم همیون نیست سلطان از سر خشم جواب داد که هر چپت این خاندان را شما مبارک
 ساخته اید اما مبارک آن خاندان رسول نیست و حکم و تقویت شما این خاندان مبارک شده همانا این فعال که ازین مردم می شنوم
 بشماست نزدیکتر است اگر عمر امان ده خاندان رسول را بر شما مبارکتر سازم ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق بود و بصالحه ناصر
 من شول نشیدی بلا باز کرد و خلیفه را بگو تا فکر نزول کن که رسید که شیخ بخانه از بارگاه پیرون آمد و گفت الهی این مرد را ببرد
 بدان که قرا کنی و زوال دولت سلطان محمد گویند ازین دعا بود و لاجرم چنین است اما

ایح قومی را سوار سوار نکرد سلطان چون غریمت بغداد کرد و بدینور رسید بر فریجی در عقبه و دینو بیجا
 و سراسخت واقع شد که اکثر چهار پایان بکمر لغت شدند سلطان این باز کرد و واقاب قبال و آهنگت زوال کرد و چون
 اندک روزی گذشت چنگیز خان بر خوسه روج کرد در شهر بوسه ست عشر و تنایه لشکر مغول بحد ترکستان و اترار رسید
 سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و بهر غریمت یافت و بعد از آن سلطان هر چپت بدو بر و نشدی با وجود صد هزار
 سوار مسلح بی جاکت از آن قوم رو کرد و آن شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پیوسته سلطان بود از پدر رسول کرد که جانبا ن
 را فردی و سیاست شما معلوم نیست سال با استقلال و کما فی حکومت ایران من کردی اکنون ازین مستی
 بی بین میگری و مسلمانان را بدست کفار مخاذیل گرفتار میسازی سلطان در جواب گفت ای پیکر من شنوم تو نمی شنوی
 جلال الدین گفت چنوع غنی است سلطان گفت هرگاه که صف قبال است یکم نمی شنوم که جمعی جال الله در غیب
 میگویند ایما الکفر اقلو الفجره لاجرم رعب و وحشت ستولی میکرد ای فرزندان مرا سوز دار می باشد و از صاحب دین
 منقولست که در پیش سپاه چنگیز خان رجال الله و خیر غیر علیه السلام را دیده اند که راه نامحلی انشک میگردید اند عقل عقلا
 ازین حال مبهوت و حکمت حکما ازین حکم فراتر است فعل الله مایشاء و یکم باید و شیخ ابو انجب نجم المله و الدین الکبری
 قدس سره در آن فرصت این باغی گفت ای رازق مورد و مار و زناغ و دلیل گشتن ملک بندگان تو بکل ؛
 مستی سکت را بهانه تو ساختی از دست چه سبکی ز تا تا رو غفل سلطان را با لشکر مغول بهیج و بیای

است تمامیت بود و دشمنان سینه سیع عشر و ستامه بکلی روی بفرست نهادند و مسلمانان فریادی کردند که ما را بسا اگر قتل
 سازد جواب می گفت که همارا با سزای مسلمانان از در ماندگی در شهر و قصبه و موضع می حصار میگرداند و اگر شریک و متصرفان
 روزگار باقی مانده و اکنون خرابست سلطان از فتنه بفرستد ری گردانجامه است تمامیت نکرد جمعی گفتند ما زندان
 جایی محکمت از کطرف دریا و طرف دیگر بشبه و جبال طرفی دیگر زفتک خوار فرست که محکمت اصلیت سلطان از ری برسد
 آمد و از اینجا بجزیره آبسکون قرار گرفت و از غایت التباب و آتش درون اندود بر سلطان علت جرب عارض شد
 خواجه علار الدین عظام ملک که صاحب تانچ جهان کشای است میگوید که پدرم نزد سلطان مغرب بود چنین تقریر نمود
 که روزی سلطان در انامی سفر بر سرشته با سالیان با معرود دی چند فرو داد و من همراه یکدشتم را طلب کرد و دشتم
 سلطان است بحاسن فرود آمد و تمام سفید شده بود آبی کشید و گفت ای چوبی می بینی که روزگار غدا از پیش تو شد و بخت
 ستمکار ستم از سر گرفت چوانی بی بری بدل شد صحت محدود و مرض مکرر گشت این در درانه دو او این غم را چه تدبیر
 و این محنت چه چاره و این بیات بدیهه انشا کرد و از من و دات و قلم خواست زار زار میگریست و این بیات گیند

بروز بخت اگر برج قلعه فلک است	چو شاه معبر که سرخ مسکن باوست	یقین بدان که بوقت نزول ستر قضا
حصار محکم تو همچو دامن صحراست	ز روز دولت اگر مسکن تو با بخت	ترا کشادگی خلقی دامن خضر است
تو کار نیک و بد خویش کن بختی تقویض	بروز بخت دولت که کار کا نشت	و بعد از آنکه مایه فرستی سلطان را

بسیاری صعب روی نمود و از نهوای غن با زندان و اندوه نامرادی در جزیره آبسکون رخت بقا از دروازه فتنه
 بیرون برد و جان بجان بختی کان ذلک فی میت و دوم ذی حجه احرام سینه سیع عشر و ستامه و اکا بصره که در
 روزگار سلطان محمد طویلیافته اند از شاخ طریقت سلطان الحقیق نجم المله و الدین احمد انکونی بوده است و اتباع
 و اصحاب او و از علما و اولیای فخر المله و الدین محمد بن عمر الرازی و از شعرا بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی
 و پسر او جمال الدین سیاح و الفکار شیر وانی و وفات امام فخر الدین در راه بود مدفن مبارک او در خیابان

است و عزیزی در تاریخ امام گوید	امام عالم عادل محبت الرازی	که کس ننید و نه بنید و را نظیر نکال
بسال شصت و شش درگذشته شد	نماز دیگر استین عشره شوال	ذکر ملک الکلام شاه مغفور

بن محمد فیثا بوری خوش طبع و فاضل بوده و رشاکر و ظمیر الدین فیثا بیست و در روزگار سلطان محمد
 نکش منصب انشا بدو تعلق بوده رساله شاه مغفوری بر و منسوبست در علم استیفا و چند رساله در القاب است
 تصنیف کرده است و نور الدین فیثا که وزیر سلطان جلال الدین بوده بسیار اهل بوده و اعلی الدوام شرب حمر
 مشغول بوده شاه مغفور در روزی چهار نوبت سلام آورد گفتند خواجه شرب حمر مشغولست شاه مغفور این

رباعیت گفت و مجلس خواجه فرستاد	فضل تو داین با ده پرستی با هم	مانند بلندیت و پستی با هم
خالد تو به چشم ماهر و یان ماند	کاش بخت مدام نور و پستی با هم	و این غنل هم از اوست
روزگار آنقدر تریا زلف او یا کار کن	دوره کمتر یاد بخت یا دل عجز کن	شب سیه تر یاد است یا حال یا حال تو

سینه حضور

شبه خوشتر یا لبست یا لفظ کو بر سرین	نظم پروین خوشتر یا درو یا وندان تو	قامت تو راسته یا سمر یا سمر یا سمرین
وصل تو دجوی تر یا شربای نغمین	هجر تو دلسوز تر یا ناله های زار من	مهر و مریه خشنده تر یا ی من یا روی
آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من	و حده تو کوثر تر یا پشت من یا بر ویت	خول قوی اصل تر یا باد یا پندار من
صبر من کم یا وفا ی سگمان یا شرم تو	خوبی تو بیشتر یا انده و تیمار من	چشم تو خوشتر تر یا چرخ یا شمشیر شاه
غمره تو تیز تر یا تیغ یا بازار من	و جنب شاه هجور حکیم عمر خایم میرسد و وفات شاه هجور در تبریز بوده در	

شهر سینه تنایه و قبر او در سرخاب بزرگ است در جنب خاقانی و ظمیر فارابی علیه السلام رحمه الله عمر خایم پیشا بوریست بسیار فاضل بوده و در علوم نجوم سیده بدنگار خود بوده سلاطین او را بسیار عزیز داشتند چنانچه سلطان بنجور او را بر تخت پهلوی خود نشاند و خواجہ نصیر الدین طوسی این صورت بعضی ملاکوخان رسا سید که فضل من صدر برابر فضل عمر خایم است اما تقطیم علماء و دین روزگار نمانده صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجہ نظام الملک طوسی و عمر خایم چون صبح در پیشا بوی تحصیل میکردند و شرکاء در درس بودند و یکدیگر عقد اخوت بسته بودند خواجہ نظام الملک را کوکب اقبال و لقاء یافت و به استحقاق وزیر ممالک شد حسن صلیح و عمر خایم قصد ملازمت خواجہ نمودند و آنست که هفت روز در ملاقات میسر شد خواجہ مقدم ایشان را با انواع اکرام تفرقه فرمود و بعد از چند کا گفت داعیه بشما صحبت عمر خایم گفت داعیه من آنست که او را در معاشرت من در پیشا بوی مهیا سازی تا بفرغت سعادتش بگذرانم چنان کرد و بعد از آن حسن گفت تو چه میگوئی گفت التفات من بشفقت و نیازت خواجہ عمل بهمان و دیور بد و نامزد کرد حسن را داعیه بود که خواجہ در وزارت او را شریک سازد ازین عمل عا کر کرد و بر خواجہ دل گران شد و بجادات او برخاست و همواره بنده سلطان ملکشا با خطا کردی و بنزد و شلج مشغول شدی تا مقربان و ندیمان سلطان را ببلاییت و بعضی سلطان ساسیند که بیت سال است سلطان با و شاهی میکند لا بد است که سلطان بر محفل جمع و خرج ممالک خود و اموال خود صاحب و قوف شود سلطان خواجہ نظام الملک را طلب کرد و گفت محفل جمع و خرج ممالک بچند کا به شکل توانی کرد خواجہ گفت از دولت شاه امر و از جند ممالک کا شفر است تا ممالک روم و الطاکیه اگر جدد و کوشش نمایم بکمال این نعمتمشی کرد و شب دیگر حسن سلطان گفت اگر سلطان این شکل من لغو فیض کند و دست مرا قوی گرداند من محفل روز محفل را مشکل کرد و بعضی سامع سلطان چندی بار دفتر خانه بدست حسن را و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان محفل او باشند و این شکل را بچند روز تمام سازند حسن بکار دفتر مشغول شد و از محفل روز قلیلی ماند که حسن کار را تمام کرد و خواجہ نظام الملک دانست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد حیل نمود و کا بدار خود را گفت تا بعلام من دوستی کند و زو مال بسیار بدو دهد و غلام خود را گفت روز چهل کم حسن دفتر را مشکل سازد من و او بخر کا سلطان را ایم تو غلام حسن را بگو که میخواهم که دفتر خواجہ تر یا بچیم که چون نوشته ماندین فقریه است یا دفتر خواجہ من چون فقریه است تو در آید فقر را از بیم پاش و پریشان سازدین طریق فقریه فقریه روز چهل دفتر حسن را پریشان ساخت و خواجہ نظام الملک و حسن هر دو مجلس سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر را مشکل کرده گفت بلی گفت بیا حسن

الحسن

<p>در روز غلغله و حکمت که بداشت عشق بازی و هوس نوبت خود داشت که بزمیادی چون زلف پریشان کرد چون خط خوب که هر روز بر روی پناه تا دلت غم نظر رحمت رخمان کرد عقل را بنده شیطان کنی خزانه روا تا بینی که چو شمع شمع تن جهان کرد چون سلیمان همه بر پشت جهان بندگی تا رفیق دل تو موسی عمران کرد کام دل چو طلبی بنده ناکامی باش بشما بیست که بر خون عزیزان کرد کار دنیا که تو دشوار گشتی بر خود که ترا عمر کم و سیم فراوان کرد پاره نسیم شود حلقه فرج است کار از انسان که دولت خود بسیار کرد صحیح پیری زنده سوی رست تیغ زد زین عجایب دهن فکر تو خندان کرد فضل دین نزد کسی باشد که از سر صدق جز کسی که بر مسند تحقیق مسلمان کرد</p>	<p>وقت است و دم را که بمان کرد وقت است که دل را سحر بمان کرد هر سه دل که شد از جام بوسه شد بهر سه اسیر زلف و لبش بمان کرد منه نور آتی نشود خانه دیو بد که ملک همه کش مطیع شیطان کرد بست شکن همچو بر آهیم شومی خوش که ترا دیو هوای تو بفرمان کرد مال دنیا که بد و نیکه زدستی چو عصا تا همان در در تامله در مان کرد هر صفتی که نماند که بر چیز تر امانا که تو بر خوشتر آسان کنی آسان کرد آدمی از ره صورت تشا و صفت پاره دیگر از آن بزم سلیمان کرد بچه امین ازین عالم ناپا بر جای انجم اشک است تو وقت که ریزان کرد در قیامت نرسد شعر بغیر کسی تا ج اهر خدا ز جعب انسان کرد جاودان بگنم حب علی و اولاد</p>	<p>کار در یاد و از کرده پشیمان کرد دل که بر کرد درخ خوب تو کرد دنیا فشته انگیز ترا ز غمزه خوبان کرد ای تن ز حیره دل خست خرد ویران بنکه لولای کی منزل سلطان کرد خویشتم راهمه در عشق که از از سر که ترا آتش عز و کاست مان کرد ایل و نایل را که چو در قفس زنی اگر از دست بیدازی پشیمان کرد دل بر کنی سبک گرد و نیکه دل و آ از که کنی تو که رخ همه از ان کرد از پی مشغل دنیا سحر هر سه خوابی مستقوات همه از طاعت عصیان کرد خود که فتم که پس از سعی نکا پوی دراز که بیک دم زدنش کار در کسان کرد که تو کار که صنم بنظره شوی که سر سر سخت حکمت یونان کرد جان ازین مثل غولان ابله است نزد بر سر نامه کف نازم عنوان کرد</p>
<p>ای چند از دست ستیاره بد جوی خون آورد ز جوی باره نه</p>	<p>پادشاه فرست خون خواره عند مردمان بنشیند نزارید</p>	<p>و عفریب لشکر او کشتی قان در رسید و قتل عام در افغان واقع شد و کمال الدین امیل نیز در آن غوغا شید و سبک شدن او است که چون لشکر مغول رسید کمال در فرقه صوفیه فقر آمده دبیر و ن شمرنا و چندیار کرد و اولاد او را زنجار بند و احترام نمودند و اهل شهر و محلات رخت و اموال را بر او میاد و پنهان کردند و انچه در جای</p>

تقانی

بود در میان سدهای کین و بت منول کچه کلان در دست بزاویه کمال درآمد و سسکی بر مرغی انداخت و نگه آنست
 او بقیاد و بجاده رفت بطلب زکیر سر چاه را بجشادند و آن اموال بیافتند و کمال را مطالبه دیگر اموال کردند تا در شکلیه
 بمان شد و در وقت مردن بچون خود این رباعی نوشت اینست دل خون شد و شرط جا که اندیشی است
 حضرت او کیسینه بازی است با این همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که کمر بنده نوازی نیست
 هذوقه شاد و فی ثانی جادی الاول است حسن و ثلثین و ستمایه ذکر او کتای تمام آن بعد از چکی خان بختان
 بر تخت خانی نشست و برادران و اعمام او را تفویض میفرمودند و او از روی تواضع استغنا میخواست تا بعد از فوت
 بزرگ توی خان باز وی را در گرفته او را بر تخت سلطنت نشاند و در سیرت و صورت قان آن اصحاب تواضع را ناکند
 و اطمانی دارد که در جرح و صدمه نمی بخند و هر چند از دین بیگانه بود اما بر و ست شناسست صاحب تاج جهانیشی
 می آورد که نوبتی قان بار دو بازار یکدشت چشم او بر خباب افتاد و از ذکر دغلام را فرمود که کیت بدره زر بر سر و عتاب
 بخور و زکعت کند که پندین خباب که این بقال دارد و ده دینار بهار از آن کافیت خان گفت چنین است اما این قصیر
 سالهاست که نشسته است با مید چنین بود ای و همچون خریداری هرگز نیست او بقیاد و و بخواب افتاد و آن بدره زر
 بفرمود تا در بهای کیر خباب سلیم بقال کنند و صاحب تاج استظاری گوید که دیاسی منول هر کس که بر روز
 آب رود غسل کند گشتی باشد به از اقبال دیگر فقه اند نوبتی قان یکدشت بختانی با او همراه بود مسلمانی را دید که در
 آب رفته غسل میکند قان را گفت این شخص را دیدی گشتن و تو بهمال کنی مردم دلیر بشوند قان گفت مگر این شخص نیست
 و از یاسای با خبر دار بختی بغایت مشهور ولی پاک بود گفت اگر خبر دار است یا نیست بجهت تشدید یاسای گشتنی است
 هر چند قان این نوع سخنان بکفایت بختانی قبول نمیکرد قان بعد از آن قیل فرمود که امروز یکجا شده است
 فردا او را بجهت عبرت بردار کنند و انشب سلمان را طلب کرد و گفت تو مگر یاسای را ندانستی که چنین کنی تاجی
 میکنی آن بجاده زاری میکرد که ندانتم قان فرمود که کیت بدره زر بدو داد و گفت برو و زرد همان جوی آب انداز
 فردا که ترا طلب کنند بگوئی که زرد آب پنهان کرده بودم و من غریبم آن چنان کرد و خلاص شد بدره زر بخصو خان
 آوردن گفت تو دلا و لا تو درین چند روز فقره و شوشش بوده اید و از کسب محاسن باز مانده اید و بر و این زرد بخت
 و عشرت بخور و بر سر دعا بخیر کن سیرت نیکو بیکانگان را چنین مجرم میسازد اگر بشیاران را مساعدت نماید بطل
 نور باشد و رفیع لبستانی و اثیر الدین دیانی و شرف الدین شغروه از اقران کمال الدین سمعیل اندر جمع اند علیهم
 و کشر شرف الدین شغروی رحمه الله علیه انصاف نیست و صاحب قابلیت و فاضل و ذوق و فطن و درین
 در روزگار تا بکشتی گیر او را ماکث الشعر امی نوشته اند و همواره با شعر اطراف در فون شعر بکشت کردی جمال
 الدین محمد پدر کمال او را بچو با بخت کرد است و در مدح سلطان ظفر بن ارسلان این هتیده گفته است

میرزا

میش سلطان در فرمان بری	آدمی و جشی و دیو و پری	ظفر انکه هفده سلطان دارد او
تاج و تخت و منور و کشتی	مطرب و طبخ و لعل و کاشش	زهره و خورشید و ماه و شتری

باد خالک و آب و آتش بردن
 شیر و کور و کرک و میش و مرغ و باز
 باد فراش آسمانش تا زنده
 کا و و ماهی است و آب غنم
 سطر بان در بر مگاه افولکف
 کلین و شش و سر و نارون
 بر تن به خوا و احسره شده
 بیل و قمری و لکشت و فاخته
 کرده از غل سمند شتر و خروار
 جوشن و خود و قرانکند و سپر
 بار و کر صد هزار شتر و دود

حاجب و در بان پیکت و شکری
 در کف خدام و غلانش بهم
 بارگاه کشت لان چتر و علم
 بحر و کان کرده نثار حضرتش
 بر لب و پیکت و رباب نای و دشت
 صید و باز و یوز و چرخ او شده
 غار پست و لکت لکت و زاغ و گونا
 باد و در بان و اوش جلوه کر
 کوشور و یاره و طوق و کر
 کار کر بر سپیکر خضمان او
 سیب و نارنج و ترنج و نارنج

در پناه عدل و با هم بر از نه
 نیزه و رو بین و شمشیر و قلم
 بر سر خوانش برای میمان
 لؤلؤ و فیروزه و زرد و دم
 کرده در بستان عیش او وطن
 کرکس و سیمغ و قیل و کرکدن
 رود و در بوستانش ساخته
 غنایب و طولی و طایس و ز
 یار و یاره بر تن به خوا و او
 کر و تیغ و نیزه و سیر و تبر
 ذکر ملک الشعرا یقین الین

فیض الین

لبس علیهم السلام از قرآن و احوال جمال الدین محمد است و لبسان از افراد اصفهان است بدر در دوازده محله
 تره و جای دلگشای است و فیض از انجی است شاعری خوشگوی بوده و در اوان جوانی ازین جهان فانی تجویل نموده
 و انیر الدین و اوصاف سخنوری و اسبیا از نظم آورده است در فیض معاصره عید بروی است و این مقصیده آورده است
 در مدح سید اجل فخر الدین محمد بن حسن که از اکابر سادات ری است و احتشام و ملک در ری بسیار بوده است

جانان حدیث عشق ندانی بجای رسد
 ایتم نه بس که در دی جرت با رسد
 انجی رسید آنچه رسیده از هوا رسد
 و تتم بجای بدان سر زلف دو تا رسد
 جانم چو شمع در شب بخت بلبل رسد
 هر پاره راز عشق تو سوزی جدا رسد
 ملکیت محنت تو و خلعتیت منتظر
 از عاقران بیار که پادشاه رسد
 ترسم چل شوی چو صدمی بجای تو
 کر لفظ او بگو شش امل مر جا رسد
 سر و نشیب خدش آرد و سوزی من
 از خاک پات کر لفتک تو تیار رسد

هر که بود که دولت صلت با رسد
 خاکت ربهت بیده رسد نه بجای رسد
 آری بر دم آنچه رسد از هوا رسد
 رویم چو کبر باشد و هر ساعت انفع رسد
 چون نیست روز وصل تو بگذر تا رسد
 بیگانه که بر بار بود آشنایی رسد
 این کار دولت است کون کار رسد
 دست از جفا بردار و بنده ای نگذر رسد
 از ما بسید اجل محبتی رسد نه
 و امن ز رنگ سنبلی و کل در کشد صبا
 هر روز کا قتاب بوسط السمار رسد
 در نوبتی که اهل کرم چون توفی بود

من کیستم که صفای و صلت کنم طبع
 هر که ز تاجان خنچین نامت رسد
 ایتم دو تا شد از غم و بیم نیست بی رسد
 در شاخ بیداست که بکر با رسد
 کر صد هزار پاره کشتن از دل مرا
 تیرت با اتفاق بدان آشنایی رسد
 بشنو حدیث من که بی فضلای رسد
 در دل و فای من اندر جفا رسد
 فرخنده فخر دولت و دین بر رسد
 کر بوی خلق و بشام صبار رسد
 ای انکه چشم انجم روشن تو در رسد
 پیدا بود که ربهت مانا بجای رسد

سید جلالی

چند آنکه مع خواند بیل به تنیت	کی همچو کل تاج و کلاه و قیاس	پاینده بهش تاز کل و بیل و طرب
دایم بکوش و چشم تو بک و نواسد نام است اما در خراسان بکوست	و دیوان اثر و رسیع در عراق عجم بسیار مجرم است و شعر این بر دورا شنیدی و ذکر ملک الکلام سعید بهی علیله الرحمه از اوراق ضعی	
شمس الدین طیبی بوده و مدح خواجه غزالدین طاهر فرزند نصرت که در زمان اولاد چنگیز خان وزیر خراسان بوده است و در طوس مسکن داشته و بر وزگار بلا کوهان بی سعید را غون زوارت غزل شده و بلغمی تصادفه داد و خواجیه و الدین بکی وزیر بکست قلال بوده و میر خواجه طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و پسر بهاشا که در سعید است		
و در مدح خواجه غزالدین طاهر گوید	بیر در وی نگارم ز ماه تابان کوی	دلم ربو د خم زلف او چو چوکان کوی
بی که کوی ز رخدان او بسیار لب	ز لعل زرد ببرد و ز آب حیوان کوی	اگر سر سهره میدان بهنران باشند
بد ببری بر باید پیش ایشان کوی	بیانیم صبا پیشان نگارین شو	حدیث در دلم را بنزد در مان کوی
گرت هواست که کل پیش تو فرو زرد	پیش او سخن از حسن روی جانان کوی	ورت رضاست که سر سوس ز جبار کوی
حکایت قدر غنائی آن بکستان کوی	همان زمان که من این صبا پیشان گفتم	در آمد از دم آن عیب جوی بیتان کوی
چو دیدم آن سر چوکان زلف چرخش	فنا در دوزم او سرم چو سلطان کوی	بگفتش که مرا بوسه نخو ای داد
بغفره گفت که ای خیره دیدن کوی	بگفتش که سر زلف تو ربودم	بخنده گفت زهی مردن پریشان کوی
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف	اگر توجان جانی سخن بسایان کوی	من آن کسم که کنی با من این سخن کوی
که بر دهم سخن از بهر خراسان کوی	ز شاعران منم امروز در بطن	که برده ام فصاحت حمید اقران کوی
خیال پرور دایم کوی دور ایشان	لطیفه ساز و قناعت نای ستان کوی	چنین که بر کل بیت همی سر ایام
مرا کوی که شاعر هزار داستان کوی	کسی که دی بر قاضی افضل دعوی	کجا شدت بیا کو شکر بهر مان کوی
اگر نکر دزد دعوی دهخوار کوی	شای صدر صد و بهمان دین کوی	شده عرو دول آنکه در جهان کمال
بیر دوات شرفش نوع انبان کوی	جهان محالست مع وجود طاهران کوی	اصولیان بهر میر و بسپایان کوی
ز کاینات برون بر دوی فضا کوی	که مست منطقه چوکان او کیوان کوی	فلک مستقر تدبیر حکم و ست چنان
که در تصرف چوکان بود بهر مان کوی	اگر ز جو دش دریا شکایتی دارد	باب دیده بیا که با بر فیان کوی
اگر توقع تکلیف او چنین باشد	برون بر دیکال از جهان امکان کوی	زمانه خاک درش آنکه سره سریت
اگر بیکان بفر و شه منور از ان کوی	کسی که تابع فرمان او نشد اورا	اسیر حادثه آن دلیل حرمان کوی
خود بنا با چون خلق مصطفی داری	بدج خویش نگار عدیل حسان کوی	چنین لطیف سخن در جهان کرا شد
بروی من نه زهر رضای زیوان کوی	نظر بجال دها کو چشم غمبه کن	حدیث خلعت بنده کو شکر حسان کوی
بقای جابه تو باد او هر که دین دارد	و های عمر تو کو تو بنده دار جان کوی	اما در روزگار دولت سکوتان با

کوخان ببادشاهی ایران من موسوم شده و در ایام حسن بن سید بن و بهما به نداد از جالقی و قور شاهی بزرگ

هم عرض خنده در پناست سه طاقت کردن همه شدت مقل ار چه بزرگ فضل را است خوردست قدر زدی تعلیم نه نام تور و لیف نام خود کردند	ای چسب خنجره پوشی شب طره کیسوی سیاه است جبریل مقیم آستان است سوکند بروی نسجه ماه است و این ترجمه ابغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجمه را بسیار	در کردن سپهر خا قناعت چرخ ار چه رفیع خاک پاست افلاک حیرم بارگاه است ایزد که رفیق جان خود کرد چو در نور و در آتش امر میگون
سرای پرده سیاه بخت آینه گون مخدرات پیاوی تنق بر اندازند نه حله بند صبح از نسج سقلاطون فلکات بسر براد و از نخل کون فواد که کس نما ند از ضربت زوال ضلوع به احتساب بیازار فقر باید کون چنانکه خور کند موج هفت چرخ نگون چهار مادر کون از قضا عقیم شوند ز زیر خاک برافت ذخیره قایم بدست امر شود طی صحایف ملکوت سبک کریزد از جنبه عدم میریون نه خاک سیره با نده آسمان نیر برقص و ضرب بر ایقان که بها بگون چون خطبه ملکات الموت در جهان نوا که پند خوابس کران کر خورده ایفون همی گراید هر جزو سوسی مرکز خویش جنون بنوی جنون بنوی بنوی بنوی چو در مبدنا قوسس لشکر ارواح سوا دقالبس باری دگر شود مسکون یکی بیکم ازل مانا نشینم ابد نه اگر حکیم از سلطان است افلاطون	چو قلعه کرد و منج طناب هر دو کت بجای ماندا این بخت قلعه دیون عدم بکیر دنا که عنان بر شمسوس قمر بریزد او را عا د کا العرجون بقذف مهر بر آید ز معده مغرب ز هم بدر داین گفت مانی نامور کون نه صبح بند بر سر عا مانی مقرب ابو سلب هفت پر تا سلاک کرد کون ز هفت بحر جهان منقطع شود نم کون سپای قهر شود دست قبه کرد کون منوده مرکز غیر اسوی عدم حرکت نه روح قدس با نده بختی ملوکون همه زوال پذیرد غیبه ذات خدای انظام ملکات ازل تا ابد شود مقرون برون چند ز کتم عدم عظام ریم که هیچ جزو نکر دوزخ و خوشی و نون به اققنای مقادیر ملتیم کرد و نه چونیل نخل شود و شتر سوی بانو پس نکمی ز صواب عقاب حکم کنند یکی به سبق قضا با کث غائب الون و ذکر سلطان جلال الدین خوارزمشاه شجاع بوده و نمیکو صورت	چو در نور و در آتش امر میگون چهار طاق غنا تر شود شکسته ستون نه کلاه بند شام از سر غالیه نکت فنا دارد در زیر ران جبال خزون مکونات همه داغ غیبتی گیسند چنانکه کوئی این ماهیت ان النون عدم بر اند سیلاب بر جهان وجود نه شام کیر دگر کشف حله اکون ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر همه کنند نیم ز پشت جیجون چهار ماشطه قایله طلل حادث چو یافت قبه خضر از نور دور سکون به افق نور شود مطرب قاصد سوم قدیم وقادروچی و مدبر و چون ندار سد سوسی اجزاء مرک فرسوده که مانده بود بمطوره عدم سجون عظام سوسی عظام و عروق نوی عروت نه هیچ جزو بنقصان با نده میون بقصر جسم در امر روح عجب کرده خود میری شود در چون بر انکه اونه و را متعقد بود جبال خوارزمشاه شجاع بوده و نمیکو صورت

حاج
سلطان
الدین

و تمام قدر فتنی که از لشکر مغول پیش منهرم شد و او بطرف کابل روان شد و چنگیز خان را یلغار در عقب او روان ساخت و سلطان جلال الدین را قوت مقابله نبود و در نواحی بجهت که از اعمال کابل است لشکر مغول را بکشتن غارت ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود از بلخ مرغ و حد و قرشی چون را عبور کرده بر راه ما بستان بفرزین رفت و در کنار آب سبکند هر دو لشکر بهم رسیدند و جلال الدین را قوت مقابله نبود و لشکر او بریشان شد و خان در کنار آب فرو آمد و جلال الدین اسب را در آب راند و از آب عبور کرد و تمام لشکر خان را بکشتن و جلال الدین در انظار آب از اسب فرو آمد و نیزه بر زمین زد و پشت دستار و لباس و اسلحه را بر نیزه افکند تا خشک شود خان را لب آب آمده بر مردانی او آسیرین کرد و خان غره زد که ای پادشاهزاده می شنوم که قد و بالایی عناد ای برخیز تا بالای تر اما شکم جلال الدین بر پایی خواست باز خان غره زد که بنشین در صفت تو هر چه شنیده بودم صد چند است سلطان جلال الدین بنشینت خان آواز داد که مرا مطلوب این بود که تو محکوم من باشی اکنون بسلاست برو خان از کنار آب حرمت کرد و از اسب را لشکر جلال الدین در آب نهاد و مرد بفرغ بود که بود خود را سلطان ساسیند و کوا و ان او خان که از طرف سواد الکبر بولتان میرفتند در نواحی غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم او خان چهارصد مرد و سلطان ملحق شدند و در آن حین هزاره لاهین که امیر خسرو دهلوی از آنست از بلخ از لشکر مغول رسیدند و متصدد دیگر سلطان جلال الدین را بجمع شدند و قلعه کرخان را فتح کردند و پادشاه ملتان با سلطان صلح کرد و علار الدین کیقباد که پادشاه هزاره است به بند بود و دختر سلطان در و سلطان را در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت با استقلال دست داد چون خبر مرگ چنگیز خان اطراف دست بجای نشود از دیار هند برانگیخت و مکران بکرمان و براق حاجب که از امرای پدرش بود حاکم کرمان بود سلطان را بزل مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از اینجا بفارس آمد و اباک سعد بنیگی او را پذیره شد و مال داد و با صفهان آمد و عراق و آذربایجان را استخر ساخت و مردم دیار خراسان عراق از آمدن سلطان شاد و بخت کردند و ششکمان مغول را می آویختند و می بختند و سلطان بعد از واد چند سال با ایران زمین حکومت کرد و غیاث الدین برادر او یکی از خاندان او را در مجلس شراب بکشت و از و هم بکشت و چند نوبت با سلطان جلال الدین عسکریان ظاهر کرد و در آخر بدست براق حاجب که سلاطین کرمان را زایل و بودند کشته و پادشاهی را بیدل صرف جلال الدین افتاد و تا وقتی که دسیماهی بهادری باسی هزار مغول از ایران آمد سلطان با زار صفهان بکشت و با ذری بایجان رفت و اینجا نیز استقامت نکرد و بیدل را افتاد و دختر ملک شرف را بکاخ خود آورد و دو لشکر مغول را بکشت و در آخر ملک شرف را بکشت که لشکر مغول رسید سلطان بکشت و بکشت که این سخن از برای آن سبک بود که من از ملک امیر و نروم تا شاهی لشکر مغول بدست رسید سلطان با دختر ملک فخته بود سلطان را بکشت کرد که لشکر سلطان دختر ملک را بکشت و بکشت که ما غرض می پنداشتیم اکنون چه گوئی درین حال با من بخت می توانی کرد و دختر کفایت سلطان را از چندان مجال نشد تا آب گرم کند مطهره آب بکشت

بر سر بخت و دختر اسوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد و القصد بکشتن و غرور
حکمت را نه طلاق بر کوشا داشت و گفته اند در اسب و لباس او طمع کردند و بکشتند و بعضی گفته اند از لطافت
و مثل دینا دل سردش و در لباسش فقر و آرد و تنواری شد و در روزم و شام زندگانی نمی کرد گشتی او را نمی شناخت
باری تا مدت ده سال آواره او هر چند نگاه میرسد که سلطان از جانی پیدا شد مردمان طبل بشارت میزدند و بر لشکر میفرستادند
مخبر میگردید و آن عیسی نداشت بسیار زندگان خدا ازین جهت بدست لشکر میفرستادند و آواره سلطان چون
عقا و جود و چون کیمیا آتاکین حکایت از شیخ عارف شیخ علار الدردیسمانی قدس سره اعز نقیست که فرموده اند
یک روز در بغداد در خدمت شیخ خود نورالدین عبدالرحمن عیسی نشسته بودیم ایشان از مجلسی خواستند و بیرون رفتند
و مریدان و اصحاب را باز کرد و آن شب در روز بخانه آمدند و میفرمودند که شیخ چو افتاده باشد
بجای مشغول شده اند تا حدی که در اینها و حیاض بغیر از آن حسنیها که در نگاه نماز میخواندند و آمد و اصحاب شاد و دل
شدند پس از حقیقه غیبی شیخ سوال کردند فرمود که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت محروم کرده و در
دوستان آورده و در سالها بعد است مشغول بوده و بدرجه رجال الله رسید و بود و بکار محبت از دی بپوشیده بود
مر از عالم غیبی که زند و فرستم تکلیف و بجز او دین ستم در مشغول بودم شیخ علار الدردیسمانی و اصحاب تعجب کردند
و این آیه خوانیم که المملکت الیوم تعد الواحد القهار هر آینه هر کس که عروس ملک فانی را مطلقه نموده و حتی سبب
مقام ابرار و اقطاب بر و از الی

چلیست دنیا و خلق است غبار	خاکه الی بر از سکت و مر دار
بهر کسیت خامش این همه شمشیر یاد	سلطان جلال الدین تا مر دار دنیا تا

بر و از خواران بخولای ننگ داشت از غوغای سبک خان خول خلاص نشد تا پیش از موت و خطاری بخت نسیاری پیدا
راحتی از خورد و خواب ندید و از عجزی که او سلطنت را گذاشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد و قریب بیست سال
باشد که از شکنجه صورت کین اندوزی بر احوست نعیم پنه دوزی فستاد

که ادریس از جنین در شکم پیش از آن	بمیرای دوست پیش از مرگ اگر تو نمایی
ذکر کمال الدین اسمعیل بن محمد عبد الرزاق احمدی	

خلف صدق و سلف کرام و بوده و جمال الدین برادر و پسر بوده معین الدین عبدالکریم و کمال الدین اسمعیل و معین الدین
و انشد بوده و کمال الدین اسمعیل نیز دانشمند و فاضل بوده خاندان ایشان در صفهان محترم بوده و اکابر صاعده
ببرکت کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در بیخ خاندان ایشان هتسیده غراست چنانکه می گوید مطلع این
رکن چون ساعد مسعود که در نوبت

جای نشویش خم سوی بتان نیماست	و درین هتسیده در هر تپه می لازم
مند جست و منج آب چه معانی بسیار و نازکیها در و درج کرده خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این هتسیده گفته اند	

اما از شعر اکمال الدین اسمعیل در خلاق المعانی می گویند چه در سخن او معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند نوبت که
کرده ظاهر می شود و ازین دو بیت ششمه طبع سلیم معلوم گنبد نموت

بختک پات که آب حیات از دگر چکد	اکر مسوده شعر من بیفشاری
سزد که خواری و حرامان کشد معالی	بلی کشند غریبان هر آینه خواری

کمال الدین
توحید

با نود هزاره دستجو این یار شد و او سپر توی بن چکیه خان است بغایت قاهر و صاحب ولست و صاحب ای بوده
 تمام ایران بن بر و کار او مخرشد و تلافی فرمایند که در روزگار با واقع شده بود نمود و بدستجا بر انداخت و قانون
 محاکمات بر وجهی ظاهر ساخت که مزین بران تصور نباشد و قصد قلاع ملاحظه کرد و بلاد ایشان سخر ساخت و متوجیه
 طوسی در آن روز ببلاد و جلیل ملاحظه افتاد بود و بخدمت خان عثمان رفت و چند سال ملازم بود و خان را در حق او تعظیم
 و خواجه در مراغه رسید و نوح الیغانی استخراج نمود و اتفاق مؤید الدین العزیزی و نجم الدین و غیره ها و سبب تعالی الی عبا
 و صفای بغداد و قتل و غارت در بغداد و هلاک المعتمد باند که آخر خلفاست شمرت عظیم دارد و در تواریخ مذکور بین انیس
 شهر و وفات هلاکو خان در شهر سنه ثلث و شصین و ستایه عمر هلاکو خان چهل و هشت سال بوده است و علم
 ذکر ملک الفضل اسمش الدین طیبی رحمة الله علیه از صنایع دیدلما و فضلا و جراسان است هر چند
 قاضی ناده مجلس است اما در دار السلطنه هراة مسکن داشته با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبه عالی داشته و خوش خلق
 و خوش نظر بوده و سلطان عبیدالین فرمود که دیوان مولانا شمس الدین طیبی را مولانا شمس الدین خطا طاکت است کرده
 که مشهور است پیش کتاب و بارها با این شعر گفته که این کوه شعر و خطا که خطاست در حق این شمس از نو در است و قاضی شمس
 معاصر سلطان الفضل صدر الشریعه است و صدر الشریعه را که بر فضلا است و با یکدیگر صحبت داشته اند و گفته اند
 قاضی شمس الدین را از فضل و کمال صدر الشریعه شنود و غمیت بخار نمود و روزی که بدین صدر الشریعه رفت و او
 صدر الشریعه قضیده گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قضیده را میخواند و فضلا در غشت و بهمن این
 سخن می گفتند و این است بعضی از قضیده صدر الشریعه

مشتمل

بر خیز که صبح است و شرف است و من و تو	بر خیز که برخواست پناهی کی پای	و او از خوس سحری خواست زهر سو
فشنین که نشسته است صراحی بد و آواز	تا صبح کیسند و بربند و کیسو	می نوش ازین پیش که معشوقه شب
و رشیده و سینما می نگین خورد و بند	ای آهوی مشکین ترا صید دل من	سنگ تو درین شیشه که دنده مینو
وی زلف پریشان تو چون ناله آهوی	نیلی رخ سر خم طبعانچه است چو آتو	اگر حسرت شفق تو سرخ لب لعلت
مولانا شمس الدین از مجلس برخاست	و فی الحال بطریق بهید این قضیده را جواب گفت و بجهت صدر الشریعه آورد و این چنین بیت از آن است	
از زلف سیاه تو مکر شد گری باز	فر باد بر آورد شب غالی کیسو	از روی تو چون کرد صبا طره بکیسو
در وادی غم یا جگر بدوخته آهوی	از شرم خط غالیه تاثیر تو ماند است	گر مشک بر آورد فلک تعبیه هر سو
ای زلف شب نگیزد رخ و روزگار	بشکام سحر عرضه کن رشته لؤلؤ	خواهی که صدف دیده که مار زار
زنجیر گشتان تا به سدر طاق و ابرو	احسن دل بخور مرا چند براری	چون غمز و کا فور بهم ساخته هر دو
بستم در اندیشه که چسبیری بکشاید	آری همه امید من است ولی کو	مفتی که بزنگان تو روزی سر و کردد
چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد در بزم مستقیم و آفرین کرد و داد		زین خانه شش آن پرده نه تو
در صله درس مولانا صدر الشریعه طلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل و زکار خود شده و از کار بکار آرا		

و فرجها فی السما و نباتان انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة سیرت من سرائر کائنات
 کوکب دژئی شرب آن از بحر و کاسا دها قائل آن اذ خلوها اسلام آمین حس و غرضها کوی صلی
 و آن باغ را چهار صد است حد اول سرابستان قلل حدود مکر و نیال مدسوم شاع و کور چهارم بود و هم بر
 درست شرع و بعد از آن این موقوف باغ معروف از مرتین مذکور با جاره گرفت تا بوقت نای یا اینها التف
 المظننه انجی الی ذلک لاضیة قرصیة حکم لغم جو عظیم هر سال پنجاهه که ملک نظم که بر عقد انجی
 اکله معدن عقود بین باغ محمود و تجارت بر عقدی تنقید و تنین غم که اگر بر کوه و نه لار آینه خایه
 من خشیت اللہ و ساجر مرقوم و مکتف شد له مال بارودی امان و اب کوید بشا و و کفی بالله شهید
 ذکر ملک الفضل امامی هروی که از جه فضلار ملک فرسان است و با وجود علم فضل شاعری بطریق
 و با شیخ سعدی شیرازی و مجد الدین فارسی حاضر است آورد اند که روزی خواجش الدین محمد و ملک حسین الدین
 که در عهد باقی آن حاکم ملک روم بودند مولانا نورالدین سعدی و ملک افتخار الدین که از اژاد ملک بودند
 هر چهار فاضل بالفاق قطع کردند و خواج مجد الدین فارسی فرستاده و از دستگیر کردند

ای کج

سوالی میکند پروانه روم	ز شاکردان تو سینه عافه	ز شمع فارس مجد ملت و دین
چو دولت خضر تر است لازم	و عا کو صاحب دیوان فرود	رعی و افتخار و نور و نظوم
کدامین بهر سینه اندرین بوم	تو کن تعمین او چون ملک انصاف	تو از اشعار سعدی و امامی
خواج مجد الدین این باغی دجونی شاک	ما که بر نظر طوطی خوشش نسیم	بود در دست تو چون مهر موم
در شیوه شاعری با جلع اعم	هرگز کزین و سعدی به من ز بیم	بر شکر گفت ساسی سعدی به من
و شیوه بدایع و صنایع شعری بوده باشد اما سخن شیخ مراتب غانی دارد و شرب او را در جده وانی است و شرب طریقت سخن او شایسته و از مکران لطیف بیانی دارد و امامی از خاندان علمای ابرار است اما در کمال و فهمان کمال داشته و قصاید و مرثیه های اندک ملک که از قبله و زاده و صد و بزرگ غرض است مری مولانا امامی بوده و این		
قصیده را در حق فخر الملک می گوید	چون شمشیر به آب می ریزی	لبکی از آن بطوق معبره مطوقی
در بزم خسته ز تدر و تلو سینه	اندر مصاف بزمه تر از بازار زنی	بر آفتاب طرک کنی و مستی
بر مشتری و ماه بچندی و بر حق	کر ماه در لباس کبود و نقطه است	تو شاه در لباس نسج مقرقی
ما ندیم بروشنی به آب از آب	سین برت بر بطلطقی مستقی	بر آب دیده پیش تو زورق و دان نسج
کز انکه نیست که تو مایل بزورق	کر خور عین به منید غناب و شکرت	ایا که چون کز دهر انکت فذنی
کر پادشاه حسنی اندر بساط دهر	در صدر لطف خواج بود جای سیدی	تا ج اعم خدای جهان فخر ملک دین
کر آدم دوست کور و سلسله است	چون زرد سروران کج سر نام بود	تن در دوزخانه بطوق مطوقی
ای انکه غر و جاده بزرگان کشوری	وی انکه صدر و بدر و زبیران مطوقی	محمود کارگاه نجوم مرینی

مقصود کرد دشمن صریح مطبعتی پیش مصار و دولت ترکان بود و بدین بی ساعه تومی بکد از در و سخته فضل تو بجز دران حقیقت ندیده اند چون لطف یار بر پنج ندید از معقلی من پاری زیبا نم از ان کردم احترام در آرزوی نظم معرفتی و از رفتی احتم بود که عرصه کند فضل پیش تو از ترکب مانه نیاید جسر لطفتی	اند بهب ر فضل نسیم مطهری بجز محیط پای ندارد بخت دنی موضوع کردی لطف بخت ده هم چون زان در بهر بنسبت و بزرگان معقلی این شعر داشت قافیه خلق از بخت زان تازی که خنده زند از مر لطفی ناید درین قوافی ازین خوشتر سخن خراب بصره بردن باشد ز جمعی بر هر مراد و کام که داری نظری	و اندر نسیم خلق بحسار غور لطفی بی مجلس تو طبع بخود معاشرت تو مصدر کر مصداق اقبال مشتقه آن دل که شد متعلق مهر و هوای تو برست پیش کش به بخواند ز خلقی کرد هم می بگرد سخنامی و لغریب گر چه سخن طس را نماید فرزدنی تازین چرخ اشوب و کره زین بود در هر سپهر سعد که خواهی وفی
کوسیت که خیر المملکت این قطعه پیش مولانا امام فرستاد قطعه خدا یگان شریعت دین چه فرماید خدا یگان کبوتر زوی شرع و قصه ایا لطیف ثوالی که در صفت ام خرد چنین قصاص شرع کرین نفرماید اگر بسا عدیمین خود سمری دارد قرار کا هفتس را بلند فرماید	که کر به سرده قمری و کبوتر را اگر بیزد خون کر به راهی شاید ز روی خلعت نکست نسیم جان آید نه کم ز کر به سید مست کر جیت ما بخون کر به همان یک دست لایب	سرافاضل دوران امام ملت دین شب زتن زره ظلم و جور بر باید امام در جواب این قصیده را فرستاد بکر به نیست قصوری که صاحب ملت که مرغ بند و بر شاخ نیچ بکشاید بقای قمری و عمر کبوتر را خواهد
برای و تدبیر بود و زارست بصاحب شعور و خواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و لشکر بودم فرماد و بعضی از روم فر کرد و در عهد مرا غدر اخواج فیض الدین اگر چه بزرگوار را کو خان بنیاد کرده اما در عهد باقا آن ایام رسیده می توان ابا قان بد اخراج کر کرد باقا آن تابستان در لاله تاق و دستان در مراغه بودی و بهفت سال در اکثر ایران من به تنها پادشاهی کردی در مراغه را و جان فدای تو تر نشسته بود ناگاه جستی در و ظا هر شد و گفت من غنی فخرم قصد من و ادیر و کان بمن سیاه و نیمه و کمان بدست گرفت فی الحال یقینا و جان حق تسلیم کرد و کان ذلک فی شهور سند اربع و بعین و ستایه ذکر ملک الشعر افرید احوال رحمة الله از افران امامی هر وی است و در اصغیان در زمان صاعده بطور یافته و در شاعری مکل است و این قصیده را در صفت شب حکم گفته است نماز شام کر امواج این دریای دولا چو بر روی محیط کل شنوا و خیل مغالی درین قصیده کار باهادر و سلطان معبد بایست خیر ز ابا سواد فی را جواب این قصیده فرموده و مطلع قصیده با با سواد الی اینست	فروشد ز ورق زربین بر باد شست صفت انجم که صفت طلوع نیز اعظم در آخر این قصیده بیان میکند و در اینجا برآمد شاه قاهره پش افغان یوان سنجابی	

قصیده

و فرود بخیل که دهن او درین قصیده سبادت کرد و تجویب این بیت می گوید	سبک هفت با صفا با فی یلایت	و فرود بخیل که دهن او درین قصیده سبادت کرد و تجویب این بیت می گوید
عجایب و شگفت طبع او اندکی نمی دانم	و سودا می صورتی از نوادر دین	عجایب و شگفت طبع او اندکی نمی دانم
فریدار این سخن گفته بیکهفته بهشتانی	عالم الفطری کما عت از خصل دورینا	فریدار این سخن گفته بیکهفته بهشتانی
مشکل است تاویل آنست که در عرق عوام هست که برای یکجاعت عمر غم جاودانی مخور یعنی نذک فرصتی را یکجاعت که نیکو	قال رسول الله الدنيا ساعه فجلها عا	مشکل است تاویل آنست که در عرق عوام هست که برای یکجاعت عمر غم جاودانی مخور یعنی نذک فرصتی را یکجاعت که نیکو
غنیست شماری که عالم دمی است	دمی پیش دانا بر از عالمی است	غنیست شماری که عالم دمی است
و کرا شیر الدین او تانی رحمة الله علیه مرد خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاکرد	نصیر الدین طوسی نور الله فیه بوده و فاضل و از نهاد است اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانستند نه میگوید و این	و کرا شیر الدین او تانی رحمة الله علیه مرد خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاکرد
قصیده در صفت زمستان گفته درج انابک از بکت بن محمد قصیده	بهار و ازاد بار برد در بهمن	قصیده در صفت زمستان گفته درج انابک از بکت بن محمد قصیده
چنین که دیدن فتنه که ریخت بک کفن	بدو و دعو می ماند ابرو این تجبیت	چنین که دیدن فتنه که ریخت بک کفن
چنین که جوشن بهمن بر آب می نسیم	چگونه کار کند تیغ خور بران جوشن	چنین که جوشن بهمن بر آب می نسیم
بذل بماند و در بند ماند از بهمن	ز رشتنهای سفید حساب تا فتنه	بذل بماند و در بند ماند از بهمن
برهنه بود جهان مدتی و در زری ابر	بدوخت از بی عالم سفید پیر این	برهنه بود جهان مدتی و در زری ابر
چرا در بر نمان است چشمه روشن	بیت آب و ان همچو ناله گوئی هست	چرا در بر نمان است چشمه روشن
ملک مظهر دین خسرو جهان از بکت	که روح کاشور بهت است او عالم تن	ملک مظهر دین خسرو جهان از بکت
ز غصه می که بود او ستاد اهل سخن	بیت که که بران ابر کستر و کرباس	ز غصه می که بود او ستاد اهل سخن
چراغ روز می تابان سپهر بخانه	چراغ می که پرا ز خلمت خانه تن	چراغ روز می تابان سپهر بخانه
که چون پایالی می روشنت دید چون	مگر خدایت تو غفیت این منقار	که چون پایالی می روشنت دید چون
حت اینک تا تیغ و بال خضم آمد	گرفت خواب چشمت و بال در گرد	حت اینک تا تیغ و بال خضم آمد
بزار جا که زند آخر الزمان دامن	هنرینا با تشرفه تو همایون باد	بزار جا که زند آخر الزمان دامن
مجیر دولت و دین مجر صد و عرف	که هست کاه کفایت چه صد نظم	مجیر دولت و دین مجر صد و عرف
بنو قنای می جانم بدست اهرمن	همیشه ابلق ایام ست درام تو باد	بنو قنای می جانم بدست اهرمن
ذکر مولانا رکن الدین قیاسی ره از جمیع شاعران متبحرین شاکر دایره الدین و تانی و استغنا و پوربهای بنام است	و از ترکستان بطریق سیاحت عراق عجم افتاده و بابد الدین جاجرمی در اصفهان مشاهیر و شعرا مضه	ذکر مولانا رکن الدین قیاسی ره از جمیع شاعران متبحرین شاکر دایره الدین و تانی و استغنا و پوربهای بنام است
و مشاعره دارد و فاسخی از سخن بد و فاسخی از شعر است و بد جاجرمی است و معاصره قبا می بوده و بد	قبا می در حق بد جاجرمی گوید	و مشاعره دارد و فاسخی از سخن بد و فاسخی از شعر است و بد جاجرمی است و معاصره قبا می بوده و بد
چند سال حسدای مجذوم	چند سال حسدای مجذوم	چند سال حسدای مجذوم
کشم از بهر ادا دل محروم	کشم از بهر ادا دل محروم	کشم از بهر ادا دل محروم

و او مدعی سچان چو نعلم	نه منم عا طلل از قون ستر به	و او مدعی سچان چو نعلم
نه تو مخلص شدی نه من نعم	نه تو خاد هم شدی نه من محذورم	نه تو مخلص شدی نه من نعم
تو همان حاجی و من محکوم	چست این میت نظم ملکات فضل	تو همان حاجی و من محکوم
رزق برستش سر چه خواهی کن	خواه احسان شاد و خواه مرسوم	رزق برستش سر چه خواهی کن

گویند قباچی و لایت تره و دلکش است و در اقصای ترکستان است و شهری عظیم بوده اکنون شهر خراب شده
و آن دیار مسکن مغولان است و خواجیه نصیر الدین طوسی نورانی در مرقد و کتب خلافت نامه الهی می آورد که پیغمبر
بن طغان در زمان سلطان محمود بیکمکین حاکم قبا بوده و او مردی عادل و خیر بود و در نهایت پیری کوش او کران
زار زار میگردید که بعد از این که او ازاد خوان چکونه بشوم اما روز جمعه فرمودی تا تحت او را در میدان نهادند و بخت
نشستی و فرمودی تا هر که زلفی بودی جامه سرخ پوشیدی آنکس را طلب فرمودی و کیفیت بر کاغذی نوشته
بهست او دادی و بغور او رسیدی جوانی خوش خلق را بیک اجابت گفت و ازین جهان فانی و ظلمدان نظامی
برایض جادوئی بردی و داشت ملکات را بر پیران چکانه قسمت نمود و سلطان محمود چون سمرقند و ماوراءالنهر
مغیر ساخت از آن پنج برادر که حاکم قبا بودند بخرج خواست ازینکه سلطان
در یادل و آفتاب را سیم ملکات زمین سه گرفتیم اکنون تقسیم شما سیم
کر پسرخ بکام مانکر دود چنیز زبش من و کشا سیم سلطان دریافت که غرور و نخوت
در دماغ ایشان متکین شده پنداشته اند که غیر از قبا ملک دیگری نیست که گفته اند ما این زمین همه زمین من است
ایشان را در و بیت انشا کنند این نزد بگاه پور آفرین می گفتند ای حلق ما سیم
جبار به نیم پشته اورا بخشش داد و جواب داد ما کوام ارسلان جادوب را با لشکر انبوه فرستاد
تا که شمال ایشان به ارسلان می پشته قبا را محاصره کرد و در قلعه محاصره پشته آن پنج برادر را خنجر کشید و از دست
عجز این قلعه دیگر با سلطان فرستاد پنج برادر سیم به در قبا و نیاز سیم ملا سیم
شاه تو عنبر ملک مصری اخوان کشته کار سیم ما را که انشا علیست من جادوب
شیر منده در حضرت شما سیم بر حالت زار ما بیک شاکس از فتنه سل و گرم که سیم سیم
سلطان چون بن مرطاطه کرد رحم آمدش و گفت قلعه تو را غرور بود واجب نمود که شمال ادن در این خنجر و نام را
در لایقیت نیز مان از بزم ایشان در گذشتن خوب بنما فرمود و لشکر از ولایت ایشان برخاسته و ملکات را بخرج
برادر سیم داشت حکایت کنند که ارسلان جادوب بر وزیر سلطان محمود حاکم طوس فرستاد و فرمود و امیر بزرگ بود
در پنج سلاخه آورده اند که ارسلان با سلطان خویش و ندی داشت و مرد صاحب خیمه مرده بود و را طاس
بهست که بر سر چهار رایی افغانی ازینا بود و در رایی از طوس همراه او ساخته است و در روی زمین باطلی این
عالیه پنج مسافری نشان میداد و مرد وزیران هست و قبر ارسلان در باغ اندک و است و این ترکیب

برگرد قبرا و نوشته اند که کل هلیک سقیق کل نایس تیا موی لیس لادقیاتیا ستر قدا الا لیلک الحی الکن لا یحیوت

چون نیمیزنیه انیر کیه عالم خیر فی فضل معین اعلی و مرلی الفضلا و غصدا الفقرا الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام حق والدرن علیشیر خلد اندنظلال دولته علی رکوسل المسلمین یا تجدید سنت سنیة اکابر صر و فنت در جنب آن باطربا مجددا احداث فرمود که ششم روز کار چنان عارفتی نماید و امروز مقصد سافران و مطلوب مجاوران این دیار است و در زیانی چون عروس رسته و در رخانی چون پوستانی چراسه متعالی وجود شریف این معادن خیرات و سیرا بهشت در پناه محفوظ دارد و ذکر ملک است الفضل ملا خواجیه مجدالدین بکری مرد فاضل بهر نمند بود و در روز کار خود فضل است عدا و اظهار بدو باطنه نایز داشت و فویش لیس و خوشگویی و ندیم مجلس سلاطین و حکم و حکام بودی و نسب او کجسری انوشیروان بن قباد سر سید چون نسب و نسب او را دست فراهم داده نزد حکام و اشراف قبول تمام یافته و در روز کار خود ملک الشراف فاسن عراق عجم بوده و بهر شکل که در علم سر دران دیار واقع شدی بملکان باد رجوع کردندی و دیوان خوانه مجدالدین در عراق شریفی عظیم دارد و لطایف و نظرایف اومین انواضر و العوام مذکور و مشهور و گویند به روز خواجه مجدالدین با تا نکش بن ابوبکر زنجی نزد با ختی و چنان واقع شد که تا نکات ترک لعب نزد کرد و برین کجاست گذشت خواجه مجدالدین ایضا نصیحت نکات است

نقد
مجدالدین

حسرواد است سخای امیر ایچنا	اسمان با همه عظیم و باندی کور است	کان نیایست دن لایستنی با من
میزد از روی تواضع دلم پستی با من	میزد از نه کین تیغ دو دستی با من	تا تو برداشستی انوار همه چشم مستکم
یا دمسیدار از انشب که روی راهتی	آن شب آن بود که در سر هوش	عمر باقی نشین خوش نشسته می با من
نزد من بر دم و عدا تو شکستی با من	پیش سازند پی نزد دستی با من	یا رب اسمنل چه تو بر نعم که چه پاد
اتا نکست سعد در جواب فرستاد	بی لعب نزد کردم بر ساله بر تو قرا	از عصر تا عصری یکیت سره القضا

خواجه مجدالدین بکری بویا انقبض شکم از انزیر نوشیروان عادل و اجنب بود نوشته سیرت این سید و اما مرتبه بود که سید شجاع حدیثه خود ذکر آن کرده است بیت شاه سید و کرد از و چنان بر کسی را بطلب است سیکرد بی کسره را مدار و غنیم و رنج شاه روزی سیان را بگذری کین از آن جام هست گفت آری

رسید بدعتهای را به اخست تا عدا باو خوب پیدا ساخت و سد باب الا ابواب که اسکندر بسته بخل و ویران شده بود انوشیروان از اعارت کرد و منبع لشکر داشت فرمود و مزد که بر روز کار قباد ظاهر شد بود و بوزند قدر عادل نام کرده و انوشیروان روز مهر جان بدید با هفت هزار انا عوان السحاب سرنگون در خاک فرود

ملک ساختن قبا و بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود و روزی که فی خدا نوشیر و انرا بر تخت نشاند و خود را در تختگاه
تجبدی که در آن کین دستور بوده مشغول گشت و نوشیر و ان چهل و هشت ساله بعد از داد و تقطیم حکام و روزگار گذراند
و در بارگاه او همواره چهار کسی زنده بود یکی ملک ترک را یکی هند را یکی ملک دوم را یکی ملک سوم و عرب را
و هر سال یکی از ملوک چهار گانه بخدایت او آمدندی و بنوبت برستف خود قرار گرفتندی صاحب تاج پنج باکتی گوید
در زمان دولت مامون خانم نوشیر و ان یافتند سطر زین سطور و کتوب بود سطر اول را و تاجیکت مراجع
میش سطر دوم عمر و دبار فینت مراجع و انش سطر سوم مرک در قفاست چهره اش بعد از هزار سال که نوشیر و ان یافتند

گویند خلق و هر که بود است عادل	همواره اشرف روزگار در دورا و محبوب و از زال در روزگار و مشکوب می
بوده اند و انوری در این باب میفرماید	نوشیر و ان که طایفه نصیحت عدل را
هرگز و انداخت که به چهل و سفله را	در عهد او زبان قلم در بیان بود
نوشیر و ان بر تیره رسید که علم در باب عذاب و توقف از اندر دست عدل را با وجود و شرک که داشتند حضرت را	از سیرت پسندیده و رعایت همه چیز
فرموده که ولدت فی زمن الملک العادل نبی و بعد عدل از نبی حادث شد پادشاه عادل را پادشاهی که موجود و عادل باشد	نوشیر و ان که در این باب میفرماید
که اگر است و در جات و چه مرتبه باشد تقالی بن پادشاه عادل که عدل از عدل نوشیر و ان دار و سیرت پسندیده	نوشیر و ان که در این باب میفرماید
تر و یکست که بفغان نشانین سده سالها بر امت احمد فتح پانیده دارد و دست اقبال بد سلطان دونا از ان سر عیبت	نوشیر و ان که در این باب میفرماید
گونا و گردان و این فاعده را که جوامع بچکان و روستاها را قلمرو اندازد بر دست گرفته اند و چه که کار ایشان و پادشاه	نوشیر و ان که در این باب میفرماید
کا و بندی بوده اکنون در ان سیاست دیوانی و عمل سلطانی میزنند و درین کار نقصان بین و ولدت و حکمت شرع و سنت	نوشیر و ان که در این باب میفرماید
تبع و ان دگفت زنجی است	به که اعلی خدای را بدست
نوشیر و ان که در این باب میفرماید	نوشیر و ان که در این باب میفرماید

که باز از این و عوام الناس و مردم دیبا و صحرایان و فرزان خود را بعلم و قوم و سیما قیاس زند و چون این علم یافتند
مایه نه باستحقاق شروعی یافتند بعد از مشغول میشوند و دین از ان مسلمانان سرسرد و چون از اجرام مال مسلمانان
وجه معاش و زینت لباس آسان بدست می آید که خدا را بمان مالکیت نیز عیبتی ترک کرده بعد از این مشغول میشوند
و عنقریب دیانت و کفایت نقصان فاحش دست خواهد داد و اگر این شیوه مذموم را باز خواست لغو نمایند و منع بکنند
حکایت کنند که چون سلطان ملک شاه را دار السلام افتد استخلص شد خواست تا با خلفا وصلت معاز و خواهر
نظام الملک را طلب کرد و گفت خواهم که تخیل با جعفر ایادی و در عرض دو هفته و بیست هزار درهم سرانجام نموده
بعبارت نظر بکیرسانی و خواهر را اجازت دهد و خواهر بدینور در خانه که خدا فی نزول کرد و انمزد خواهر را اندک
چنانکه شریک بجای آورد و شب در خدمت خواهر نشست بود عرض کرد که موجب چیست که خواهر بدین نفعان
و اسباب و کل بجز این خواهر گفت سلطان را نفعی ضروری است داده من میروم تا در دو هفته دوست
هزار و درم از اصفهان بخرازم و به قزان خواهر رسانم که مراد دولت پادشاه چهار صد هزار درم
استعداد و دیاری است و مردم میروم و پسند قابل دارم و میخواهم که او را بعلم و خط و استیفا بشاگرد

ده هم وین مردود و بی استحقاق و سلطان شکرین مردم را منع این فرخ کار فرموده و نیز سرسم و فرزند خود را بدین علوم با ستاد و غیره
 داد و اگر شما درین مثل تجربه من اجازه از سلطان حاصل نمایند و ولایت هزار مردم بفرستد بجز آنکه سلطان را سه سال خدمت می کند و بخواهد از هر مرد
 این سخن شنید بسیار خوشحال شد و این را کفایتی مستحق تصور کرده در خانه و به خان ساکن شد که کیفیت احوال را بدست قاصد
 سلطان عرضه داشت نمود و سلطان چون کتب و آنچه مطالع کرده و غضب شد و رخساره مبارکش را فروخت و سوگند
 خورد که اگر محاسن مفید نظام الملکت رشیکه او نشندی و حق خدمت او که در حق پدرم و حق من مدتهاست مگر که و تابست است او را
 رسوا ساختی آخر خواهد بیند که ما بهال بهتانی احتیاج نیست تا از وی حرص و طمع مال اوستانم و پسر او را که ایتیت
 استحقاق نباشد بکار سلبانان نصب کنم و از کار بار ناپسندیده و سلبانان بسد و مرا نکویش کند که ملکش را رسوای
 و با اهلان را علم اشرف و بزرگان ذن فرمود همانا خواهد دشمن من بوده و من او را دوست تصور میکردم و بدو نوشت
 که بکاری که ما ذن شده و برو و توقف مکن غرض که سلاطین کار با بزرگ بدم خور و نفرمایند مبالغه و بخینوال داشته
 خلک است سلطان بخیر ابرسیدند که در آن وقت که بدست غزان که قیام بودی که ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا
 بود چنین نخل شد گفت کار با بزرگ بدم خور و فرمودم و کار با بزرگ بدم خور و بزرگ کار با بزرگ و دنیا را ستند کرد
 و مردم بزرگ کار با بزرگ و عار داشتند و در پی رفتند و دو کار تابا شد و اقامت ان ملک و دولت رسیدند

بجز بکار

بجز بکار و دست فرما عمل	که چه عمل کار خود دست نیست
بغایت مرسته و قابل و فاضل بوده و امار و جهاد و قنایه و ولایت جام بود و او مردی خوش طبع بوده و بزرگ پایه سر فرود دنیا و در همواره باست حدان ششی و بیشتر اوقات در راه و زکات کند و ایندی و او شاکر و مولانا کنایه که بقایای مشهور شده و بزرگوار و غوان چنان در طراست خواهد و جیه الدین زنگی بن طاهر فرزندیت بهتر بزرگت با خواهد	تمام الدین شاعری کرد و در بجز شکایه دارد و این غزل او را سپ یارب این کایه خور کور اجماع سیدی سر در کریان عدم و ابد کشید می کشد بار غم محبوب و سید اند جفا
بریاض اقباب و شب رقص خواهد کشید تالی از بیدار و سر و بیان هم خواهد کشید بر حذر باش امشب ای همسایه امشب کن هر که عاشق شد صفر و رت با غم خواهد کشید	و این قصیده تمام و راست در مدح خواهد و جیه الدین زنگی در هکذا اسی کرده روح بالبلبل تونو کرمی از قد صدق اقرار بر بزد بسا در سه هندوستان زانغ تر چشم ترک تو کردند مشق برخ تو خطایغوری متعاجی غم تو زدا ز اشک آل من سوز غامشی نمیکند از ادا کافری
و این قصیده تمام و راست در مدح خواهد و جیه الدین زنگی در هکذا اسی کرده روح بالبلبل تونو کرمی از قد صدق اقرار بر بزد بسا در سه هندوستان زانغ تر چشم ترک تو کردند مشق برخ تو خطایغوری متعاجی غم تو زدا ز اشک آل من سوز غامشی نمیکند از ادا کافری	و این قصیده تمام و راست در مدح خواهد و جیه الدین زنگی در هکذا

و این قصیده تمام و راست در مدح خواهد و جیه الدین زنگی در هکذا
 اسی کرده روح بالبلبل تونو کرمی
 از قد صدق اقرار بر بزد بسا در سه
 هندوستان زانغ تر چشم ترک تو
 کردند مشق برخ تو خطایغوری
 متعاجی غم تو زدا ز اشک آل من
 سوز غامشی نمیکند از ادا کافری

<p>زین مقصودش او را فاق کجسری ای صاحبی که دست یزید علی حکم تو قنخ برد برای تو خورشید نماوری بر شیر خای تو آتش عطا دهد برایت بال بسته پرتابو تیس انگش که او سیب با سالی حکم تو در گردن عدوی تو بند و پنبیری سوغات حضرت و فرستاد این فنا در قوی بخشش تو ایاق تو انگری هرگز کفنه اند دین اصطلاح شعر زینان مقصیده ز شعر ی و کجسری و قنخ خورشید ایزد شکسته شمری</p>	<p>بلکان الغ بیجی قان اعظم انکت ترک و غول و تازی و رونی بری سقا دکان عقل تو در راه محلات با دنیایان بکاسه زرین شتری هر کو خنای تو اقر لاشی کند در خاک تیر جشت اندک و شاعری پور بهار حاجی در کاه دولست یا دشمن کمر بجا طر عا طر آوری یا دشمنی کند چه کنی تر بیت مرا فروری و دوقتی و بندار و قصر نا هست که ملکات بیاسای می باشد پاییده باد ذات تو افضل شمری</p>	<p>دارد ره بیجی و راه بعب درنی ارما کشت بافتت با بشرق و غوب بستند دست فتنه و جور از شمری تو شجی مدب تو تر جسد فراتو بر سر کشه از ندق او چرخ جنبری انتاجی سیاست از فنی جسل انگشت شکار و غنای خوری نوشد کمر سرخوشت الغام عام تو در شعر با نظامی و قطران و انوری انگشتی است در عرب و دجلمی تا هست حکم شعر بدین میبری اما از خون خان در زکار دولت</p>
<p>پدر کس با قان باد شاه خراسان بود چون با قان وفاس بافت و خطه تیر بیشتر دکان امام ابراهیم احمد بن با انو خان اتفاق کردند و او را بر تخت نشاندند و احمد خان پادشاهی بنام کسیرت او بود و میل تمام به اسلام و استقامت داشت و گویند مسلمان بود اما از برای مصلحت اسلام خطاب نمیکرد و اجازت چنانچه که به سر بر جان و جسد کرد و با غریب خراسان و ارغون خان از منزه شد و از طوس و رادکان پنا و بقعه کاه است بر او ان شاهانه را فخر نخواست کردن و ان قلعه دور و دراز دارد و دیگر گروه و کمر محکم است مثل ابروی و در ان قلعه لشکرا و انجور و غیره است و ارغون اجازت یکماه پس غم آمد و عهد خواست و خان را شفقت عموست در کار آمد و آیدلی با عن زسانید و خود کوچ کرد و بطرف عراق روانه شده ارغون خان را با جمیع خاصان خود پیر که از عقب بیاید و از منکم بویا که مقدم بزم بود با ارغون خان عهد بست و او را خلاص داد و با فی مردم با ارغون بخت شدند و لشکرا استر آباد بدیشان پیوست و در عقب احمد خان و از شده و چون احمد خان بزنجان رسید خبر از انجا بهشت نمود و خطب شد و بخیل خود را به تیر رسانید و والد را همراه داشت و برانجه نامشکریان از در کشته با ارغون پیوسته و او را کرد و او را در وان و سلطان گرفته با ارغون خان فرستادند و بکمر ارغون خان ملاک شد و ملطفت از ان به قتال بدست ارغون انما و ان مقام انکه تمس الدین محمد صاحب دیوان ابد از با قان به احمد خان رجوع کرده او را در حوالی اقبان تیر زیبا رسانید و از شایخ و علم و شاعر و کلام در روزگاران رفته بخان بوده اند شمس الدین محمد بن سعدی شیرازی رحمه الله و از علم و شعر و اخراج تمام الدین تیریزی و مولانا علاء قطب الدین شیرازی و عزیزی در انج و وفای علی باز می کرد چرخ کج رفت</p>	<p>در سه روز و آه از آن بانی دال و یا رفته از که هجرت</p>	<p>دال و یا رفته از که هجرت</p>

رفتند در پاره قطب شیرازی | ذکر مولانا حب القادر مینی از اقران شیخ سعدی است که

تارک بوده و همواره ایستاد روزگار کتو اسیددی و خوش گویست و سخنانی شیخ سعدی را بتبع می کند و این کمال
اصفهان است و در قدیم الا ایام داخل بود و قطب خوش و او صبر بایمان ایمان یزد و اصفهان است و بنی
نیم در اخی حاصل میشود و در کات و طمانین درین روزگار بی نظیر است و این غزل از مولانا حب القادر است

ای که بی چشم تو چشمم من جز تو ندیدم	هیچ چشمم چشمی از چشم تو نیکوتر ندیدم	چشمه نوش تو دار چشمه حیوان لیکن
چشم من زبان چشمم جز چشمی بران که بر ندیدم	با خیال چشم تو رضوان که خوانست	خورد چشمش نیا چشمه کوثر ندیدم
چشم آن دارم که از چشمم زانی چشمها	زانکه چشمم جز چشمیت چشمه لونی	زار روی چشم تو چشم من صبر و دل
چشم را خون بار کرد و چشمه سازد و ندیدم	طبقة چهارم و درین طبقه ذکر است فاضل کتب	

و بعد ازین ذکر غزل بایان داشت کرد و میشود بعضی موصدان و عارفان باده و استخراق و حال از دینا غفان
در دانه بیرون آورده اند و در طی تذکره از روی کتاسخی ذکر ایشان که در بای حقیقت اندکی کتب در می آید محمد
ذکر سلطان المحققین شیخ فرید الدین عطار قدس سره و هو محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری مرتبه ام
عالی است و مشرب اوصاف و سخن او را تا زیاده اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یکانه بوده و در شوق
و نیاز و سوز و کد از شمع زمانه متوقفاً بجز عرفان و خواص در بایات است شاعری شیوه او نیست بلکه سخن او
و ارادت غیب است و این طریقی را بد و مشرب کردن غیب است اصل شیخ ازرقی که گفت است اهل نیشابور
شیخ عمر در زیارت کونینده چهارده سال عمر داشت و ولادت مبارک او در روزگار سلطان سخنر بلکانه بوده
در شعبان المعظم سال ۵۸۰ هجری است و نه سال در شهر نیشابور بوده و در شهر نیشابور و خیال ابداء مثل شیخ بسته
سال شهر نیشابور و شایخ غریب شایخی از انکار بر شایخ را در یافته و با مادر حاجت داشت و چهارصد جلد کتاب
اهل طریقت را منقول کرده و جمع کرده و در چشمه حال به تبه عالم فرسید و تروی و مختلف شد و غریزی
در باب زلزله که در نیشابور بود و کجاست واقع شد می گوید بیت
بد پا قصد و اندانکه شد شهر غریب | وان زلزله باردوم ششصد و نوا
اندر سده زمانه زلزله بار سوم ششصد و نوا

اما سبب توبه شیخ آن بود که به زود در شهر نیشابور خطی عظیم افتد و رونق بوده و بعد از وفات پیرا و بهمان
طریقی عطار می مشغول بود و دکانی است که دهی چنانکه مردم را از تماشا می آن دکان چشم منور و دماغ حشر شک
شیخ روزی خوابه و مشرب قصد دکان نشسته و پیش او غلامان چالاک خدمت میکردند تا که دیوانه بلکه در طریقت
فرزانه بدر دکان رسیده و تیز تر در دکان نگاه می کرد بلکه آب در چشم کرد و آبی کرد و شیخ در ویش را گفت ای
خیر می خرم می آیت که زود دگر در ویش گفت ای شیخ من ببارم و بجز خرقه نذارم اما خوابه بجز لیسنه
نمیدانم و در وقت حیل صیبت بیز | من رفو دازین بازار است و تا نذر شد تو ندیدم اشغال و احمال خود کن و از
روی بصیرت فکری در مال خود کن شیخ از سخن مجذوب گردید و در کشت دل و از شکلی بوی سنان زور دنیا چو مزاج کا فورا

سرودند و کان تبارج داد و از بازار دنیا بزار شد بازاری بود بازاری شد در بند بود و سودا در بندش کرد که این سودا جوی
 طلاق است و مجرب بازمانه و مطراق العقه ترک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اگاشی
 قدس سره که در آن روزگار عارف و محقق بود و بدست شیخ توبه کرد و بجا هدایت و معالمت مشغول شد و چند سال در طاعت
 و ریاضات شیخ بود بعد از آن بزیارت بیت الله احرام فرشته و پس مردان حق را دریافته و خدمت کرده مدت هفتاد سال
 بجمع نمودن حکایات صوفیه و متالنج بودی و یکس را از اهل طریق این ماده جمع نشده بود بر روز و حکایات و اشارات و حقایق
 و وقایع کسلی شیخ عطار صاحب و قوف شده در نهایت بحری بوده آخر و همت او مصرف بر نفی خاطر در کوشه نشسته
 و در بر روی غیرت به هزاران بکار اسرار در خلوت سرای و جلوه ساز بود و در شبستان او عروسان حقایق و حقایق محرم را
 اشعار از آن شور تراست که درین کتاب شرح توان داد و رموز و اشارات و از آن عالی که شمه و حیرت ب شرح
 توان داد حکایت آورده اند که چون شیخ درگذشت در آن پسر قاضی القضاة یکی بن صاعده که بزرگ دنیا بود و فرمان
 یافت مردم صلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن کنند قاضی بکی قول نکرد و گفت که پسر من روانها شده که در زیر پای
 پیرک افسانه نوی باشد و فرزند او را جانی دیگر دفن کردند و آن شب قاضی در خواب دید که بر سر درخته بنویسند عطار است ابرار
 و اقطاب و رجال الله مجتمعند و صد هزاران شاغل نور در فشان و نجوم غایت از افق بیست درخشان مجموع اکابر بر سر
 قبر شیخ بجماعت تمام مرتب اند قاضی و اصحاب شرمند بلکه مجلس نارفه بازگشت فرزندش را و دیگران به بزاری
 زار می گفت ای پدر فقیر کردی و مرا از برکت قدیم رجال الله محروم کرد ای بی زود در یاب که بهشت من اقدام ابرار
 است و مرقد من در قدم عطار قاضی صاحب بعد از این اقرار شیخ کند و التماس مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن
 ساختند و از آن جرأت توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در قبر شیخ غارت ساخت و قبر شیخ دیر و ن شهر
 شد شاخ و محلی که به سوم است بشمار بارکان و عمارت آن را و میختر و ویران بود اما چون همواره رای صواب نمای
 و خاطر شکل کشای بر جلیل خیر فاضل

معین دولت و دولت بر و گرفته نظام

ایمن ملت و ملت بر و گرفته قرار

نظام محی والد و علی شیر عز نصره بالیایه تعبیه بقیاع مصر و فست و احیا سنت سیده اکابر با ضیعی فرماید بر سر و ضمه شیخ
 عطار که لمجا روزوار است غامی ساخته که در دلکشای پر نور تر از روضه رضوان و در فحش کشتی جان فرای تر از مرغزار جنت است

و زبان تل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرات و ایام بدین بیت مستحکم

و زین چو در گذری گل من علیح فافان

حق تعالی تو فقی رفیق و سعادت شفیق این دریای تحقیق و بحر تصدیق کنایه بابی و

عتره و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب فتوی چهل هزار بیت باشد از آن جمله دوازده هزار رباعی گفته و از کتب معتبره

تذکره الاولیاء نوشته و رسائل دیگر شیخ منسوب است مثل اخوان الصفا و غیر ذلک و از نظم آنچه مشهور است مینیت
 آسرا نامه الهی نامه نصیبت نامه جوهر الذات و ضیقت نامه منطق الطیر قلیل نامه حید نامه کل و بر مرز سیاه نامه شمه آناه
 محتار نامه شاهنامه دوازده کتاب نظم است و میگویند چهل ساله نظم کرده و پرداخته آنرا شیخ دیگر سرودن و مجمل است قصاید
 و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب فتوی صد هزار بیت بیشتر است زهی بحری که از مسج آن در معانی بدل

نظم فانی

از نیکامی افتد و جهت تبرک همین از تصدیق شیخ چند بیت نوشته میشود بیت
 خلقی بدین طلسم گرفت رآمده است ایک بر تو افکند جهان کشته پر چراغ
 و در توحید و تصدیق بیات غرادر که بعضی از کاتبان از شیخ نوشته اند و سید عزالدین ابلی رحمة الله علیه بمواریه قصاید
 شیخ را شرح گفته و این قصیده را که بعضی از ان وارد میشود شرح منظوم گفته و در توحید این قصیده شیخ عالمی را است
 سبحان عالمی که صفاتش را کس بدیا
 بر خاک عجز نمی کند عقل اسبیا
 اگر صد هزار سال همه خلق کاینات
 دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
 اینجا که بحر مقامیت موج زن
 شاید که بشنوی بکند قصداشما
 ز بنور در سبوی نوا جان کند او
 در جنب نور ذات بود ظلمتی گذر
 و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده اگر بنوا در معنی دست دادی در شیوه رباعی میان نمودی این رباعی در نامه عیال گفته
 هر چیز که آن برای ما خواهد بود
 آن چیزایی برای ما خواهد بود
 جمعیت ما فانی ما خواهد بود
 دل مرغی بودم پریده از عالم راز
 برین هیچ کسی نیافتم محرم راز
 زان در که در آدم برون رفتم باز
 مغول اسیر شد و در قل نام شهید شد و بسبب شهادت او آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان نفس بدن طول
 شد و میخواست که بشکرتان حاصل رسالتی قل خود میگوید که مغولی میخواست که شیخ را بقتل رساند مغولی میگفت
 این پیر را کش که خونبار او هزار دم بهم مغول ترک قل شیخ کرد شیخ گفت بفروش که بهتر ازین نمی ارزم خرید شخصی میگفت
 این پیر را کش که خونبار او یک توبه نگاه است بهم شیخ گفت بفروش که بهتر ازین نمی ارزم شیخ شربت شهادت نوش کرد
 و بدرجه سعادتمند رسید و کان ذلک فی عاشب جادی الثانی منه سبع و عشرين و ستایه و بعضی ستمانی و طین و ستایه
 و بعضی ستمانی و ستایه نوشته اند اما سند شیخ عطار غرّه تبرک از دست سلطان العافین مجد الدین بغدادی دارد و
 شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم حیدر یافته و کدکن که مولد شیخ است در نواحی زاوه است و پدر شیخ ابراهیم
 بن احق عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده و پیش از عطار حیدری نامه در ایام شباب بنظم آورده چون در ایام ضیاء
 بوده هر چند پنجاه شیخ مانند نیست اما تحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدریان ان نظم را شیخ بسته اند و آن
 اختفا و غلط است اما قطب الدین حیدر از ابدال بوده و مجذوب و طلق محققان معتقد حیدر مذکور صاحب باطن اهل
 ریاضت بوده و یکصد و ده سال عمر داشته و بعضی گویند که در چهل سال عمر یافته و از ثرا و خانان ترکستان است
 و پدر او را سالور خان نام بوده و او مجذوب از ماد میگوید که شد و کرامات و مقامات او مشهور است و در تاریخ
 سبع و تسعين و جنمایه رحلت کرده و در زاوه مدفونست و بعضی وفات او را در ستمانی و ستایه نیز نوشته اند
 ذکر ملک العافین مولانا جلال الدین رومی ره و هو محمد بن محمد بن الحسن النجفی البکری قدس سره العزیز
 پیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام دل پاک او محزون اسرار آبی و خاطر فیاض او محیط انوار نفاهی بوده و

و مشرب او شکان بودی طلب را بزال عرفان سیراب ساخته سیرت و فیهب او کبر شکان تبه جالت را
سیر حد ایقان را بهری نموده و کتب خلیل علو مقنی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک است و الی رموز و اشارات
عالم غیب را بشیوه سخن گسری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعبان رسانیده **میت**
موج چون بر اوج ندان بجز خواران **لؤلؤ منطلو م بر ساحل فکند از بهر دست** زبان قلم از کمال و عا جز و قانت
و در بهمه نم بهما ستوده و نزد به طایفه مقبول بوده و در روزگار سلطنت امیر محمد نواز در بهما و نعمت یافته عظمی تمام
یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفته و اهل طبع او را عظیم تقدیر و به کاه و خواستی در پائی خیرا و از حق
و عام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد و جسد برده و معاد است مولانا بر بنو است مولانا بهاء الدین زکریا
رنجیده اصحاب و اهل عیال را به راه برداشته از غریب و آن شدند و شتم و در که سلطان محمد نواز به نادانان با شد باست
بر پنج را در نیا و از اصحاب و متعلقان و فرزندان جماعتی کشیدند مولانا بهاء الدین غریمت حج نمودند و در شانی آن
سفره نشینا نور رسید شیخ فرید الدین غطار بدین مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کودکی بود در
علاقه کتاب سر از نامه را بدید مولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت زد و باشد که این سیرا شش در
سوف شکان عالم زند و از نشانیو غریمت میت الدن احرار نمودند و بهر شجره و لایت که مولانا بهاء الدین سید مقدم
او را کابر عزیز و محترم داشتندی از او استفاد نمودم ظاهر بی و باطنی نمودی و بعد از سفر حج ز غریمت بهار شام
وزارت انبیا علیه السلام نمود و بعد از چند سال بهیاحت لطوف روم افتاد و در آنحال مولانا جلال الدین و پدرش
سید بهان الدین ترمی بودند آن وقت سید مددی بزرگ و اهل باطنی است و در سفر شام و حج را به مولانا بهاء الدین صاحب بود
و در شام بکجا رحلت ایردی اتفاقا نموده و در وقت رحیل مولانا را ویت کرد و گفته که کشاد کار شام در روم خواب بود و
در روز باری و ولست سلطان علاء الدین و اصحاب هم فست با دند و اهل و مافانیت تق و مرید و شدند سید علاء الدین
نیز با اقربا و فرزندان را دت ظاهر بر ساحت از جمله ملا و روم مولانا بهاء الدین توبه حنت یا کرده بوخط و افاده قبول
بودی و سلطان علاء الدین ادر او انعام دخی و الا تقدریم سائید و مولانا را احترامی نایا الوصف دست داد
چنانچه مولانا در سالی قلم که در تاریخ پر و جود نوشته این بابایت **لؤلؤ است** چون بهاء و ولد بروم رسید
حرصت از آن بهار روم بدید شد بر یکش علاء الدین سلطان نه بهین شاه جمله ایشان
و مولانا بهاء الدین چند سال در روم افتاد و منصب قدیمی پیشوائی قلم روزگار گذرانید و در شهر سمرقند
و ثانی و شتایم بجا رحلت تمام اقبال کرد و طریق ارث و وصیت مولانا جلال الدین پیشوائی اصحاب و جانشینان
شد و سلطان علاء الدین بکوبید چون بهاء و ولد زمان حیات بهر آورد در دره سنات
جهان بجا بخش خویشین بسپرد رخت ازین کنه دیر پیرون بد بهیکس در جهان ندان نشان
که برون شد جنازه را نشان چون بهازین جهان ملال آورد دولتش روی در جلال آورد
و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اخ حاف پر بود چنین که چهار صد طالع علم بر سر مولانا حاضر

لؤلؤ

شاه تندی و سلطان روم را اعتقاد عظیم و بلخ در حق مولانا بود و در شمار این حال در طلب دایم که مولانا شده از علم ظاهر و حضوری نمی یافت و بنواست که بواسطه صورت خود از قید صورت لبه جدا معنی سازند چند صاحب حال را در روم مولانا در وقت مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زکوب قدس سره الغریز که در او چنین واسطه شیخ ضیاء الدین ابوجیب سرودی میسر شد و اخراجی تراکله زابدال و اما بوده و در آخر دست ارادت در دامن شیخ العارفین طبع

حسام الدین میگوید و بنده الایمان فی الزمان	ای حبیب، ای محقق، سلام الدین مبارک	این سیم فقر که سنت شد به بار
قدی این مستخوی تا نشد	سالم با ایست تا خون شیر شد	و بعد از مدتی شمس الدین تبریزی در آن

سره الغریز سرود و مولانا رسید و حال شمس الدین است که او سر علما و الدین بوده که از آنرا دیکر بزرگوار میبود که دلیل اسماعیلیان بوده و حواله علما و الدین از کیش آبا و اجداد تبرانموده و در سائل ملاحظه را بسوخت و شک اسلام و دفاع و بلاد ملاحظه ظاهر ساخت شاه شمس الدین را بخواهاند و آب چمنان به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز بعل و ادب مشغول بود و در کوی انعامیت حسن او را در میان عوالت کوشید و پخته اندک چشمه نابی و تاجی بدو نیفتد و از زمان تبریز در وی آمیخته و وزیر و از آن سلبت شهور است اما صاحب نظم سلسله الغریب آورده که شمس الدین را انکه بگوید که فرزند خوانده علما و الدین که موسوم است بنو مسلمان خطا است و او سر برانیت از شهر تبریز بعضی گفته اند که اصل او از حران است از ولایت بارز و پدر او بواسطه تجارت به تبریز افتاد و شمس الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید که از هر کجا بگویند کار ختمی دارد نه صورت ذوق در استغناء فی عالم ارباب است نه در قول و اجساد بعیت

انکس که ز شهر استغناء نیست	و اندک مستاع مار کجای است
----------------------------	---------------------------

الفقه شمس الدین در علوم ظاهر با هر شد و ذوق سلوک و طلب قابلیت اصلی داشت که این کبر بود و هر شیخ الشیوخ اعارف رکن الدین رحمه الله علیه شد و معرفت ریاضت و سلوک کام عالی یافت و شیخ را در حق و اعتقاد و ایتمانی زیاد از وصف دست داد اما نسبت به شیخ رکن الدوله شیخ الاسلام ضیاء الدین ابوجیب سرودی که سره الغریز میسر شد و او میگوید شیخ احمد غزالی است و او میگوید شیخ ابوبکر انساج است و شیخ ابوبکر میگوید شیخ ابوالقاسم کرکائی و شیخ ابوالقاسم میگوید شیخ ابوعثمان مغربی و شیخ ابوعثمان میگوید شیخ ابوعلی کاتب است و شیخ ابوعلی میگوید الطائفه ابوالقاسم جبهید بغدادی است و شیخ بنید میگوید خال خود شیخ سهری بن فخر سهری میگوید شیخ ابومحمود معروف کرخی است و از شیخ معروف و شوق است سلسله بام علی بن موسی الرضا علیه السلام میسر شد و از پدر پسر تا حضرت معصومی و نفعی دیگر معروف میاید بای سلیمان و او و طائی است و شیخ داود مرید حبیب عجیب حبیب عجمی مرید حسن مجیدی است و حسن مجیدی مرید امیر المومنین علی علیه السلام است

چون جوی چشمه ولایت برسد	عجمی مرید حسن مجیدی است
-------------------------	-------------------------

این سلسله فقهت انجابت برسد رضوان الله علیه بمجموعین که به سحر شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین شمس الکفایت ترا میاید رفت و در روم بنوخته است التمس در وی میاید دشمن با ثبات پسر وی بوم نهاد و در شهر قونیه دید که مولانا بر سر نشسته و جمعی حوالی در کباب او روان از راه بخانه میر و شمس الدین از وی فرست

مطلوب را دریافت بلکه محبوب در جلو مولانا روان شد و سوالی کرد که غرض از مجاهدت و تکرار و دستنبرد علم چیست
مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت درای این صلیت
شمس گفت علم آنست که بعلوم سنی و از دیوان سنائی این بیت بخواند **علم کز تو ترا به نستاند به**
چهل از آن علم به بود بسیار **مولانا** ازین سخن تحیر شد و پیش برکت افتاد و از تکرار و درس و افاده با
ماند و هموار شمس الدین را طلب کردی و با وصیبت داشتی و تنها با او بصحرا رفتی و شور و غوغا از مولای اوصی
برآمد که سرو پا برهنه متبعی آمد و مولانا را از راه برد و هموار پیشین زدندی و شمس الدین از مولانا پنهان یکجا
تبریز کرکج و مولانا را سوز اشتیاق آن قلب دایره محبت در درون شعله زد و بی طاقت شده بطرف تبریز
آمد و باز شمس را همراه برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذرانید باز میدان و اصحاب مولانا بمعاذ است
شمس الدین مشغول شدند ضرورت این نوبت غنیمت شام نمود و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آن روزی
او مولانا میخواست و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه میخواندند و شب و روز بسماع مشغول شده بود و اکثر
غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته و گویند در خانه مولانا شنی بود چون غرق بحر
محبت شدی دست در آن ستون زد و بچرخ آمدی و اشک غمناکی و مردم آن اشارت کوششندی و حالات
مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر آن نمی آورد هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع بر سارا
نامه نماید که جمیع این حالات در آن رساله مندرجست و دیوان شمس را مولانا سنی هزار بیت است و ششوی
چهل و هشت هزار بیت گفته اند و بعضی زیادت و بعضی کم نیز گفته اند

چون عاقبت الامر مقصود رسید	از شکات یکی خانه اعلامی کرم	انما که لب در طلب کعبه دویدند
رفتند در و تا که ببینند خدا را	بسیار بختند خدا را و ندیدند	اندر وسط وادی بی فرع بدیدند
ناگاه خطابی هم از آنجا نشیندند	کی خانه پریشان چه پرستید کل سنات	چون شکفت خانه شدند از بسترستی
خوشوقت کسانی که چو شمس الحق تبریز	در خانه نشستند و بیابان نبردند	ان خانه دل خانه حق و عهد مطلق
خوشوقت کسانی که در آنجا نخریدند	و بنده المشوی المولوی فی معرفه الله	خود عزیزی در جهان چون شمس نیست
شمس جان باقیست و را امینیت	شمس در خارج اگر چه هست فرد	مثل او هم میتوان تصور کرد
در تصور ذات او زانج کوه به	تا در آید در تصور مثل او به	من چه گویم یکت رکم بهیار منیت
شرح آن یاری که او را یار نیست	شمس جان که خارج آمد در اثر	نبوکش در ذهن و در خارج نظیر
میر مسند ارواح هر شب نقوش	فارغان بی حاکم و محکوم کس	رفته در صحرائی همچون جان فشان
روحشان آسوده و ابدانشان	جان همه روز از لکه کوب خیال	از زبان و سود و از خوف زوال
نه صفائی ماندش نه لطف و فر	نه بسوی بهستان راه سفر به	جانها بسته اند آب و گل به
چون رهند از آب و گل نشاء دل	در هوای مهر او رخشان شوند	همچو قرع بن بدر بی نقصان شوند

روح صافی بسته ابدان شده
می بخیزد رستن از نادانی است
ان بزرگان این بگفتند از کزاف
جمله روح مطلق است و نه نشان
طلح روح از شر شیطان باز کن
زانکه باد یو لعین همیشه نه
بهر علمی در بنی چمنان شده
انقب و عقد و حبس نیست حیف
جای روح پاک علیتین بود
هر که بی جا نیست از دانش تبتیت

اب صافی در کلی چمنان شده
روح صافی که نفس بسته است
چشم پاکان روشن افتاد دست چمنان
زیر و بالا پیش و پس و صفت نیست
بعد از انش با ملک انباز کن
روح اتو حید الله چون سر است
درسته کرتن عالمی چمنان شده
هر که را باشد مثل گلشن وطن
گرم باشد کش وطن سر کین بود
جان اول منظر درگاه شد

مرغ کو اندر نفس زندانی است
اسبایشان رهبر و شایسته است
گفتشان و نفسشان و نفسشان
بی جتها وصف جان روشن شد
تا تو تار یک و طول و سینه
غیر ظاهر دست و پای دیگر است
جان بی کیفی شده مجوس کیف
کی خورد او با ده اندر کو لخن
خود جان جان سر اسر کیمیت
جان جان خود منظر الله شد

وفات مولانا در شهر قونیه روم بود در شهر راعنه و مرقدش در قونیه است و سن مبارک مولانا شصت و نه سال بود
و بعد از وفات مولانا سلطان ولد عارف و محقق عالم بوده است و کتاب ولد نامه بدو مشهور است و درین روزگار وضع
و خانقاه مولانا درجه اعلی دارد و مقصد زار است و بر سر روضه مولانا علی الدوام غره و قنیه و فروش و روشنائی مرتب است
و بسیار وقایع بران بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی در قونیه است و وفات شاه شمس الدین بعد
رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که مولانا را جذبه پیدا شده و مرگش و افاده کرده مردم قونیه آنحال را تصور کردند که اگر
شمس الدین است و شمس الدین را دشمن بودند تا فرزندش از فرزندان مولانا را بران داشتند که دیوار بر شمس الدین انداخت
اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بران اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام الا شاک
این قول اعتماد را نشاید نصبت سر عارف یحیی از دیده عارف حجت شمس تبریز که فخر که مولانا کیمیت
اما سلطان علاء الدین که قیصر و از بزرگان سلاطین سلجوقیه است و چون سلطان ملک شاه روم را سنجید که در اردو خود
سلیمان شاه را به سلطنت و مفرستاد و از عهده ملک شاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف سلجوقیه بوده است
و علاء الدین پادشاه با عدل و داد و محبت علما بوده و در حد و بلاد کرد و شهری بنا کرده بر صفت رومی و از قیصر
مثل و سلطنتی بمنزله پادشاهی را یافته نشده و در شهر است ازین دار فانیست بدار بقا کشید جهنم الله علیهم
و کرامت المتکلمین مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمه الله علیه و لقب شیخ مصلح الدین است
در فضل و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان عالم استفق اند و دو سال عمر یافت سی سال تحصیل علوم و سیال
سیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را مسافر است و سی سال دیگر بر تباد طاعت نشسته است و راه و وطن
مردان شیر گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و کیش در روزگار آتایت سعد بن لکمی بود و کونیند پد شیخ
مازم آتایت بود و به تخلص سعدی بان هبه است و دیوان شیخ را غزلان شعر گفته اند و ابتداء حال در مدرسه

نخستین حدیث و کلام
روحانی از آن
سلطان ولد

سلطان ولد
از آن حدیث

مجلس حدیث

نظامیه بنیاد و حلقه در شیخ الشیوخ العارف ابو الفتح ابن بخاری تحصیل نمود و بعد از آن علم باطن و بهلول شتول
 گفته و میر شیخ الشیوخ عبدالقادر سیلانی است و در صحبت شیخ عبدالقادر غزیمت ج نمود و بعد از آن کویند چار نوبت
 حج کرد و بیشتر یاده و بغیر از حجا بطرف روم و هند رفته و آن درجه یافته و این باب در بوستان کوید بیت

در اقامای عالم یکم	بهر بر دم ایام با هر سکه	متع زهر کوشه یافتم
زهر خونی خوشه یافتم	حکایت کنند که شیخ در آخر حال	زاد و در بیرون شهر خست بار کرد و از زاویه

خود بیرون نیامدی و لطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال آشتی سلطانین و زکات و صدقه بزیارت شیخ فرستادی
 و طهارت و آلودگی به شیخ بردی و شیخ آنچه خوردی و آنچه شست کردی و هر چه باقی ماندی در نیلی کردی و آن نیلی را
 از وزن بالاخانه و کجی در راه بزم گشتان شیراز از زیر بالاخانه شیخ بودی بزم گشتان کر سنه آن کجی و جلوه بر یانه را
 بتکلف کن بردی گویند که شخصی جامه بزم گشتان پوشیده خواست با بختان آن فرقه را بیافسازد چون دست
 بزیلی دراز کرد و پیش دره و شست شد فریاد برآورد که ای شیخ بفریادم رس شیخ فرمود که اگر بیم نمی شست شبگیر
 و ضرب نماز آمد دست کو و اگر غارت کرد و زدی کند و سلاح و دل سخت گو که بی زنجی بناله در آمدی و در حال
 و عاگردان سیاه و احسنت یافت یافت و آن فرقه لغمت بد و کجی حکایت آورد و اندک عابدی اخلاقی
 شیراز خواب دید که در عرض پیشرو و خروشی پیدا شد و جمعی و نمایان زمانه می گفتند این نیک است استماع کرد این
 بیت می گفتند که این بعد از بزمی با شیخ و تکلیف خیاله و جمیع ملائکه سوسیت آن نابیدار شد فی الحال بدزاق
 شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمزمه میکند و ذوق و نای دارد و این بیت میرایدمی نویسد این مطلع آن غزلت
 برکت و رخسان بزر در نظر پوش یار

هر ورقی و قرینیت گرفت کرد	عابد زرقم شیخ افتاد و شیخ را جلال
---------------------------	-----------------------------------

مطلع کرد و اندک بشارت داد و در لطایف و ظرایف و نالی طبع شیخ را در جبهه عالی بود و بهواره با مستعدان صحبت
 داشتی و با وجود استغراق حال باطل و غفلت و خطا کردی و ثنائیت و بذله گفتی چنانچه آورده اند که خواجه جام الدین تبریز
 که مرقد فیصل و خوش طبع بود و صاحب جاه و مقبول بود و صاحب سر شیخ بیست روزی شیخ را بر تبریز بکام رفت خواجه
 بهام بنطقی نام در جام بود شیخ جانی آب بر سر خواجه بهام ریخت خواجه پرسید که در نوش از کجا است شیخ گفت از شیران بهام
 گفت عجب حال است که شیرازی در شهر از سناست شیخ است شیخ قسمی کرد که این صورت خلاف شهر است که تبریزی
 در شیراز از کجی شربت خواجه بهام بهام برآمد و شیخ از جام بیرون آمده بگوشه نشست و جوانی صاحب جمال چنانکه رسم است
 خواجه با دمی زد و خواجه بهام بین شیخ و آن جوان حایل بود درین حالت از شیخ سعدی پرسید که سخنان بهام در
 شیرازی خوانند شیخ گفت بی شعری عظیم دارد آفت هیچ یاد داری گفت بخت جیت یاد دارم معیت

امیان من و امیر الحجاب است تمام	او گفت است که این پرده چو حکیم
---------------------------------	--------------------------------

سعدی است سوادش و او که تو شیخ سعدی گفتی شیخ سعدی که بی شیخ بهام دمی می شنید افتاد و عذر خواست و شیخ را بخی نش
 برو و شب یافت و تکلفهای لطیف نمود و صحبتی خوب میداشتند و خواجه شیرازی غزلیات شیخ را جواب میگوید

چون خرفیات و همایند شیخ سعدی بغایت لطیف است و حسب بود زیاد دست و درین تکرار نوشتن در چشم و شکر مایه ای لغای این قصیده شیخ زبست	ان صانعی لطیف که بر فرش کایست خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد آثار جمعی که جهان بر سر گرفت و قطره دانه و درش با هوادر کرد اجزاء خاک تیره و بتاثر افتاب شاخ برهنه پیرهن نوبت در کرد شکر کدام فضل بجای آورد کسی از غایت کرم که کفشان آشکار کرد ای قطره منی سر بیچارگی بر بنده فرد و بیچاره مردم پر پیسیر کار کرد هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت جامی نشست نیست نباید لذار کرد چند استخوان که با و ن و زان و کتا عادل پرغت و نام نکویا دکار کرد بعد از خدای هر چه پرستی تو بیچ نیست کان شکیه با د بود که برست عارزد بیچاره آدمی چه تواند سعی و جهد بد بخت و نیک بخت و کرام و محروم نقش نیکین خاتم دولت بنام گشت هر شاعری که مدح ملوک و دیار کرد یا رب از ما چه صلاح آید اگر نپذیری یا نکویم که تو خود واقف اسرار ضمیری خالق خلق و فروزنده مشکوۀ کجومی چاره درویشی و فقرست که انفق و عاقل انجام عشق میداند	فضل حق ایراک تواند شمار کرد چندین هزار صورت ایوان بکار کرد الوان لغتی که نشای پند هاس گفت و احوال منتهی که فلکات زیر بار کرد سمار کو بسار منطبق زمین بدخت بستان سبزه و چمن و لاله زار کرد توحید کوی او نه بنی آدمه و نس حیران یماند بر آید درین افکار کرد بختی که سنا بقدر فضل در جانش کالیس را غرور و منی خاکسار کرد نابرده رنج کج نیست نه نشود دانه بخت المده و خل اشکار کرد دارا اقرار خانه جا و بیا و نیست خورش و شبان بکوفت که خاکش بجا قارون ز دین برآمد و دیار و نما بیچاره آنکه بر همه هیچ خستیار کرد این کوی دولتت که بیرون نمرد چون هر چه بود دست قضا اختیار کرد سعدی چون نفس که بر آید در دهر در کوشش دل الضیعت وی کوشا کرد شاید که التماس خلعت قبول بجزا و ندمی و لطفت که نظر باز کردی به مخلوق جهان سعد مرکن و فاقست رازق رزق و پرازنده خورشید نیری به نقاب درون جامه ناز به در اول نی کند آغاز به	یک گشت آنکه شکر یکی از هزار کرد بحر افریده برو درختان و آدمی و سباب راحتی که بتانی شمار کرد در چوب خشکست میوه و در نی شکفته با فرش خاک بر سر آب استوار کرد ابر آب داد و چرخ درختان شسته را بر بلبل که زمزمه بر شاخسار کرد لال است در دامن بلاغت با نطق مارا بکجن خلعت اعید وار کرد بر تیر کار باش که داد آراستگان مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد دنیا که جبر آخرش خواند مصطفی این جای فقتست نباید قرار کرد ظالم نماند و قاعده زشت او ماند بازی بکشت بود که موشی شکار کرد ما اعتماد بر کرم مسلمان کنیم الا کسی که در ارزش بخت یار کرد او پادشاه و بنده نیک و پادفرید چون صبح در سب طایرین آتش را کرد بالا گرفت خلعت والا امید داشت سعدی که شکر لغت پروردگار کرد در دینان تو گویم که حسد او ندیدی تو ای ان حی توانا که فردی و غیر ی سعدیا ملک ملکست تو ای تو ضعیف چه خبر دارد از مشربان دراز جبهه کردم که دل با بس ندمم
--	---	---	---

وحدالدين

غزاق خان فارس در تصرف انا بکان سلطری بوده و ایشان وانی سلاطین سلجوقیه بودند انا بکارم حسن لاق و کوی
 نینخی میسرت نیکدامی از منیدان و زکار بود و اند و سلطنت انا بکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری
 بوده و در روزگار غزاق خان سلطنت فارس انا بکبث ثقل بسلطین منول شد ذکر شیخ المعارف
 او حدالدين مرا غدره مردم و عارف و کریم بوده است و با وجود کمال عرفان و سلوک و فضیلت
 ظاهری هیچ کس ندانست برید شیخ استیوخ او حدالدين که مانی بوده از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام و سلمین
 شهاب الدین ابی حفص عمر السهروردی بوده و در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را ختم کرده و در سلوک مقام عالی
 داشته خلیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی او راست

او حددم دل میسنی انا دل بو
 عمریست که راه میروی منزل کو
 انا چندی زنی راه لاف زهر و طعنا
 هفتاد و دو دجله و بشتی حاصل کو

و شیخ او حدالدين که مانی رباعیات می گفته انا او حدی را غنی بر کمال حاصل است کتاب جام جم را او نظم کرده
 و ترجیح او در میان موحدان شریقی عظیم دارد دیوان او حدی ده هزار بیت باشد و سخن را موصوفانه میگوید و در آن
 باسم خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه جمیل الدین بن ملک الحکامه خواجه الدین طوسی رحمت الله گفته بسیار از آن

و لطیف فرموده و این قصیده او را	این چرخ گرد کرد کواکب چارچیت	وین اختر ستاره که کبرسته و ابریت
بان ای حکیم هر چه برسم جواب کوی	تا منکشف شود که دین بود و نیار	پروردگار نفس بیاییشناختن
این اختلاف عنصر و این احتمال هر	در عین کارخانه هفت و چهاریت	بوجمل را مخاصمت احمد از چوخت
در یک کس بجاست نه و نوش نه	در یک مکان نواست کج و حاجیت	در قرب و بعد یکبار این هر دو نور بخش
خرد او تیر و مهر و تیر و حبسیت	منزل یکی و راه یکی و روش یکی	چندین هزار فقره را بر کنار صیت
رومی رخا صورت اعمال صالحان	کرد و جو داین تن ز نکی شفا صیت	آوردن از صعود و فرودن از سقوط
پروردنی لشکر و گردن شکا صیت	این روز روشن و شب تاریک اچا صیت	این خاک ساکن و فلک تیره صیت
اصل فرشته از چه و شل پری ز که	وین آدمی بدین نسب و اعتباریت	در زیر دار این فلک سیخا کس
چندین هزار سپیکر نا پادار صیت	کوش ملوک از ملوک الملکات چون پرا	این نخوت و تکبر و این کبر و داریت
ای لغت بند صورت و معنی بلوک تا	زین نقشها ارادت صورت چکاریت	تا کی دوی چنین و عین و یسار جان
ناید و این قدر که میدان بسیار صیت	با هزارا گونه مباحات می کنی	ای مدعی بگو که یکی از هزار صیت
از روز آمدن تو اگر واقعی بعلم	در روز رفتن این فرع و زهر صیت	مادره و این فلک تیز کرد و شیم
از حال بخیر که درون حصا صیت	با او حدی رتیش و فسخ سخن کوی	در دست این شکسته دل خاک صیت
چون بود او بی میان فست بر کجا	چون غیر حق نماند بگو خاک صیت	و این غنبل هم او را است
بر کل از غنبله کند ی بست	کرد ماه از مشک بندی بست	میوه و صلت با کمر رسد
زانکه بر شاخ بلند ی بست	تا بستی با بست بر یزای سپر	بر دلم که بهندی بست

این شعر را در کتاب جامع جم را او نظم کرده است

عاشقانی را که در دام توانم	چند را کشتی و چندی بسته	او حدیثی که پسندی بعد ازین
----------------------------	-------------------------	----------------------------

از آنکه در این پسندی بسته

حکایت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در صفهان نوشته و در قریب
 یکماه چهارصد سواد مستعدان روزگار از آن کتاب برداشته اند با وجود حجم اندک آن کتاب را به بهای بسیار خرید
 و فروخت میکردند و آن کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم بود و درین روزگار آن نسخه تشریف گشت و کجی
 آن نسخه در آداب طریقت مستحسن نسخه است و یک بیت از آن نسخه نوشته شد تا با وزن ابیات آنرا زد و کاکتی
 اوحدی شخصت سال سختی دید

ما شبی روی نیک بجای دید	و ظهور شیخ اوحدی در روزگار غوغا
-------------------------	---------------------------------

خان بوده و وفات او در صفهان بعد دولت سلطان محمود غازان خان بوده و ظهور نسخه سبع و عین و ستاره
 و مرقد شیخ اوحدی در صفهان است و اهل صفهان اعتقاد می بدان مزار دارند و غازان خان پسر
 ارغون خان است پادشاهی سعادتمند و صاحب توفیق بوده و بعد از ارغون خان بر تخت مطننت نشست
 و جهان را بنور عدل بسیار است و حقیقتی او را بنور اسلام آرسته و از عالم یکا یکی نسیم نس بدل او و زید هان
 یکا یکی یکا یکی رسید و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد و صاحب تاریخ گزیده می آورد که سبب اسلام
 غازان خان امیر نوزدین ارغون قاشد و پیوسته کیش اسلام را امیر نور وزیر و نجبت در دل خان آراشتی میداد
 و کمپوش کفر میکرد و وقتی که سلطان در نواحی زنجان با بایده و خان مصاف میداد و چون روبرو می شد به نجوخت
 که روگردان شود امیر نور وزیر و نجبت گفت اگر خان امر و زبر را اسلام در آید و از نازل کفر نور ایمان شرف
 شود و بر این همه بجهان فتح و نصرت از ما داد و حق بر باطل غلبه کند کما قال الله تبارک و تعالی
 قل جازا الحق و نهض الباطل ان الباطل کان زهوقا خان گفت برای چنین است و اگر حقیقتی مرا برین
 فخر و دعوای مردم که بپیر اسلام در آیم و از شرک و کفر برانامیم همانند است حقیقتی نظر از زانی فرمود خان نسیه
 وعده و عهدی که کرده بود و فراموش سازید و چون نور ایمان در دل خان شمع زید و قاطب بود امیر نور وزیر و نجبت
 شده بلکه جذب حقیقتی کشت و کوشش کرد

از آنکه با نسیه که او قابل شمس	مرزی به نسیه و دشمن را بر نسیه
--------------------------------	--------------------------------

خان فرمود که البته کاملی می باید ازین بین تا من بواسطه او از لغز ترانامیم و بارشاد و سمان شوم و آداب و
 ارکان مسلمانی بمن آموزد و در قم بر شیخ الاسلام صفیر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن شیخ المصطفی
 الباقی سعد الحنفی و الدین الحکوی قدس سره زنده و او را با سبب یام از بحر آبادان یک فرصتی با ذریعان بردند و اجاز
 جشما و طویا و نیت یا ساعت خان غنل اسلام بر آورد و بخرقه حضرت شیخ مذکور مشرف شدند همچون هزار دستان
 کلمه توحید سپیدن گرفت و با اتفاق او تمامی امر او ارکان دولت و لشکر بایان بدین اسلام مشرف شدند
 و بتبلیغ اکابر بنار را کردند و با طرافت محالک بشارت را فرستادند و فتح نامه نوشتند و این حالت در
 شعبان المعظم سنه احدى و عین و ستاره بود و در تاریخ بنا کجی در شهر سنه ثلاث و عین و ستاره نوشته العلم عین و
 و امیر نور وزیر و نجبت با وجود سعادت اسلام بشهادت نسیه مشرف شدند و درجه عالی که حقیقتی او را

نورخان

کرامت فرمود و شهادت امیر نوروز در شهر مراده بوده نماز شام سه شب نیمه است و دوم شوال سه به است و تعیین تمام
 ذکر شیخ العارف محمد الدین عراقی ره و هو ابراهیم شهریار عراقی مولد او بعد از انت مرده و تحقیق و سالک بود
 و مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین طبریزی است قدس سره العزیز سجنها پر شور و عارفانه دارد و در وجه و حال بی
 نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان سخن او را معتقدند و حجت بن یوسف مدنی مرغوب در تصوف دارد و ملحات است
 از اشعه خاطر نوران بر کوار است حکایت کنند که شیخ را همواره با صاحب مناسبت نظر پاک الفی بوده و روزی
 حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که در باز در و بر دی کو دکی الغلبه نشسته و نظاره میکند شیخ عراقی را ملاست کرد و
 گفت این نظر که می کنی اشش در کارخانه ناموس در و نشان میزنی انحراف می کنی که حرف که ایران در کین اند و مدعیان کوشه
 نشین عراقی گفت شیخا غیر کجاست که تو دومی بیسته غلبه شیخ ازین است ماضی عراقی ملول شد و عراقی مدعی انتفع و نزاری
 کرد تا شیخ بدو دلخوش شد و احوال این جرات عراقی را گفت ترا بنده میاید رفت و چند گاه در آن ریا ضحکه و بچه نقره
 در کاه دیالود در آن سواد و ظلمت می بود و شیخ عراقی را حواله شیخ الشیوخ سالک المحقق قطب دایره ابدال و او تاد
 سفر الواصلین شیخ بهاء الدین ذکر یا مولانا فی که از جمله خلفاء شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بود عراقی سفر خوانان
 و هند پیش گرفت و در خدمت شیخ مولتان بسکون مشغول شد و در آن سفر او را فتوحی زیاده از وصف است و
 در حالت سوز و فراق و فرط اشتیاق و دوری و مجوری از سکن اشعار پر شور فراوان گفتی و اهل بندر انبست
 بعراقی اعتقادی بلین دست داد و شیخ بهاء الدین زکریا و خرد را به کجای عراقی در آورد و گویند در مدت چهار سال
 شیخ عراقی در هند چهارده البین بر آورده و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مرادب حال عراقی بودی و اکرام او نمود
 و از نخوان شیخ عراقی او را ذوق و جالی پیدا شدی گویند که شبی شیخ بدر خلوت عراقی رسید شود که عراقی زین
 میکند و میگوید و این غزل بخواند و میگوید

تختین باده کاندرا جام کردند	ز چشم مست خوبان دام کردند
برای صید مرغ جان عاشق	ز زلف فتنه جویان دام کردند
بهم بردند و عشقش نام کردند	چو خود کردند سرخوشی فلش
عراقی را چهره بد نام کردند	

شیخ کبر خری و افتخار عراقی رحم آمده گریان شد و گفت نیازنا و سلام با حضرت حقایق پناه شیخ شهاب الدین
 رسائی و عراقی را اجازه داد و او را هر اقامت فرستاد و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی بنیاد یکو ارحمت حق پست
 و شیخ عراقی ازین صورت مجبور شد و بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ غریمت شام نمود و چند وقت در شام بسکون
 مشغول بوده در شهر کربلا و سبعه در عهد سلطان محمد خدابنده در دمشق یکو ارحمت حق وصل شد و هشاد و
 سال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صائحه است و در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ محیی الدین
 الاعرابی قدس سره العزیز آسوده است تا شیخ الشیوخ محیی الدین اعرابی را نسب با جمعی از سیر و اولاد
 و در روزگار خلفاء عدی بن حاتم طائی با نلس رفت و ان دیار بگشود و فرزندان از نسل او را ندانند و نسب
 شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی شیخ محیی الدین راست قطب قلبی و قالی لبسمانی

شیخ محیی الدین
 عارف

سلطان محمد

خواجه بایزید

بایزید

اسرار عشقی و شکر سحر غنائی	بارونی و روحی و طبیعی و عقلی	فرعونی و نفسی و هواها ماسنی
آنانام سلطان محمد غریبه اولجا تیر سلطان بوده است و نسب او ازین بیت معلوم میشود که یکی از افاضل لغت		
شاه ابجا تیر بن ارغون بن اباقان	بن ملاکوخان بن قوی بن چنگیزخان	و بعد از ارغونخان غازان خان
پادشاه شد و اولجا تیر از وی برگزیده و چند سال در نواحی کرمان و دیورند با غریبندگان بگردیده ببلخی سبب خویش ده می گفته اند و بعضی گفته اند که این است بلکه فرزندی که بسیار سیکور و بی پدر و مادر و نام داشت نهند تا چشم زخم بروی کار نکند و ازین جبهه او را غریبند میگویند و سه سال و سه ماه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت پادشاهی عادل و هنرمند و سز پرور بوده رای صواب نمایی و همیشه برونی ملک مشغول بودنی و وزارت بخواجهر رشیدالدین که در اصل بدلی است داد و وزیر بی فاضل بوده و در تبریز عمارت شش پله را و ساخته و از آن عالیمرد عالم نشان نمیدهند که برکت آن عمارت نوشته که همانا ویران کردن آن عمارت از ساختن آن عمارت مشکلتر است و خواجهر رشید تاج بیخ جامع رشیدی نوشته و در سابل میگرد حکمت علمی و هندسه و غیر ذلک بدو منسوبست و خواجهر صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ بعد از او در فرضیه و بعضی او را تا طلوع آفتاب بود و در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و شتغال بیوانی متیر نموده و سلطان محمد خدا بنده در شهر سمرقند متع عشر و سبع ماه وفات یافت سی و شش سال و بعضی سی و هشت سال گفته اند عمر داشت و در کسب سلطانیته مد فوشت و قلعه شهر سلطانیته از بنا بای اوست ذکر ملک الافاضل خواجهر بهام الدین تبریزی دانشمند و فاضل بوده و با وجود فضیلت جای بر کمال داشته و حکام و وزرا را در ایدم الاوقات طالب صحبت اومی بوده اند عارف و خوش طبع بوده و گویند نوبی بارون بن خواجهر شمس الدین صاحب دیوان بدعوت بخانه برده چهار صد و چهل و چینی در آن مجلس حاضر گرداده و مال علیار در روزگار گذشته بدینول بوده و این غزل در آن روز بدیده گفت		
غزل در آن روز بدیده گفت	خانه امر و زبانه است که در خلوت استیجا	وقت پروردن جالست که جانان استیجا
بر سر کوه عجب بارگی می بینم	کوه طور است مکر و نسی عمران استیجا	مست اگر نفل طلب کردی باز از مر و
سفر با دام تر و پست خندان استیجا	شکر از مصر به تبریز میارید که	بحدیث لب شیرین شکرستان استیجا
کلبه تیره این برنگد شاه نشین	شده امر و ز که با مرتبه سلطان استیجا	بعد ازین غم نخواهی که کشایم بهام
هر چه آن آرزوی جان بود آن استیجا	چه غم از محنت و شحه و غوغا کامر و	خواجهر بارون پیر صاحب دیوان استیجا
و خواجهر بهام الدین از جمله شاگردان خواجهر نصیر الدین طوسی است و از اقربان مولانا قطب الدین شیرازیست و در سنه ثلاث عشر و سبع ماه وفات یافته در تبریز آسوده و غناه او معین است ذکر مولانا بدرالدین جاجر می حلیه مراد ابل بوده و در روزگار خواجهر بهام الدین صاحب دیوان باصفهان افتاد و شاگرد خواجهر مجد الدین بمکر فارسی است و قصیده ابو الفتح بسنی را که مطلعش این است گفته		
در پنج غنیمه محفل اخیر خسران	بفارسی بنظم ترجمه کرده و بسیار مستعدانه گفته و در احکام اختلاف اعضا رخنه	ز یاد الهی دنیا و لغضبان

نوشته و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت حذف لفظ در مدح خواجه بهار الدین آورده است

که کرد کار کرم مردوار در عالم	که کرد اساس حکارم تند و محکم	عماد عالم عادل سواد ساجد ملک
اساس طارم اسلام و سرور عالم	ملک ملتو عطار د علوم و مهر عطا	سماک رنج و اسد حمله و بیاک علم
سرور اهل محامد بیاک عمر عدو	سرلوک و دلار انم ملک اصل حکم	کلام او همه سحر حلال در همه حال
مراد او همه اعطای مال در هر دم	دل مظرا و بهدم کلام علوم	دم مکرم او مورد و صلاح انم
رسوم مصر که او کرده حکم عالم رد	هموم حمله او کرده کار اعدا کم	همو و هم دل و دار عدل را معمار
همو و هم دم او در ملک را مرم	و این غنبدل همور است	باعتیق لب او لعل بدخشان کم گیر
با کل عارض اولال لنگان کم گیر	سخن سرکشی سر و سببیش کوی	قدیارم نکر سوسه و چرا مان کم گیر
با وجود لب لعل و خطاشک فشان	یا دظلمت مکن چشمه نیوان کم گیر	شب تاریک اگر وصل بیشتر کرد
بارخت چشمه خورشید درخشان کم گیر	غره اش بین و در کوشی عیبر کم گیر	خط شیرینش نکر سبزه بشان کم گیر
وصل ان جور بری چهره کرم دست	نام جنت ببر و ملک سلیمان کم گیر	و کرم میل تا شای گلشن باشد
در جمالش نکر و طرف گلستان کم گیر	بدرا این منزل یران نه بدینواه نواست	از اقالیم جهان شهر سپاهان کم گیر

اما خواجه بهار الدین سپهر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است و در وزارت پدرش جاکم اصفهان بود و مرد با
 تنور و طالع بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جبهه عظیم داشته چنانچه صاحب تاریخ نکریده می آورد که سیاست
 او عبرتیه بوده که اکابر اصفهان را هرگاه طلب کردی کفن و ضوط ترتیب کرده و صلیت نامها نوشته
 انگاه پیش او رفتندی بکنوخت فرزند طفل او دست دراز کرد و ریش او را گرفت سوگند خورد که او را بیا و بزد
 آن فرزند طفل را از ایوان در فوطه کرده بیا و بختند اکابر اصفهان او را بدین کردار نالایم دعا های بد کرد
 و عنقریب جو از ملک شد و خواجه شمس الدین در مرثیه او این رباعی میگوید

بازار نهانه را بهایک موسیت	در حسرت قد الفیت پشت پدر	فرزند محمد ای فلک هند ویت
		ختم یافته بر منابه ابر ویت

و ذکر شیخ پور حسن افرا مینی ره مرد عارف و موحد بوده و مجذوب سالکست و مرید شیخ جمال الدین
 احمد ذکر است که از جایه شاکردان شیخ علی الا لاست هر چند ذکر او داخل سلسله اولیاست اما در
 شاعری نیز مکل بوده و اشعار ترکی و فارسی میگوید در ترکی تخلص حسین قلی میکند دیوان او در آذربایجان روم

شهرتی عظیم دارد و این غزل او را	شوخی و بیزحم فدا است نکار حکیم	بر داندیشه او صبر و قرام حکیم
سزانش میکند خلق که زانی نانی	ماه روم چو بدیدار نیادر و زی	شب تاریک و ستاره شمار حکیم
غم عشوق در فلک نداید چه دو	کشت از عشق بریشان هر کار حکیم	چون خدا در جهان وی نکو دارد
من که پور حرم دوست ندارم حکیم	شیخ اشیر قطب الفلک ضی الدین علی بن عبید الا قدس سره	فرزند

بوده و غم زاده شیخ سنائی است و پدر او همراه حکیم سنائی غرمت کعبه کرده و در سنه و شیرین که از اعمال و لا

حکیم

نوشته و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت حذف لفظ در مدح خواجه بهار الدین آورده است

حسینی

چون است که خدا شده و ولایت شیخ در خضر و شیرین بوده و در تمامی ربع مسکون سیاحت کرده و آنچه را صد
 شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده و در آخر دست سبقت شیخ ابوالخباب نجم الدین کبری داده و ابوالرضا
 بابا برطن را از دیافنه بابا برطن شان از رسول آید و داده و جان بی تسلیم کرد و میگویند بابا برطن صحبت رسول آید یافته است
 و بعضی گویند که از حواریان عیسی علیه السلام است و عمر بابا برطن یکمیزار و چهار صد سال می گویند اما وفات شیخ رضی الله
 و علی الاقدس سترده در شهر سنه شصتی و اربعین و ستایه بوده و هفتاد و شش سال و بعضی بقا دو نه سال میگویند مگر وفات
 و شیخ المشوخ سعد المذبه و الدین انکوی قدس ستره هشت سال بعد از وفات شیخ علی الا بجا در رحمت حق پیوست

وفات شیخ جهان شیخ سعد دین می
 که نور ملت اسلام و شمع تقوی بود بروز جمعه نماز در کربه مسجد آباد
 ذکرت سید العارف امیر سید حسینی قدس ستره سالک ملک
 دین و عارف اسرار یقین است در روزهای کثر معانی بوده و در فضیلت علوم جمیع ثنائی خاطر بر نور و کلشن از
 و طوطی نطق او غلبه خوش آواز و هو حسین بن عالم بن جن الحیدنی اصل سید از غر است اما در اکثر اوقات
 سیاحت کردی و مسکن سید شهر هرات بوده و سید خرقه سید سلطان المشایخ شهاب الدین عمر سروردی بهر سده سالها
 سلوک مشغول بوده و با بسیاری اکار صحبت داشته حکایت کنند که شیخ العارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی
 و سید حسینی هر سه فاضل میدان شیخ شهاب الدین سروردی بوده اند و سالی چنان استقامت افتاد در کرمان بخا شفا
 شیخ اوحدا الدین بهر پنجو شش شسته هر که ام در اثنای اربعین از سفر عالم ملکوت سو قانی بخدایت شیخ رسانیدند شیخ
 عراقی لمحات و شیخ اوحدی جمیع که بغایت مشهور است و سید حسینی کتاب زاد المسافرین ابدالان که شیخ بر سره ماطالع
 کرد فرمود که حقیقی وجود شریف این در دریای لغیسی را هموار و از آفات محفوظ دارد که عجب سه گوهر یکانه از گمان
 حقایق بیرون آورده اند ما چون این سه قدس را فران مالک یقین اند که ذاد المسافرین آورده است بیاح منازل استقامت
 چون تقریب وصف ذاد المسافرین ثبت شد ازان کتاب فایده بخشین و پیوندد

این طبع حکایت است بنکر	روزی زلفش را کمر سکن در
وان حشمت و مال و جاه با او	تا که به خند اید گذر کرد به
در چشم سکن در آمد از دور	پرسید که این چه شاید چهره
در گوشه این مخاک و لکیر به	پیوده نباشد این چنین پیر
پیر از سر و وقت خود نشد دور	چون باز کرد دسوی او چشم به
گفت ای شده غول این گذرگاه	غافل چه نشسته درین راه به
آخر می کند رست نامم به	دانی که منم به بخت نیروز
در یاد و آفتاب رایم نه	فرق فلک است زیر پایم نه
گفت این همه نیم جو سیر زرد	نه پشت و نه روی عالمی تو به
دور ان فلک کبی شمار است	یکدانه ز کشت آدمی تو به

42 GENERAL

کر غفلت لیل چه خبر باد صبارا جز ناله و آهی بر فرس کل ماری سینه خفته کدام است هندوی و کیسو مارانه ز روز و روزه در رحم شمارا بدر حال تنباهی اندام تو در بند قیاس شرط نباشد آلا که بدوزند	هر چند نیم لایق در کا و سلطان نوسید نیم هم حیفست که بخواب بود ترک خطارا هند و نی سیاهی تا چادر بخیزان تو شد مسکن لب ای بوست ثانی از لاله سیراب بقدر تو قبارا وز لاله کلاهی	کر زوی ترسم بنوازند که ارا کاهی بجای رزاری و زور و زور بود و یای عاشق یار هم نه عشوق صد یوسف کم گشته فروخت شمارا در هر نکستاهی بر شرمین و حسن تو کر قینه خواهند آزار این جام است
بر میخ موسی نبود دست عصا مشمس الدین محمد کت در شهر و سبع و قلعین و سبایه بوده و درین روز کار این جام دیگر بوده و قضایه و منقبت را نیکی می گوید و ذکر ای کاه خود خواهد آمد ذکر مولانا الفاضل فخر الدین بنا کتی علیه الرحمه مرد دانشمند و فاضل بوده و در عهد سلطان ابوسعید خان تاریخ بنا کتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات ایود و قیاسه و اطمینانی می کند و از مورخان بچگونگی شرح آن حالات چون و نداده و در شاعری مرتبه عالی دارد و قصاید غرا و مقطعات حکم گفته وین لبرری و شش می بی موی نباشد اسر و در زمانه ایا کر است کوئی باید لان تلطف عیبی نباشد ایگان بهر از و هم او با و صباست کتی	حاجت بکواهی دو فمات مولانا محمد ابن جام الدین بر روز کار ملکست باز این عتاب جانان با چه هست این سرکشی و شوخی باز کی هست بیچاره عشق جانان درمان نمی پذیرد با عاشقان ترحم بفر خداست کتی خبر بنا کتی را از رازان چرا فروشی	دو فمات مولانا محمد ابن جام الدین بر روز کار ملکست پیمان و عهد ایشان با و هو است کتی روئی بدین طراوت قدی بدین حیات یکدم جمال جانان او را رو است کتی هر شام در مشام آید نیم لبش ای خواجیه را یکبار این خصم شناسست کتی
اما سلطان ابوسعید خان پادشاهی بنیکو صورت و صاحب ولت بود و در روزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدا بنده بر تخت نشست و رعایا را بر کشف امن و امان حمایت داد و از روم تا کنار چین و خطبه و سکه با القاب بجاویز و موش بود و بدو عدل و عفو بسیار ایست و رسوم و قاعده های بدکه پیشتر از دهنده بود بدین یکی بر انداخت و مثلها با نظر مالکست فرستاد و رعیت را استقامت داد و در تسخیر اوزان و ذراع و جمعه و جماعات آن قوی که او نوشته و با طرف فرستاده و بعضی بلاد و مواضع در چوب و سبکست کنده و در مساجد نصب کرده اند و بعضی در عراق و خراسان تاجان باقی ماند بنوبت اندو لوک اندرین پنج سرای کنون که نوبت استنای کمالی است و در پام خوالی ازین جسمانی برین جا و دالی تحویل ز نمود و خالای از دست او در ایران من بسیار اند و مین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازار کجایند و بود و منارها را پلاس پوشانیده و در که چها خاکستر بخینه و خواجیه سلمان در مرشیه سلطان ابوسعید می گوید کر بنال تاج و سوز و سخت کی باشد بید	باز این عتاب جانان با چه هست این سرکشی و شوخی باز کی هست بیچاره عشق جانان درمان نمی پذیرد با عاشقان ترحم بفر خداست کتی خبر بنا کتی را از رازان چرا فروشی	دو فمات مولانا محمد ابن جام الدین بر روز کار ملکست پیمان و عهد ایشان با و هو است کتی روئی بدین طراوت قدی بدین حیات یکدم جمال جانان او را رو است کتی هر شام در مشام آید نیم لبش ای خواجیه را یکبار این خصم شناسست کتی
کر بنال تاج و سوز و سخت کی باشد بید بر زوال ولت سلطان عادل ابو سعید و عزیزی در ولت سلطان ابوسعید گوید	بر زوال ولت سلطان عادل ابو سعید و عزیزی در ولت سلطان ابوسعید گوید	و عزیزی در ولت سلطان ابوسعید گوید

فخر الدین

ثالث عشر ربيع الآخر اندر نیم شب با هزاران ناله زاری خطاب نمود شاه عادل مل جلاد الحق الدین ابوسعید	شاه ازین نیا ملول گرد و جنت شهباز و بعد از قوت شدن سلطان ابوسعید	شاه عادل مل جلاد الحق الدین ابوسعید کی خدا و بدان جاه الامتبار را اعتبار
انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت یار بست و فتنه نایم بیدار شد و چون سلطان طغی و لیجندی نبود که بر ستقر خانی قرار گیرد و امرای اطراف تغلب بنمایا و گرد و دودم از استقلال زدند و سرداری سلطان شد و هر شجعه با میری قانع نمیشد ملوک طوایف عبارت از انبیت داور با بجان امیر چوپان و شیخ حسن جلایر غروج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سر به لان میل خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشتند و بجای او و در خراسان امیر و وزیر گشتند و غوغای جانی قربانی در طوس و مرو و از سرخس تا ملک هراة غلو کوسس بود و عیش مردم ختلان از شورش غدغن بلخ و همواره آشوب و تا ملک بلخ بود و انقضت از تاریخ سنه ست و ثلثین و سبعمائه تا حد و سنا حدی و ثمانین و ستمه قریب پنجاه سال در ایران مین ملوک اطراف بایکدیگر کردن نمی خستادند و ولایت بولایت و شهر شهر و دیه بخصوصت مشغول بودند تا شمشیر آید و اطلب دایره سلطنت صاحبقران امیر تیمور کو رکان انار الله بر بانه از غرب غیرت رخ نمود و آتش فتنه منظمی شد و از مشایخ شیخ العارف علاء الدین و کیمت فی و شیخ عبدالرزاق کاشی و از علمای نظام الدین بروی صاحب ریاض الملوک و از خواجوا جو کمانی و میر کرمانی و خواجہ سلمان ساوجی و عبید زاکانی و دیگر بجاری بهم الله علیم آجین در روزگار سلطان ابوسعید دغان بوده اند و مرقد سلطان ابوسعید دکن به سلطانیه بجانب پدرش سلطان محمد خدابنده ذکر قد و ه الا فاضل جلال الدین فرامانی زده مرد کریم و اهل قوت بود همواره از دهقانان وزارت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی شاعر خوش کوی هست و قریب شیخ عارف سعدی می کند و جواب بخزن اسرار شیخ نظامی دارد و بهزاریت از ان نیاده و بی نظیر گفته داین دهستان از اینجا آ	لاله در خشنده در و چون چراغ نرگس سرست بطرف چمن هوش بری عقل ربایند آب روان کرده بجز کو ش دید یکی مرغ خاک دیوانه وار سیر و می گرد بد و ریشخند کاش خشمش همه عالم بپوخت مرد چو دیوی نمک نمیکه چست تا که بر کس ادبی در لغت یاد به فکند اندر پروت تا سته نصیحت دهمت یاد کار	سر و کل و بید کشیده رده عریده کن یا سمن و سترن صاحبستان چو کی زنده پیل تو ش جان داد بهر خوشه چنگل و منقار کشیده دراز میخته و نا بخت برو می فکند دانه بکستر د و تله بر بخت زرد و سه کام و برش برشت مرغک بیچاره بنالید زار قوت از من لغت زاید ز قوت پند نخت انکه مجال سخن

جلال الدین

هر چه بگویند تو باور کن
 پس سوم آنکه مرز آبروی
 این نه نصیحت که بهت از سته کج
 مرگت دانا ز کف باغبان
 در دل مرد در کس ز گرد
 بر صفت خایه بط کوه سری
 آنکه همه غم از آن بر خور
 باز در آمد بغنون و فریب
 صحبت تو به زهره زاران که
 تا چه دل و دیده نکو و ارست
 گفت زنی با نیرنگ ساز
 چون که شنیدی خبر مال من
 با تو که چیزی که سیاهی بجو
 هم نبود خایه بط بی شک
 در شکمش بجهنم بگو چون بود
 مال که خود نیست و کز غیر هست
 غم نخوری در طلب ملک و مال

پسند دوم آنکه زغم در گذر
 و زنی چیزی که سیاهی بجوی
 مرد جهان من کرم آباد کرد
 جست چو نیری که جد از کمان
 گفت چه دانی که ز دست چه بود
 در شکم بود به از کسور
 مرد پشیمان شد از آرایش
 در هوس باز شده ناشکیب
 مونس من باش و دلارام کن
 کز خوریم خون که نیاز مرست
 تا نشیند بهی احوال مال
 در کف تو چون بود احوال من
 از چه شدی طالب پیوند
 در شکم کو چاک کج شکم کنی
 این نه محال است که شد با ورت
 غم چه خوری چون که گرفت ز دست
 اما فرایان نصیحت من اعمال

مال چو از دست شدت غم نخور
 کوشش کن از آنکه زنجی زنج
 و زنی از آرایش آزاد کرد
 بر سر شاجی شد و آواز کرد
 با چه شناسی که حریت که بود
 بخت نبودت که بدست آوری
 غصه و غم گشت همه شادیش
 گفت مرغ از سر این در گذر
 تازه کن از اصل خود ایام من
 مرغ بختندید و در آمد بر از
 خون مراد آشته بودی حلال
 شرط نکردم بدم ای کینه جو
 زود فراموش شدت پند من
 مرغ کز بجهنم افزون بود
 بهوش و حسد و نیت مکر با ورت
 تا نخوری بر زکر آس حلال

نیرستی

و صاحب صور اقلیم می آورد که در نواحی فرایان یوز شکاری خوب بدست آید که در اقلیم مثل آن یوز نیست
 و بجهت سلاطین آن یوزها را بخت میزند ذکر ملک الافاضل نزاری قسطنطنیه
 مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده اصل او از پیر حیدر قسطنطنیه است و بخان مقبول و دلپذیر دارد و دوستو زان
 در آداب معاشرت گفته است آن کتاب چنین تعداد و نظر فادری دارد و این بیت بکشتهها و از آن کتاب بشارت
 تا وزن ابیات آن معلوم باشد
 و این غزل سنیه را در است
 خطیب شرم ندارد نشسته بر لب جوب
 چنان زنند که قاروره بر حد و لفاظ
 دل خود که بر قامت نزاری خست
 بر خیز ساقیا بستان با مداد داد

چهل سال علاج می بوده ام
 بیا که موسم عیش است وقت تو
 زبان بهرزه دوزی کشاده چون طوط
 مگر بدین لیلی و کمر نه بر ناید
 قیای شیفته ای زمانه خیاط
 کز بر حلال زاده هر هست خون ز

هنوزش بواجب نه بستوده ام
 چو سبزه زار بخت میباید باغ بساط
 مرا عوام بیک ملامت و سخت
 علاج بیک دل مجنون بجز صابون
 قد قامت اهل صلوایه برام با و
 پس آب و مان حرام بود بر حرام دار

بیار و رمی می شمر گفته ام	من سینه هم تمام ندارم بکلیله	دبهقان که در عمارت رزمی میکند
عمر شش بدم در نظر او دادم باد	از خانه یار میدادم این خبر نسیم	یا از بهشت میوزد این خوشترام باد
شام بقرض کردن و داد و دل بجزی	چون من کی که دیکه باشد بوام شام	کلی طبع مبر ز غناست نزار یا
من زب قد نظم من ب ت قد و د	وزاری را بعضی موحد و عارف میدادند و بعضی او را از زمره اسماعیلیه	

می گویند هر چند سخنان او بر پیشوه می پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مرد حکیم و محقق بوده و بدوا اعتقاد بدبتهان است هر چند که تا خیمیا که در شرع ممنوع است از و صادر شده حکایت کنند که سلطان اعظم ابوالقاسم بابر خان شیخ ابیوخ صدر الدین الرواسی پرسید که چه میگویند در سخنان او که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محی الدین عربی و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و اوصدوی چنینی گفته اند محض اقیان حاصل عرفان است و اگر نزاری و پیر نایج تومی و متابعان ایشان گفته اند فضیلت و بدعت و بوالفضولی است با ما وجه تخلص نزاری یعنی گفته اند که او مردی اندام بوده نزاری بدان جهت تخلص میکند و بعضی گفته اند نزاری را به خطبه خلفای اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب می کند اما وجه دوم بعقل نزدیکتر است چون تخمهای و ازان طریق کواهی میدهد و العلم عند الله اطفالها اسماعیلیه خود را منسوب با اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام میدادند و بعد از امام جعفر اسماعیل را امام میدادند و دیگر از ائمه منکرند و اول ایشان مهدیست که در سنه شصت و ثلثمائة در مغرب خروج کرد و آن ملک را فرو گرفت و فرزندان او در مصر تیر بودند و مدت خلافت کردند و در زمان مهدی خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خواندند و خلفای بنی عباس در بطلان مهدی اسماعیلی محض مخطوط ائمه حاصل کردند که مهدی نالوا بچرا نیست از کوفه و منسوب او بتهان است بر اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و قاضی ابوالعباس و ابوبکر از فحول علماء روزگار بوده اند و مخطوط بران محض نوشته اند ذکر سراج الدین قسری رحمة الله

خوش طبع و لطیفه کوی و سخن شناس بوده بمواریه ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی صلیش از قزوین است حکایت آورده اند که در روزگار سلطان ابوسعید خان ضعیفه صقیه نام در اهر بزرگ و عبادت مشغول شده بود و عوام الناس را بدان راه را دینی و اعتقاد می عظیم داده و فقرات خاتون که خواهر رضا عیبه سلطان ابوسعید خان بوده بزیارت بی بی صفیه میرفته و سراج الدین در آن مجلس حاضر بوده چون طعام خورد فقرات خاتون گفت قدری طعام نیم خورده بی بی من همسید تا بخورم و بهتر کن بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نماند من تمام خوردنی بی بی را دارم فقرات خاتون ازین سخن بهم برآمد فرمود تا سیلی چند بر روی سراج الدین زدند سراج الدین در مجلس سلطان ابوسعید سرور می کرد و در آن مجلس پرسید که مولانا را چه رسیده است گفت ای خداوند لطیفه از نظر فارم و هزار دینار سخنان فقرات خاتون لطیفه از من بدو سیلی خرید و فی الحال اضل ساخت و کیفیت لطیفه بجان تقریر کرد و هرگاه که خان قهرت خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه از شما عراران فریده و سراج الدین قسری را با عبید زاکانی و خواجیه سلمان شاعره و معارضه است و چنانکه با عی میان سلمان و سراج الدین قسری

تخت بسیار واقع شده و فضلا بهیچ یک را بر یکدیگر فضل ننهاد و اندوهر و مصونعت و این باغی سرچاگردیست

ای باب روان سرور آورده است	وی سر و چمان چمن سر پرده است	ای غنچه عروس باغ در پرده است
ای باد صبا اینمه آورده است	و خواجه سلمان سا و جی گوید	ای ابر بهار رخا پرورده است
وی خار درون غنچه خون کرده است	کل سر خوشن و لاله است فکرس محمود	ای باد صبا اینمه آورده است

سریع است

و کرامت الکلام رکن صابین که شاعری ملائم سخن و فاضل زیبا کلام است و از فاضلی زادگان بهمان بوده است و در وزکار طفا بنور خان تقریبی زیاده از وصف یافته و منصب پیش نمازی بدو متعلق بوده و خان اتمی بوده و ذوقی داشته که چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین بصحبت خان بودی حکایت کنند که کتخی از و پرسید که خان جمیع آموخت ابر خان را چیزی آموختن آسانتر است که این خان را یعنی مرده باز زنده است و خان از پس فرما این سخن می شنود فی الحال رکن صابین را بند فرمود و مدتی به بند مقید و مجبوس بود و این رباعی خدمت خان فرستاد

در حضرت شاه چون قوی شد لایم	گفتم که رکاب را از زفر مایم	آهمن چو شیند این حکایت از من
-----------------------------	-----------------------------	------------------------------

در تاب شد و طفت بزد بر لایم و رکن را اشعار خوب بسیار است و در عراق عجم دیوان او مشهور است

وده نامه گفته و غزلها و قطعات مرفوع در آن درج کرده و مستعدانه است اما طفا تیمور خان از نژاد سلاطین غول است و بعد سلطان پادشاهی استر اباد و جرجان و مضافات آن برقرار گرفت و امرا و سرداران خراسان بدو مطیع و منقاد گشتند و اکثر ولایات خراسان را منخر ساخت بهار در سلطان سیدان و در اذگان بودی و رفتن در لب آب جرجان و سلطان دوین استر اباد قشلاق کردی و در مشهد مقدسه رضوی عمارت ساخت اما مردم دون و ززل را تربیت کلی می نمود و سیور غلات برآل متعارزانی داشت اکابر از قو کشتند و سرداران در وزکار او استیلا می گلی یافتند و او براه و رسم پادشاهی قاعدت داشت و دفع سرداران نمی توانست کرد و آخر الامر بدست یکی کرابی که از جمله سرداران بود بقتل رسید در تاج سرداران آورده اند که هر سال جبه ملازمت و تجدید عهد سرداران از پیش پیش خان با استر اباد میرفتند و چون بوقت حکومت بنوا جی کرابی رسید بر قاعده غنیمت خان نمود و در سلطان دوین بمجلسه خان پیوست و در روز سوم خان بجبه او طوسی و دعوی کشید که او را اجازه دهد خواجه کجی را شامیانه زده بودند و دراز خان نشسته و حافظه شفائی در زیر شامیانه پهلوی خواجه کجی بود خواجه کجی حافظ را گفت این غول را امر و رسمیت توان گشت حافظ گفت همچنین است خواجه کجی حافظ را گفت بطرف خان رو مردم خواهست گفت که تو سخن بکسی تبایخ و از خود را بجان می گز کردان و وضیعی بد وزن تاسن روان شوم و نوکران مدد نمایند گوا و آخر سازیم حافظ بدین نوع خان را زخم زد و نوکر هاشمیه با کشیده روان شدند و مردم خان متفرق گشتند و خان را بقتل رسانیدند و بعد از قتل طفا تیمور خان سلطنت از قوم چیکر خان را قتل و کشته بدلان چیره شدند و حالات تاج سرداران بعد از این که آمد و عزیز بی و قتل طفا تیمور خان این تاج

آمد و عزیز بی و قتل طفا تیمور خان این تاج	تاج فصل شده عالم طفا تیمور	از بحر بود به مقصد و بخواه و چهل سال
---	----------------------------	--------------------------------------

۱۸۵
 در خواجسته و ملوک

دو در شب نیندا ز ذی فقهه شان زو | اکین حال گشت واقعا حکم و احوال | ذکر صاحب قرآن الاقران

و خاتم الکلام فی آخر الزمان در دریای معنوی خواجسته سرود بلوی اعلی البند در جبهه فی اعلی العلیین
 کلمات و شرح حالات او متغی اینهاست . ذات ملک صفات بقایم عالم معنی غنی که هر کان لیقان و ذریای غنی
 عشق بازی حقایق را در شب و مجاز پر دانه بلکه با عرایس حقایق عشق باخته جراحات عاشقان سستام را از اشارت طبع
 او نمک می باشد و دلنمای شسته حنن کمان را ز منزه خسروانی او میخراشد پادشاه عاشقان است از انش خسروان است
 در ملک بنوری این نامش تافه است و در حق او مرتبه سخن گذاری ختم هست قصه کوتاه باید کرد و استلام اصل خواجسته و
 ترکست و گویند که از شهر کیش است و از هزاره لاجین بوده که در حد و قدرش می نشسته اند که در درگاه چینی خزان
 آن مردم از او را از شهر کریمه بیهوشانه اند و پادشاه خسروان نیز محمود و بهتر و میر هزاره لاجین بوده و در عهد سلطان
 محمد تغلق شاه محمود لاجین در هند امیر شده و سلطان محمد تغلق شاه که والی دلی بوده با محمود انواع عنایت و ملقات داشته
 و او در جبهه عالی یافته و در غزای کافران شید شد و خواجسته و قایم مقام پدر گشته با ستم هارت موسوم بود و در ملازمت و
 است خال انواع فضایل جایزه کرده و دست آگاهانه میداشت و در مرج سلطان محمد تغلق نصایغ را دارد و چون نیم
 عالم تحقیق بر باض او زید عالم و مایه نظره است خود خسی دید بار بار ملازمت استعفا خواست سلطان محمد با ستم
 آخر الامر یکی از ملازمت مخلوق عرض شد و بخدمت فخر امین شول گشت و دست ارادت بدامن تربیت شیخ العارف
 الساکت المحقق قدوة الواصلین نظام الحق و الدین قدس سره سالها بسلول شول بود و مدح امرا و ملوک را از دیوان
 محو ساخت خاطر منور داشت و در کشف حقایق مقامات عالی یافته شیخ الشیخ نظام الاولیا بار کفایتی که روز خسر
 اسید دارم که مرابوز سینه باین ترک بخشند و خواجسته و مال اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و در بیت زلفیتم شکر

جدا از خانه او به لقتیم	عظیم کعبه را ماند ز تعظیم	ملک کرد به سفش اسبیانه
چو اندر سقفت کج شکست خانه	شیخ نظام الاولیا از کل شیخ پند بوده و مریدان و خویشان شیخ العارف	
مرید شکر نجست و سلسله او شیخ الاسلام مرشد طوایف امام شیخ مسود دین یوسف بختی میر سعد قدس الله سرها		
و در جواب الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمة آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی		
شیرازی علیه الرحمة بامیر خسر و صحبت داشته و بدیدن او از شیراز بیهوده رفته و خواجسته و در حق شیخ سعدی تقایم		
عظیم دارد و درین بیت اعتقاد خود بیان	خسر و سرست اندر ساغر معنی بختی	شیراز خجانه نیستی که در شیراز بود
و جاسی دیگر می سراید ع	جلد پنجم دارد شیراز شیرازی	فی کل حال ارادت او شیخ ظاهر است
و دیوان خواجسته و را فخر لاجین تو است بلند کرد چه از روی انصاف بجز در طرف بختی و علم لدنی در حرف در نایب سلطان		
سعید بالینغر بهادری جدب چهارمده در جمع نمودن نخلان امیر خسر و غالباً یکصد و بیست هزار بیت جمع ساخته		
و بعد از آن و نیز ابیت غزلیات خسر و در جای یافته اند که در دیوان او نبوده و تحقیق داشته است که جمع نمودن اشعار		
او استغذراست ترک کرده است و امیر خسر و در یکی از سایل خود نوشته که اشعار من از پادشاه هزار بیت		

کمر است و از چهار صد هزار بیشتر است و چمنه امیر خسرو گویند نوزده هزار است و چمنه نظامی بیت و شنت هزار بیت
هر آینه ای ز در مضامحت و بلاغت مطلوب و مرغوب است و امیر زاده بایسنقر خلیفه امیر خسرو و چمنه نظامی تقضیل داد
و خاقان معفور الخ بیکت انار الله برانه قبول نکردی و معتقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات ان
دست داده و خاطر جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود ابد پیوسته باد راه نرچم نمودندی الفقه سنان
خاص و نازکیهای خسرو و سخنان پرنشور حاشا نه او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این لا و بیت امیر خسرو است

قطره آبی بخورد مکیان	نانکبند روی سوی آستان	در معراج رسول صلی الله علیه و آله
بران تپنده دل و احسب آه	که بر معراج او شک را دبراه	و در نازکیهای چمنه او فکر کنند
نگینا هست که وصف نتوان کرد	غری را که تیار غریبند کشت	سه جور شکم به کسی حق نیست

و این نوع ظرایف روانست و در نهایت حال امیر خسرو و اشعار خود را چهار قسم ساخته و بهر قسمی را با همی موسوم کرده اند
و این است ان اقسام تحفه الصغر اشعار ایاام شباب و مطامحیات اشعار اول سلوک و قد کنولت قریح الکل
اشعار ایاام تکمیل تقضیل و اول روزگار شیخوئیة بقیة النقیه اشعار ایاام نهایت فقر و روزگار هریم و اما از این چهار قسم

از قسم غزل	من تحفه الصغر غزل	دل شد ز دست بریده از خون گشاید
جهان رفت و یاد کم شده بر جای ماند	و دنبال یار رفته روان کردم آب چشم	آن رفته خود دنیا بدو اشکم روان ماند
مار داد و عکرد دل دین و هر چه بود	الاسرینا ز که بر آستان ماند	اکتمم تو به سبک دستی و لے
دست صلاح در ره رطل کران ماند	مخی خواست دوست عدو جفا بانی	صد تیر آه نیم کشم در کان بسانا
خسرو را آه کرم بر آتش نهاد فصل	بر هر زمین که از رسم سپیش نشان ماند	من وسط امحیات این غزل

بدیده سبک و بدیش سلطان علاء الدوله در سر میبازان کوی بازی	شاه قبا چیست کرد خست میدان
این سر و پیر بر کمر است در چرخ کوکبان	یوسف باز گشت مشکبختان برید
دست بدامان او نیست بازوی کسی	از لبش امروز اگر توشه شود نمی
بهر چه فردا بجلد منت رضوان	مست لیل خام سوز سوزی نکلان برید
نیست دل چون منی در خورشایدین شاه	مرغ سیاهان عشق خار غنای لایحی و
و عده وصل کنس بر شکر فغان برید	و ده که ز در مانده فتنه سلطان برید
مرسته الکمال غزل	خون خود خور آخر ایدل چون شراب شربت
ناله و نجیره جیون ارغنون عاشق است	عشق خشم من نیست نرچم تو نیست
هر کجا جلا د باشد حاجت قصاص نیست	بهر جانی ترک جانان نه بجا نیست
هان و بان غلی غلغولاری مادر کند	کر جمال یار نبود با خالش هم خوشم
خانه در ویش را شمع بی از نهان نیست	این سخن بیکانه را که کاشا خواست

غزل من تقیة الغیب
جامعتی که بکسیت مبرال منال
که سایه بسراپ چسبان نغفند
بسره زار فاکت طرف باغبانند
که میرودند زانسان که باز بچوند
بسا ز توشه و هجره مسافران جو
که بتر از من و تو بنده خداوند
بجوی دینی اگر اهل بختی حسود

جوان و پیر که در بند مال و فرزند
یقین بدان تو که بر دیش خویش بخند
بخانه که ره جان نیست و انستین
که هر نخل نشاندند باز بکتند
بقا که نیست در و حاصلی به بخت
که میمان عزیزند و روزی چندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
که از بهای بردار میل سپند

نه عاقلست که غفلان باغ و نغمه
خوشا کسان که نشدند پاک چو نغمه
چه ابله اند کسان که دل نمی بندند
بحال طلعت هم صحبتان غنیمت دان
چو بگری همه مردم هیچ فرخسند
اگر تو آدمی در سگان بطنه بین
که دشمن اند ترا زادگان نه فرزند
و ای به خسر و با و نه فضايل صوری و

معنوی در علم موسیقی و وف تمام داشته و نوبتی مطربی با و بکشت کرد که علم موسیقی علم شریفیت و شاعری را درون
مرتب گرفته اند و آنچه خسر و در الزام این معنی این طبع است لفت قطعه
علم موسیقی ز جنس نظم نیکیو تر بود
با سخن دادم که من در بر و معنی کاظم
علم موسیقی سته و دفتر بودی را با و بود
نظم را علی تصور کن بنفس خود تمام
نه بمعنی هیچ نقصان نه بظلم اندر بود
نظم را حاصل عربی دان و نغمه یونانی
رفتم سوزی خطیره و بکسیتیم بزار
و داد از صد اجواب که ایشان گشادند
علم که بر غرور گذاری هم با بود
وله فی شکایت الزمان
این نکته را به بین و انصاف خوش بر
از شعاع عشق هر که افروخته نیست
آتش بدلی ز نیم کوسونته نیست

ز انکه ان ملکیت کردت نیاید قدم
هر دو را بخنده روزی که ان خود
فرق من گویم میان هر دو معقول است
کونه محتاج اصول و صوت خیا کرد
و کند مطرب بسی بوم و با با و بود
غیبت بی عیب را در و غیب بی عیب
از بهر دوستان که آید فاشند
من خطاطات فی مذمت الهم
در نیست با و رت من این نکته
خسر و چه حالتست که در و بر این
کز چار حرف قطره و دریا برابرند
با و سر سوزنی دلم و دونه نیست
از این بیشتر در تذکره ذکر کردن موجب اطنا بی می نمود چه بجز روح خسر و در

مطربی می گفت خسر و را که ای کج
و ان نه دشوار است که اندک کا فود بود
نظم را کردم سته دفتر و ترجمه آردی
کردم انصافان کز بر دو و انشور بود
کرمی بی زیرو هم نظمی فرو خواند سوت
از برای شعر محتاج سخن کستر بود
این قطعه را راست در اسفا شرم
ایشان گشادند چه کفتم خطیره هم
اقبال را بقا نبود دل در و میسند
اقبال را چه قلب کنی لا بقا بود
از جا بلان دون دلی باز پس ترند
این را با عی را در عشق می خسر باید
کرم سوزنه دل نه زما دور که مانده
از این بیشتر در تذکره ذکر کردن موجب اطنا بی می نمود چه بجز روح خسر و در

خوضه خوضی بخند در آن باب زیاده ازین خوضی ننمودیم اما میر خسر و زندگانی زیاده یافت و سال عمر او معلوم نیست
و در سته خمس و عشرین و سبعه ستمه مراد از بدلیز شکستی کجاکت دستی بساحت میدان لا مکان جهانید و طوطی
روح خود را از نفس حواس و را بنیدم قند با کشت در خطره مشایخ طریقت او شیخ فرید شکر کعبه و شیخ نظام الاولیا
قدس سته و واقع است بدلیز و چون قصاید خواجه خسر و مثل بحر الابرار و امین القلوب شهر فی عظمم دارد

نیمه پهلوی
زانی

وفضلاء روزگار بحساب قضایا و مشغول شده اند و دوا و فصاحت و بلاغت داده در این تذکره بقلم در نیاید بعد
از حتمه خواجه حسن و چندین ساله بقلم کرده است مثل قرآن سعدی که در حق علامه الدین ملک دلی گفته سناقب هند و تاریخ
دلی و نه پهلوی و دلی راجی و چند نسخه دیگر نیز دارد و در علم استیفا و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلق شاه در
در یار سناقب پادشاه بزرگ نشینش بوده و صاحب خیر و در دلی عمارات ساخته و در حوض خاص را بتجدید بنیاد کرده
پادشاهی مجاهد و غازی و دانا منش و شاعر پرور و در حد و دهنه اشنی عشر و سناقه از حقیض الشی با وج فکری
تجربل فرمود و مولانا مظفر هروی در تاریخ فوت او و ملک شمس الدین کرت این قطعه گوید که یک سال بر دو وفات یافته اند

بروز روزم چو کاوس کی محمد کرت
بنا و بدولت سرباز کی محمد کرت
خدا بود کشور اول محمد تغلق ننه
برفت و در عقبش شاه کی محمد کرت
ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی ره او نیز از جمله بریدان اصحاب
شیخ نظام الاولیا بوده و خواجه زاده است از شهر دلی و در شریعت خواجه حسن و می کند و شیرین کلام است و سخن و درویش
و بر حال افتاده اگر چه بر صنعت نیست اما بغایت بدل تزکیه در روان مردی گذشته و ابل طریق بوده و این
بر سبیل خواجه حسن و دنیاوی و استعداد خود را در قلم شیخ ایشا کرده و در روش فقر مراد سلوک کرده حکایت کرده
که حسن در دستگاه خیار می نشسته بود و شیخ نظام الاولیا به بازار با جمعی از اصحاب می گذشت و خواجه حسن و نیز همراه شیخ بود
چون چشمش بر حسن افتاد و منظری زیاده و بجزکات و سکنت موزون رفاهیت در مشاهد کرد که آن چو میفرود می حریف
نان در پله ترازوی نیم و ابل سودا را میفرمایم تا زرد در مقابل می نهند هرگاه زرگران ترمی آید شتر یار و گاهی خواجه حسن
گفت اگر خریداری غفل باشد صلیحیت گشت در دینا ز بوجیه نیز بیکم خواجه حسن و را ازین نوع کلام حسن حیران ماند
و کیفیت شیخ عرض کرد حسن را نیز در طلب دامن گیر شد و بخانه شیخ آمد و ترک دکان و دکان داری نمود و هر این

خواجه حسن

حسن شوال کرد

نظر مردان حسد باعث نباشد
از آنکه بدانیم که او قابل عشق است
زمری بناییم و دلش را بر باییم
دیوان خواجه حسن دین روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان سخن خواجه حسن اعتقاد دلی و باطنی
زیاده از تصور دارند و چون انخاص و العوام او شهرتی عظیم دارد زاده از غزنی ازینجا مثبت شده
ساقی می ده که ابری خاست از بایغ
سرور اسر بن شد صد بر که را چادر
خوب می آید شرب لعل را ساغر سفید
ابرجون چشم زینجا بهر یوسف زاله بار
عقابوت غار را کفتم که این برده بود
گفت همان عزیز آمد که کردم در غیبه
ای حسن غیا را ره گر نباشد طبع را

و فضل این غزل را جواب بسیار فرموده اند و هیچ جواب ازین پر حال تر نیفتاد
و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود ذکر ملک الفضلاء خواجه کرمانی ره از بزرگ زادگان کرمان بوده و
صاحب فضل و خوش گویست و سخن او را بزرگان و فضلاء در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را غل بنید
شعرا می نامند و او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب بهای بایون را در بغداد بقلم کرده
و در آن داستان داو سخن در پی داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن بلوف در آن

خواجه حسن

این چند بیت می گوید این است خوشا باد عمر این است	خوشا باد عمر بنیم سحر که دارد در آن بوم و ماوای جای	که برخاک گریانش بشکند زمن تا چه آمد که چرخ بلب
از آن خاک پاکم بغرب ننگند	بر چندا دهر چه سازم وطن	که ناید بجز دجله از چشم من

و در آثای سیاحت بهجت شیخ العارف قدوه المحقق رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی رسید و مریدش شد و سالها در صوفیا باد صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق حضرت شیخ و راست

هر کوه بره علی عمرانی شد	چون خضر بر چشمه حیوانی شد	از سوسه غارت شیطان و است
مانند علاء دوله سمنانی شد	سبحان من تقدس با کجود و انکمال	سبحان من تقدس بالعرف و الکمال
آن ضامنی که صنعت است بر دوام	و آن قادری که قدرت است بظلال	کیوان حکم است درین پریشان
مریخ امرا و است درین قلع کونال	در کوشش آسمان کند از زر مغزلی	هر به با مرکب فکون حلقه بلال
کای بر آسمان کشد ابروی نال را	کای بر افتاب دبدبغ بوزال	خواجو کرا التماس ازین در کند روت
پیش صاحب لطفان ملک سلیمان	بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است	انکه گویند که بر آب نهاد دست جهان
نشوای خواجه که تا در کمری بر باد است	نیمه انس مران بر دین کند رباط	که اساسش سبلی موضع و بی نیاز است
دل درین پرزن عثوه کرد بر بسند	نوعر و نیست که در عقبی داماد است	هر زمان مظهر فکات بر در کمری می فند
چه توان کرد که این غلبه بر افتاد است	خاک بخدا و بخون شد امی کمرید	ورنه ان شطروان هست که در بغداد
انکه شداد در ایوان زر افتاد خشت	خشت ایوان شده اکنون سر شداد	کر پر از لاله سیراب بود دامن کوه
غیبت ان لاله که خون جگر فریاد است	حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجوا	خرم آنکس که بجلی ز جهان آزاد است

و در دیوان خواجوهیت هزار بیت مصنوع باشد مثل برضا ید غرا و مقلات و غزلیات سخن این تذکره زیاده
این که نوشته محل ندارد و فاست خواجوه شهور سینه اشین و اربعین و سماعه بوده رحمه الله علیه اما شیخ العارف
رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی و هوا احمد بن محمد بن احمد البیابانی کمال او از شرح مستغنی است و رسوم و فیه را احیا
داده و بعد از شیخ بنید اندادی قدس سره تحسین چون او قدم درین طریق نهاد و در رساله که به سوسه است به فتح
میگوید که هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار مال پدری و میراث صرف و وقف
صوفیان نمودم و هشت سال بدعا کوفی و نیک خواهی مسلمانان سیر کردم اکنون سپهر و عاظم ترک همه کفتم
و بگوشت نشستم و در بروی خلق بستم حکایت آورده اند که شیخ در ایام شباب بلا زست ارغون خان مشغول بود می و عم شیخ
ملک شرف الدین سمنانی از مقریان پدشاه ارغون خان بوده روزی که خان با عیسیا ق در زیر قزوین جرب می کرد
شیخ را در آن روز جذب رسید قبا و کلاه و سلاح را گذاشته از اردوی خان بی جا رفتن روان شده و در خانقاه
سکایه سمنان عبادت مشغول بوده و چپ اندک خان مراعات و استماله داده و آخر قنبر کانه اهل دنیا در نیامده و
بعد از آن دایه اسلام بنیاد نموده و مرید شیخ العارف عبد الرحمن افغانی قدس سره شده و حالات شیخ که در بایل

طریقت نوشته مذکور و مطهر است و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین را بخاندوزان را بجز		
و گفت ای نفس بنما دو سال بنویسم که کافری باور نمی کردی اکنون بسبح شبیه نماز که امام مسلمانان و مفتی مشرق و غرب		
بجز تو حکم کرده است کردن نه و بعد از این مرا بر بخان و این باغی میگوید		
دز خن بدش بسبح پشمانی نیست	ایمانش هزار بار با تعلقین کردم	وین کا قدر اسر مسلمان نیست
وسن سباک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز بوده و غیری دو	سلطان نهفتان عالم	تاریخ وفات شیخ اعظم
میت و منوم سه رجب بود	رکن حق و دین عملاء دوله	بر مسند خود شسته ختم
هفتصد و یکصد و سی و شش هم	اندر شب جمعه مکتوم	از هجرت خاتم النبیین
و شیخ نجم الدین محمد موفی اسفرانی قدس سره که از خلفا حضرت شیخ است		
سیکودیکه بارها شیخ بر زبان مبارک رانده که این که مراد آخر عمر معلوم شد اگر در اول معلوم شدی ترک ملازمت سلطان		
روزمه کا تنواری دوم و قباضا پرتی کردی و پیش ملوک قنات مظلومان ساختی و بر آنکه در قبا از اهل عیال باشد از نو		
و محض حب اهل است	لباس طریقت بهلقوی بود	نه در حبسه و دلق خضری بود
خوشا وقت و مرتبه صاحب جایی که نزد سلطان بنوار و کما مظلومان پردازد و کار کارا افتاد دکان را بسازد و ستم بگا		
بنواز و مبتدعان بلیدان را بر اندازد لا شک حق بجا نرسد و روی او را برافرازد		
که ترا نیکار با باشد		
و غیر اینک می گوید و این غزل است		
هر چینه چمن جایی تماشا ست	بی روی دلارام دل آرام ندارد	مسکین دل آنکس که دلارام ندارد
انکس که می عشق تو در جام ندارد	سه وی چو قوه روی و کل اندام ندارد	از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی
کز عمر بود میر مقصود رسد زود	شیرین نشنید از شربت یا مرگام	ناگامی و تلخست جهان کام ندارد
طبع چیم		
و کز سلطان العلماء عظمیه مرد عارف و عالم و اهل بویه و از صنایع و علم و فضل و کرامان است		
و جناب نیکو و پیرت نیکو پندیده او در جهان شهور شده در روزگار دولت و اولاد خاندان و عماد فقیه در کرامان مرجع		
خواص و عوام بودی و بکنان صحبت تشراف او مایل بودندی با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ		
آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار می گوید که فدا بر آنکه در سخن متقدمان و متاخران احیا ناشوی واقع شد		
الا سخن عماد فقیه که از اکابر اتفاق کرده اند که احصاء در آن سخن فوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه		
عماد بوی عبیری آید بشام بنزدان و صاحب دکان بلکه از خان زیبا تر می نماید و این غزل اور است		
سجده است که زوار الشافعی دین	تبار و ره میر و بگیان ره نشین	بر لوح جان نوشته ام انگفته در
روز ازل که تربت او باغبین	کامی طفل اگر بصحبت افتاده رسی	شوخ طبع بچشم حقارت دروسین
بر شیرازان شد بزرگان دین سوار	مکالمه تر ز مور که نشند بزمین	که در جهان دلی ز تو غم نمی شود

من

خواص

باری چنان گوی که شود خاطر خیرین کز زمین بید کند و رن کند خند و سست عاشق دلشده هر جا که رود و مظلوم است پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت دیده بردوز که دیدار خالفت شوم است در کماند خلافت ز وجود و دهنش	یار یگر خدانتوان تو گستر عباد مختتم را چه تفاوت که که اندر و سست طلب یار و فادار کن در عالم کین حکایت بر این طایفه مست نرسد آتش و زنج بشنید غم دست لفظه هست تحقیق ولی موهوم است	یا مستعان عوالت ایانک تعیین نه درین شهر و دظلم برابر اب نظر رحمت خود مده ای دل که دعا مست ای دل از هر که موافق نبود در غم عشق هر که شد کشته شمشیر غمت مرگوم است بر عمار آیه تیر دشمنش شد روشن
که چه بر دیده صاحب نظران گویست در کرمان است و خالفاه و الیوم عمور و یکلان را ارادت کلی است و کیند از قریه سلامت است من اعمال لایت خاف و بجهد سلطان محمد خداینده پدرا و بیزدنت او و پارش مظفر در باطن از پدرا و داری می کرده و او مردی دلاور و شجاع بوده و از بهمتی خالی نبوده و چند نوبت درین دکان با مردانه کرده و بر روزگاری که سلطان ابو سعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد و مشهور شد حدی و اربعین و سبعا خروج کرده بود و نیز در انصرف نموده و محمد شاه را بکشت و ابرق و نایس نیز گرفت و دم تقطال زد و سکه و خطبه بنام خود فرمود و از سلطنت تاجیک و کران او را تسلیم بود و اسبقال او بر تبه بود که ملوک اطراف از متوهم بودند و بجه جانی که روی آوردی سر آمد و دی تا انقلاب دولت او آهنگ امل کرده بر زال رسید و پسرش شاه شجاع بر و خورج کرد و او را گرفت و کور کرد و خواجه حافظ شیرازی در غنی گوید	دل منه بردنی و اسباب او کس رطب بی خار این بستان بچید شاه قازی خنره کیشی ستان که بهوختی قلب کوتهی می درید از نهیدش خجسته می افکند شیر چون مسخر کرد و قتلش در رسید و کز خواجه سلمان ساوچی ره	ز آنکه از وی کس و فاداری نید بگر ایامی چسراغی بر فروخت آنکه از شیر او خون می چکید سروان را بی سبب میگرد و جلس در بیان نام او چون می شنید آنکه روشن به جهان بپیش بدو
از اکابر شعر است و در ساوه و مرغین بوده و خاندان او را همیشه سلاطین میرمید کشتند و لقب او جمال الدین است و پدرا و خواجه علاء الدین محمد ساوچی مرد اهل قلم بوده است و خواجه سلمان را نیز در سیاحت و قونی تمام بوده و فضیلت او مخصوص است در شعر و شاعری سرآمد روزگار بوده و شیخ کن الدین علاء الدوله منافی به سیکفه که انار سلمان و شعر سلمان در هیچ جای نیست و بر صدق این دعوی کار بائی که او در ذکر ده پیش فضیلت که مزیدی بران متصور نیست خصوصاً قصیده خارج دیوان بر صورت دعوی او و بر قدرت طبع شعر لطیف او گواه عدالت حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت او پیش امیر سنج من		

سلمان خواجه

نویان دولشا خاتون آن بود که روزی امیر شیخ حسن ترمی انداخت سعادت نامی از غلامان اومی و دید و ترمی آورد و خواج		
سلمان بدیده این بشاکفت و بکیند	چو در بار حاجی گمان رفت شاه	تو گفتی که در برج قوس است ماه
دو زاع گمان با عقاب است پر	بدیدم بیک گوشه آورده سر	نهادند بر سر گوش شاه
مذاقم چه گفتند در گوش شاه	چو از شست بچشاده و کره	بر آمد ز بر گوشه آواز زه
شما تیر در بند تدبیر است	سعادت دوان در پی تیر است	بجهدت ز کس ناله بر نخواست
بغیر از گمان کو بنالدر و است	که در عهد سلطان صاحبقران	بکمر داشت کس زور جزر گمان
و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواج سلمان شده و سلطان او پس که قره العین خاندان امارت و سلطنت		
بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است همواره در علم شعر تعلیم از خواج سلمان گرفت و مرتبه خواج سلمان در		
دولت سلطان او پس دولشا خاتون درجه علی یافت و سخن او در اقطار درج مسکون شهرت گرفت چنانکه در ترمی		
من ازین همتا این خاندان	گرفتم چنان را به تیغ زبان	امن از خاوران تا در جیستر
ز خورشیدم امر و ز مشهور تر	گویند بشی سلمان در مجلس سلطان	اولین شرب شغول بود چون بیرون آمد
سلطان فراشی را فرمود تا سنجی بالکن ز بهر او و بیرون برد و او را بخانه رسیان صبحا فراش لکن طلب داشت		
خواج سلمان این بیت سلطان فرستاد	ستمع خود سوخت بزاری شریفش	اگر لکن را طلد شاه زمزم میوزم
سلطان چون این بیت بخاندان شده گفت از خانه شاعر طمع لکن بیرون آوردن شکست و آن لکن را		
بدو بخشید ترمیت فضلا مرسل طین روزگار گذشته چنین بوده و خواج سلمان راست در مدح خواج غیاث		
الدین محمد رشید قصیده	سقی التذلل الصدع الکوکب	شبی عبیرین خال مشکین ذوق
هوا را بگو سر مرضع جوانی	زمین را بعنبر ستر جواس	دشمنش پیش سپاه جلش راه
روان در کباب از کواکب کباب	بزار است گردن و گوش گردن	شب از گردن شب چراغ کواکب
شده جبهه طالع سوسو شش مقدم	شده نور طالع ثریا شش غارت	چو بر خاطر روشن افکار صایب
درین حال با من فلک در شکایت	همی بر سپهر ستمکار عایت	ز سید مراد و جهای زمانه
ز بعد دیار و فناء صواب	ز تدویرهای جبهان مزور	ز بازیچه های سپهر طاعب
فلک را همی کفتم از جور دورت	چرا خطر طالع کشت غارب	چرا گشت با من زمانه مخالف
چرا هست با من ستاره مخمب	کنون بچاهنت تاسمن میرم	بجنداد در دو بلا صایب
پیشان جمعی و جمعی پریشان	گرفت رفومی و قومی عجایب	نه رای شدارم ز جور اعدای
نه روی سمن دارم ز طعن اقارب	مرا بر نفس غصه بر غصه زاید	مرا بر زمان که بر گریه غالب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت	مرا گفت بن کن که طال المعاتب	اگر چه ترا هست دوری شکایت
ولی هست شکوائهات نیز واجب	که داری چو درگاه صاحب پناهی	مقرر مقاصد مقرر آرب

که بر کس که غایب شد او است
 فرجه کان شبستان گردون
 سبیل مرا کب عطیله کباب
 رهی پیشم آمد که از شدت او
 جیم جیمش روان در شارب
 هواش ز فراط حرارت بکدی
 کمی باران کمی با ثعلاب
 کمی پرستی که اموال قارون
 ز درگاه صاحب ندای مرآب
 بریده به آن سر که از خط حکمش
 نهد چو مهر روح در درج قالب
 بتقیم احمد که با آن جلالت
 ز روی جوتیت نجوم ثواب
 ثنایت بکارم در آورد رنی
 بامید مرسوم و خرج مواب
 الا نکشایند خوبان به روی
 جناب ترا با دوشید حاجب

با قبال او شوسید العواجب
 غلک با من اندر کایت که ناکه
 کشیدند رخ در نقاب محارب
 دلم زاهوای مفرخواست ناکه
 بنیداختی بچه شیر محارب
 ز لالش ملوث بسیم افاع
 که چون موم می شد دل نکت زب
 کمی بر سر ازی که نعل به نو
 بهی بر گذشت از رکاب رکاب
 جهان معانی سپهر وزارت
 بگرد بیک موی چون ملک کاک
 بتقدیر و تدبیر سلطان حاکم
 نگهداشتش در همار غناب
 که نماند سرم خالی از آستانه
 بیکبار کی بودم از شرف تاب
 ولی چشم دارم که از دولت تو
 خد نکت بلا از کان حواجب

مگو بکران غایب از شایان
 برآمد که رایت صبح کاذب
 بگو شمر رسید از محل غافل
 شد چیت بر مرکب غزم رباب
 موم غموش و زان در همار
 چهارش خدب چویش عمار
 بهیر اندم اندر بیا بان فرادی
 بهی سود در دست و پای مرآب
 همه ره در اندیشه تالی برآید
 محیط مکارم سحاب مواب
 وزیر بخت خدای که صنعتش
 بالاء نهای رزاق و ااسب
 بیاری یاران احمد که بودند
 نشد استین من از اشک غایب
 اگر مدح جاه تو گویم نگویم
 مراتب نه زاید مرا بر مراتب
 سرای ترا با دنا بهی مطرب

و اگر بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره درج شود بخجل که بطول انجام
 و کلیات سلمان گنابیت که آنچه ستد از انبابت شعر و شاعری بکار آید در اینجا نیت شود و خواجه سلمان
 با شارت سلطان اولس و والده او و لشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر را بسیار جواب گفته و جمله این قصیده در
 و مهور خال شاییده در کوه و دریا نیت
 خلی زحل بر در آن درج ز دولت
 جبه این و بیت جمله بنده و بچه کی
 چه سر بایه سازم که سودم در غیبت
 خلی محبت و جوت سر در جهان نیت
 سودای نادر شکست بر باد و اول
 آن لب بجنده کشتا تالب شود کشتا
 در درج در عقیق لب نقد جان نیت
 خالت ز عینه آمد مری آن نیت
 زیری چنان ندیده کردم سوا لی
 اگر می توانی قناعت قناعت
 سودایان زلفت کرد تو حلقه
 مطرب بن ترانه ساقی بیاراده
 ای شنوار خوبان چه این آب و نیت
 حسن نفس یافت بجای نیت
 و با عفا و این کمینه اگر کت ری با
 ز بهر معیشت برای بضاعت
 آواز و جمالت تا در جهان فزاده
 شورید کان عشقت و دیگر کز فزاده
 با نیت نیت دلدار زلفت و کشتا نیت
 رحم او ری چه باشند بر تنه پیاده

سلطان محمد طاهر شاه شاهی که در دولت آباد بنامی بنامی

در حال دریافت داد و ستد است و تقاضای قضاوت روزگار گذرانید و سلطان ابوبکر اورا در واک
ری و سا و کسب و خال لا یو داده بود که او قاتل غیرت میگردانید و در شهر ستم و تنبیه و سبها ازین فکران
طلسمانی بریاض جادوئی بخول فرمود تا دلتا و خاتون جمیل و کریمه روزگار بوده و علیه هر شیخ حسن یونان سلطنت
بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید خان برهیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جزایمی نبوده و علیه تمام
پادشاهی شاه دلتا بوده و بانوی لغتیشش بود امیر خواند در روضه الصفا آورده که دلتا و خاتون از خاندان
و خا حکیمان ابوسعید بوده و چون سلطان ابوسعید حلت فرمود سلطنت خانی لغتیشش حسن یونان و دلتا و خا
نیزان سلطنت بخیر و آید و دلتا و خا هزار بار روزی شسته از شکرین شکوه فتنه او کلاه کوشه سفر
و سلطان ابوبکر پادشاهی لطیف طبع و هنرمند و نیکو نظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحت و قوف
داشتی و بطل و اسطی صورت کشیدی که مصوران حیران بهماندی و خواجه عبدالحی که در هنر سرآمد روزگار بود و دست
زیبیت یافته و شاکر و سلطان ابوبکر است علم موسیقی و ادوار خاصه دست صاحب حسن ابوبکر بوده که در
سوار شدی اکثر مردم بعد از دو ان بهر راه او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی و بنیان حال گفتندی

بوی بر این یوسف جهان که شکر عاقبت سرگز میان تو میردن و در بعد از آنکه در عرصه آفاق حیدت و کرم

و او از جمال و طغنه فضیلت و کمال و منتشر شد و ازری تا روم و خرفان قضا حیران و کشتنشی دیوان ازین بخت

عزل و نوشت و در بعضی که باز اهل او بدغا بازی مشغول شد و در او ان جوانی ازین برای خانی بریاض جادو و اسب

در وقت مرگ این بیات لشکر کرد و در الملک جان نری بهرستان نماند غری بودم اینجا چند روزی با وطن تم

غلام خواجه بودم که بریزان شته از خوج در آخر پیش او شرمیده با تیغ کوفتم الا ایمنی شینم شدم محروم ازین دنیا

شمارا عیش خوش باد و دیرین نیا که در انصاف که نکت اول خون شود از سختی این توده خاک و بر آب از چشم

روان کرد و از ظلم افلاک برین عجز از غار کلر خان چاکست و کلر اناج ازین اندوه برخاک و سلیمان مغرای سلطنت

ابوبکر از از میکسیت این بر شنبه خوان دریا که بر مرده شد ناکمانی کل باغ دولت بروز جوانی

درینجا سواری که جز صید دلها نمیکرد بر مرکب کامرانی و قوع این واقعه در شهر ستم و تنبیه

و سبب و سبها بوده و از اکابر شرا که در روزگار سلطان ابوبکر بودند عید زاکانی و ناصر بخاری و خواج کریم

و میر کرمانی و مولانا مظفر و سیت علیم الرحمه و کرا فضل المتاخرین مولانا مظفر نهری و حجتیه

او را خاقانی ثانی گفته اند و از متاخران بمبانت او بن کفنه اندم دی و انتمند و فاضل بوده و همواره شهر

ممالک دعوی کردی و برین شعر اعتراض نمودی و فضل و اشعار خود ظاهر ساختی و بارها گفتی که علیه رسا ده

خواج سلمان بر حدیج میرسد اما در میدان مخموری جوان نیست و اندک و از نقاشی کربانی یعنی خواج پوی

شعوری میآید اما از ظاهر معنی رسیده و سخن شعری دیگر را مطلقا وجود نداشته حکایت کنند که در وقت ان یونان

خود را بستاند و بخت که بعد از منظر کنی دست در سخن منظر نخواهد داشت بلکه معنی از این فهم نخواهد کرد و وصل مولانا منظر از ولایت
خافست از فریه که آنرا خضر داب گویند و در بعضی مجموعها او را منظر خضر دانی نوشته اند و در روزگار دولت ملک است
الدین چین گریست بفرموده و در مدیحه ملوک گریست بصدقه غزا دارد و قیامت

دینی است آفتاب جلا بستان	و جانی دیگر به مدح ملوک می گوید	سلطان خضر دین که زدیای خود
--------------------------	---------------------------------	----------------------------

تو ده چندین رسا د است و خندان

ای بر من از شکست بعد از ده خالی تا نیست دل آشوب تر از خال تو خالی از سیم الفی دیدم و از بست سیمی گفتی که تو چون مایه و آن بود محالی ای از بر من و در بهانه خیرت نیست گویم که مگر هست مرا با تو و صالی یکروز بسالی بکنی یا کسی را ز آنروز که سحری بفرزد به جالی فرخنده بود روز پیشبیکه بر آنس کز جمله ملوکش نه نظیره است و بهالی در سحر که بستاند و در بزم به بخشد آلا ملک العرش تبارک و تعالی ای دهر گرفته ز تو فرستی بهالی کونی که جد بیرون از شکست نالی جان دادن خاش بدم کار سچ است از تربیت اختر و تاشیش شالی	مسکین دل من گشته ز خال تو بجالی قدر دین و جد و رخ و زلف تو دیدم از شکست سرجیمی و از خالیه دالی به بد نماید که زخورشید شود دو کز نو به چو میوه شدم از ناله چنالی بیدار شوم چون تو نباشی و خیالت کز بجز تو و زویش گذشت بسالی از قبضه بجز تو شود رسته دل من کز روی تو درای ملک کبر و وفالی آن قلعه کشائی که ملک بر فلک و ملکی بوارسی و جیب فی بسوالی کیوان خطی محر اثری چراغ محلی وی ملک فروزه ز تو جانی بهالی در جلوه عروسان ضمیرم چو در نید ورنه بکند از کل صدمه غ کلالی ایز و شب و روز و مه و سالی	از حال من خسته تر در دو جهان نیست هر یکت ز یکی حرف پذیرفته شالی گفتم که تو خوشیدی آن بود حقیقت من گز تو شوم و در نما میوه جالی در خواب خیال تو بنزد دیکت من آمد عشق تو مرا باز نماند ز جالی روزی بود آن فکر که دل جان بفرودم وزر و ضعه وصل تو شود رسته بنالی سلطان فلک است در سحر دول دین هر روز دهد مرده بعرض جلالی عالم تر و عادل تر از تو بهج ملک نیست باران حشی ابر کفی بجز نوالی شاهما چو شود لفظ متین یا و طبع بنامیدم این آئینه کون حقه شالی تا در چمن باغ بختی به بر آید تا روز و شبی هست بعالم و سالی
---	---	---

و با وجود و قیامت سخن در مولانا منظر مردی بی تکلف بوده و از خافیت ناپروا می که او را بدینا و دنیا وی بود و نظر
مردم مغلوبه که ز دیدی و جاهمای چو کن پوشیدنی و فضلا و از این اطوار منع کردندی گفتی نظار دین کا که کنهید
زیبائی معنی بنکرید که بسند روزی ملک معز الدین چین بدر سه بجزه مولانا منظر در آمد دید که بر روی خاک نشسته و
کنه کتابی چند خاک آلوده نهاده ملک او را عتاب کرد که درین هفت سده شعر از من هزار دنیا رفد گرفته بود و کلیم زبیا
نیز داری مولانا منظر گفت ای خداوند این قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی بصد دینا خریده ام و بخت
جارب کرد از زیر کرد قالی بی تکلف ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی از صد گذرانیده و فراس

و معضات سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جام با سفر ساخت و همواره میان او و سرداران سبزوار و امرای جانی قربان حکومت و ولایات منازعت بود و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر با فی بر روی مایع و مشهور بوده و رعایا از وی شکر می نمودند و ظلم کردی و بعضی قاعده با که تا این زمان استمرار یافته از مدتها می اوست گویند که سفر الصالحین مولانا زین الملک والدین ابو بکر ماسپادی قدس سره در زمان او بوده و وزیر ملک بدین مولانا آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین توان آن حقیر تری که بقصور درآوری و با وجود مختارت نوتر از رفوخی بندگان خود مسلط ساخته کبر مکن و انصاف مظلومان بده و الا حق تعالی بر آن قادر است که ملک از تو بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بد ملک با مولانا قرار داد که بعد راه عدل گیرد و از ظلم و جعیت بگذرد و بهمان نوع زندگانی نمی کرد و از ظلم تجاوز نمی نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک زاده ظلم از حد گذرانیده و ذره رحم درین مردم موجود نیست مولانا این باغی ملک را

د. و یکی از تو بنیب است مکن	بر خلق اگرستم بسبب است مکن	اقرار ملوک را نشیب است مکن	از هر سببی با تو حیلست مکن
-----------------------------	----------------------------	----------------------------	----------------------------

ملک را این هم مؤثر نبود و از بدعت و ظلم ترا نمود مولانا روزی بجا ضران مجلس گفت ملک را ازین ملک ظالم بگریزیم و به بهتر از او بخشیدیم و عنقریب بود که امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کوکان امارا را اندر برانند از آب چون عبور نموده و مشکر به راه کشید و استیصال آل کرت نمود هیچ شک نیست که بر عالم ملک و حکومت رجال را حاکم ساخته اند بخوبی که از نظر کیمیا خاصیت ایشان افشا و کمر نمی بندد و بر صاحب دولتی که ملحوظ غناست ایشان شد روزگار دولت ایشان بر دوام و خاندان او با کرام میشود و حقیقتا نه این جنس و غازی را که ناخسار عدل او شیروان و سیرت پسندیده و مقبول اقطاب و او تا در زمانست سالها بر سریر دولت پاینده در

انکه ناسبسی نامی دارد از کار حاضر شود	در جبین عالم آرایش به بیند سرو و کج	هم بزمی و حسب هم کار می در شب
کوسلیان تا در نشستند کند نخستری	وزوال آل کرت سده اصدی و تمانین و سیمانه بوده	لاکر ملک است

نا صحر جباری راه مرد فاضل بوده و شعر او خالی از خالی نیست و بوی فخر از سخنان او میرسد همواره سیاست کرد و در خرقه درویشان بودی و طایفه ندی و قبا ئی و کتابی داشتی و دیگر از دنیا وی هیچ چیز همراه او نبود و این قصیده که بعضی ابیات آن شسته خواهد شد از تو

در ویش نام دارد و سلطان عالم	در ویش را که ملک قانع است سلم	در ویش ترا بر هر حوادث کد هلاک
در وقت چاشت سفره در ویش	در هم شود ز بھر درم حال آدمی	آری تمام صورت در هم چهرست

حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت غنیمت بیت الله چون در استلام بغداد رسید و از آن خواجه مسلمان شنود بود خواجه است که تا او را در یاد روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب دجله را که بهنگام بهار بطریق طیفان بیل بود تفرج می کرد و جمعی مستعدان با او همراه بودند ناصر خواجه مسلمان را سلام کرد و گفت چه کسی گفت مرد غریب شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرد ناصر این بیت خواند بیت

دجله را امسال زفاری مجبستان بود

در صحر جباری

پای در بنجر و کف برب مکر دیوانه بود	خواجہ سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و از او دکن گرفت و نام او سپید	
و بیشتر شهرت خواجہ ناصر شنوده بود و چندگاه با هم مصاحب بودند تا صریح در حق خواجہ سلمان اعتقاد می عظیم داشت		
و خود را نشان کرد و خواجہ سلمان میداد سنت و این غنزل او رست غزل		ما را هوس محبت جان پرور ببار است
در نه غرض از باده پرستی نه شمار است	الش نفسان محبت میخانه نشناختند	افسرد دلان را بخرابات چه کار است
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید	منزله که مردان موحده سر دارند	پیش چه کار آید و سجاو ده چه باشد
بر مکتب بیخافت روح نیمه کار است	ناصر اگر از بنجر بناله عجیب نیست	مجو ز یار است و پریشان ز دیار است
و که فی طرح سلطان اولیس	شع ایران کویت یاماه توان خواند	قبله دل دامت یا کعبه جان خواند
خلق نه آسایش انداز حسن و سبت الهی	رحمت پروردگار و لطف بزدان خواند	همچو عقلی ناگیر و همچو خانی دلفروز
خوشتر از جان جانی هست تان خواند	خوانمت فردوس چون چهره بردان خواند	وز و لب چون وحشی آب حیوان خواند
در وفا بنیاد مهر و در شتاب بنیاد حسن	و مکارم بدی لطف و کاکان خواند	روئی میدان ز دست رونق لشکر فانی
شبه سوار لشکر خوشید میدان خواند	چون کشتی در برزم باده دامت جشت خواند	چون کنی در جرش جولان پورستان خواند
چون بوی جلد خوبان بنده حسن تواند	پادشاه دلبران و شاه خوبان خواند	از رخ نیستی گشامدی عالم دامت
وز لب میخیزد غما عیسی مریم خوانمت	چون سلیمان کرچه داری حکم بردوان خواند	صد سلیمانی بفت کی سلیمان خواند
سوی خوشیم خوان که من خوانم ترا خواند	سوی من بخرام نام سرو و خرامان خواند	کوشش کن اشعار ناصر با زبان اسرار را
نامیان مردمان شاه سخندان خواند	ذکر ملک الکلام امیر بین الدین طغرائی فرمودی رستم التمد	
بوستان فضل فضایل را وجود شریف او شجره الیت که ابن بین مژده اوست مرد ابل دل و نیل و طلق و صائب		
فضل بوده وصل او ترکست بر کار سلطان محمد خدا بنده در قضیه فروید املاک و اسباب خرید و متوطن شده و نه		
امیر محمود ابن بین منسوب و مد بوده و صاحب سعید خواجہ علا الدین محمد فرمودی که بروز کار سلطان ابو سعید خان		
سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجہ محقق بوده امیر بین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کردی و میان		
بین الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بود و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر بین الدین نقل		
فرموده اند بر سخن امیر محمود و ظاهر امکار بر است و امیر بین الدین با امیر محمود دوست		
و ذکر کوشش روزگار حسن پروردون	چشتی چون گاه صراحی همه شکست	جانی چو سبب نه پیاله همه خون
این بین در جواب پدر نوشت	دارم ز جفای فلک آئینه کون	پرا ده دلی که شک از کرد و خون
روزی بجز از غم بشب می آمدم	تا خود فلک از پرده چادر دیر و	و مکتب لطم و شکر که امیر بین الدین
بعد از نیش امیر محمود از روم بخراسان گشته و جواب امیر بین الدین را در این تذکره نقل آن یار در و این		
قطعه امیر بین الدین را است	بزرگوار حسن دایا سور سینه آمان	که علم و حکمت تورا با فضل آمان
بزا و در احله ره روان عالم قریب	که مرغ و هم نزد بال در حال نشان	بآه و ناله بیچارگان بی سرو پایست

امیر بین

که به نفس مقدس شد مقابل ایشان تا بروی جوانان نویسیده و سملت بفرنگه منیدار و از شمل ایشان بجوان پاک شهیدان عشق بیدل و دین دین جریده مقصود ساز و دل ایشان	به بی نیازی بیکان سلسله داشت که نفس ناطقه است و فضایل ایشان آب و دید پیران زنده پوش غریب که هیچ دیده ندیده است و ستایش ایشان ولی چو کشتی تن بکنند ز موج حوادث	که در عشق بود ناله سلسل ایشان بشان همان معانی که چشم کوشه نشینان که جز تو نیست کسی زیر زنده مال ایشان بزرگوار حسد دایا بگویم انکه مرا تو رسان تو بخت جان مرا با صل ایشان
وفات امیر عین الدین در شهر کهنه اربع و عشرين و سبعمائة بود و است در قصبه فرومد فوشت و اخاد و عبا او در نولایت متوطن اندا و زیر خیر کرم خواجه علار الدین محمد از صنادید خراسانست و در روزگار سلطان ابو سعید خان به قتل و زیر بوده و امیر خراسان سالها بد و مفوض بود و در قصبه فرومد شهرستان را او بنا کرده و عمارت عالیست و در مشقه مقدسه رسویه علیه السلام و الحقیقه انواع عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امیر خراسان را مضبوط دارد و لشکر جمع کرده سر بدالان بر و خروج کردند و در شهر کهنه سب و ثلاثین و سبعمائة از سر بدالان هزیمت کردند و لشکر سر بدال او را در نواحی کسار کهرآباد و بقتل ذکر مفرح المتاجسین امیر محمود ابن عین الدین رده و محمود ابن عین الدین فرومدی علیه الرحمته چنین بود یکی کشتن چنان بود پسری چنین بود عرضی کشتن چنان بود چوهر	انکه انکه و غباری چون نمیدان که در در صیبت ناله کم کن کن کن باندیان گرچه یکت چندی که در ایشان خواب کرد مردان باشد که بخند سیم و زرد زرد باده زده تا فرو زیم بروی زرد خواهی که خدا کار نکوب با تو کند یا راضی شو بهرا بچه او با تو کند	که در عشق بود ناله سلسل ایشان بشان همان معانی که چشم کوشه نشینان که جز تو نیست کسی زیر زنده مال ایشان بزرگوار حسد دایا بگویم انکه مرا تو رسان تو بخت جان مرا با صل ایشان
انکه که فیتی کز پیکرت با دلف هر که دارد در طاعت جان بدست عاقبت خواهد فنا و این بره چو کمال چون بر دآن ناسپاس بجز دنا مرد ساقی درمان نادر دشت این و زکا ایسر و پیشوار استخوانها کرد یا هر چه رضای او در دست بکن و در شهرت حسن و ابین و سبعمائة منکر که دل ابن عین پر خون شد با یکت اجل غمزه زمان بیرون شد بعد از آن تم کشش نفس بچوای بود	و دلایت حیوة بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این باغی گفت منصف بکف چشمم بر روی بدست و زجادی و بنا بی سفری کردم و رفت بعد از آن در صدف سین ایشان بصفای	که در عشق بود ناله سلسل ایشان بشان همان معانی که چشم کوشه نشینان که جز تو نیست کسی زیر زنده مال ایشان بزرگوار حسد دایا بگویم انکه مرا تو رسان تو بخت جان مرا با صل ایشان

و
در
نواحی
کسار
کهرآباد

حالات
سربالان

<p>طهره هستی خود را کهری کردم و رفت بعد از آن روسوی او بردم و چون</p>	<p>با ملاکیت پس از آن صومعه قدی را همه و کشته و ترک کردی کردم و رفت</p>	<p>کرد بر کشته و نیکو نظری کردم و رفت و مرقد منورا و لغز و مد در صومعه و</p>
---	---	--

اوست در پهلوی پدر جهم الله علیه السلام چون مورخان در حالات سربالان خوضی نموده اند و فضلا تاریخچه در باب
احوال ایشان نوشته اند و واجب نبود درین تذکره اشخاصی از تاریخ ایشان نموده شود چه آن طایفه فرقه گوده اند
شجاع و مردانه و محکم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد و خراسان حکومت
و سلطنت کرده اند و چون تاریخ سربالان از حوضه ضبط مورخان بیرون رفته یک طایفه بی درین باب رود خالی
از فایده نخواهد بود بیاید و دانست که سربالان چه مردمانند و تشبیه سربالان چهیت و چندان ایشان حکومت کرده
اول عبد الرزاق است و دوم مسعود و بعد از عبد الرزاق سیم خواجه علی شمس الدین جمعی چهارم پهلوان جید رقص
پنجم خواجه لطف الله مسعود ششم امیر یکی کرانی هفتم پهلوان حسن دهم خواجه علی موسی عبد الرزاق اول
سربالان بوده و او سپهر خواجه فضل الله پاشینی است که در ظل ازخراشا به چون بوده و پاشینی قریه است انقرا
سبزوار و خواجه فضل الله مر محکم و بزرگ و مالک و سبب دنیاوی در ناحیه سبب پشینی نظیر نداشته و او را دو سپهر
بوده حسین عبد الرزاق و کترو جیه الدین مسعود و عبد الرزاق جوانی مردانه و شجاع و تمام قد و نیکو صورت بوده و
از سبزواری بلایست سلطان ابوسعید خان با در با بجان رفت و خان در و آمار مردانی و شجاعت فهم کرد او را
ترتیب کرده و بهاول ساخت و چندانکه بدین شغل اشتغال داشت خان او را جبه تحصیل اموال بکران فرستاد و چون
در کرمان وجوه تحصیل وصول یافت بانکه فرصتی تمام وجوه را براندخت و تلف ساخت و در دو وضرب بی بود
و رجوع بطن نمود اما مالک پدری فروخته در باقی دیوان تن نماید در راه غیر وفات سلطان ابوسعید شود و حال با کشتن
و اقربا را و کله کرد و ندانند که خاوندان علاء الدین محمد فرودی آمده و چند روز است که درین دیه بیدادی و جوری میکنند
و از ما شراب و شادمانی طلبید عبد الرزاق گفت دنیا بچم برآمده و چنین حالی عار و ننگت روستانا بیچه چرا باید
کشید و هم در همان شب بر سرخواهرزاده علاء الدین محمد فرستید و او را دستگیر کرده و بقتل رسانیدند و علی لهباج در
بیرون دیه پاشینی داری زدند و دستار با و طایفه را بردار کردند و تیر و سنگ بران میزدند و خود را سربالان
نام نهادند و به قصد کس با عبد الرزاق عهد و بیعت کردند این خبر چون علاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمد را بپای
بر و مصلحت فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریه مغیبه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را کشتند و عبد الرزاق
مسعود را گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فرود افتد خواجه علاء الدین
خبر یافت فرار کرد و به یکصد مرد بجا بنیاد و سربالان در عقب او روانه شدند و در قریه دلا با دانه و در
گو بسار و کبود جامه خواجه اگر فرشته بشهادت رسانیدند و کان ذلک فی شهر و سبب و ثلاثین و سبب و بعد از آن
اموال و خانه خواجه را غارت کردند و بطرف پاشینی مراجعت نمودند و بر فرغ غنیمت شهر سبزوار کردند و شهر را فتح کردند
و از اتفاق حسنه و آثار دولت در آن چنین امیر عبد الله مولای دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمودند

از توشیح خوار قیامش و زوار بر ششم نفر و میفرستاد در راه بیابان بقریه و وینه من اعمال پی رسید به بودند خبر
 عبد الرزاق رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را با کل تصرف کردند و قوی و شوکتی یافتند و سبب کلمه سلطان
 ابو سعید و خواجه علاء الدین محمد قریب هزار است و لکن را دکان و سلطان میدان بود عبد الرزاق خود فرقه آن سبب
 تصرف نمود و بپیر و آرمه و هزار پیاور اسوار ساخت و قطعه بنام خود خوانده و سکه با اسم خود زد و مدت یکسال دو
 ماه حکومت کرد و مردم از او بود و در ماه ذی الحجه سنه ثمان و ثمانین و سیماء بردست برادرش خواجه وجیه الدین
 مسعود گشته شد و سبب کشتن او آن بود که چون عبد الرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبدالحی این خوابید
 علاء الدین فرستاد که او را بشکاح خود آورد و خاتون عار داشت که زن او شود و جواب فرستاد که عین کرد و او را بشکاح
 نکم عبد الرزاق این سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوشی میترسند بنگارم این کار خواهم کرد خاتون نام و نکات اندیشه کرد و گفت
 مرا امر و دولت و دانا کار ساختگی کنم بعد از آن هر چه فرماید حاکم است و بعد از هفت شب از قلعه سبزوار بگریخته
 و غریت پیشا بود که خواست تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که در آن روز گاه با شاه فیثا بور و طوس بود برین
 امیر عبد الرزاق خواجه مسعود برادر خود را از عقب خاتون فرستاد تا او را باز گرداند مسعود در راه با سنگی بدو رسید
 خاتون خزع و زاری نمود که اینچنین چه تو میسانی که برادر تو مرد فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه ای می آیدم
 خاص بتدبران میباش که من رسوا شوم و خواجه مسعود مرد مدینه و خدا ترس بود خاتون را گفت بسلامت برو که مرا
 با تو کاری نیست باز گشت عبد الرزاق گفت خاتون را آوردی گفت بدو رسیدیم عبد الرزاق او را نامش را گفت که تو مرد
 نیستی مسعود جواب گفت ترا اسلمان نمی شاید گفت و تو بنیاد خود بر ضلالت نهاده عبد الرزاق خواست تا ضربتی بدو زد
 مسعود پیش دستی کرد و شمشیر کشید و عبد الرزاق خود را از در کچه حصار بجای کریر افکند که درش لشکرت و خورد و شد مسعود بر
 جای او بجا گشت نشست و اهلای خراسان و بزرگان این کار را مسعود پسند داشتند و کان ذلک فی شهر سنه
 ثمان و ثمانین و سیماء جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الدین پاشتنی ره مردی نیکو خلق
 و شجاع و صاحب دولت بود مرتبه او ذروه اعلا یافت و فیثا بور و جام را مسخر ساخت و ایغون شاه جانی
 قربانی از و نهزم شد و هفتصد غلام ترک داشت و دو هزار سپاهی را علفه داد و با دو هزار مرد در یک روز
 هفتاد هزار مرد را در فیثا بور از لشکر جانی قربانی لشکرت و میت و پنجاه مرد را در صباح در پوش فروش که هر
 امیر محمد توکل بودند و میت هزار مرد را نماز پیشین در دیه بقلیشان که همراه قراوقای جانی قربانی بودند لشکرت
 و نماز دیگر بجان روزار غوثا بسی هزار مرد بر او رسید و در صحراء غوثا و او را نیز نزد او آمد تا زمان
 او این کار پیچ آفریده نگرده و مورخان نیاورده اند و در آخر مرید شیخ الشیوخ حسن جوزی قدس سره شد
 و با اتفاق شیخ محمد طایمورخان کردند و لب آب ترک با و مصاف دادند و خان با وجود آنکه هفتاد هزار
 مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خان را شکستند و دیگر با اتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر
 کشید و ملک با ایشان در ولایت زاده مصاف داد ملک را نیز شکستند تا خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی

طیغ رفته

چون عبد الرزاق

بر شش حسن نزد و شش شش شد و شش ملک چین محکوم شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه سعید بن زبیر
 بیزوار آمد و کان ذلک فی شهر سنه ثلث و اربعین و سبعمائه و چون اکثر بلاد خراسان بقصر خواجه سعید
 قصد فرور گزیده و بر تدار کرد و آن ولایت را سخن کرد و وقت مرجهت ملک رستمدار و رایجای تنگ و بیشه و کوه
 بر دوایمی شده و ششگون کرد و لشکر سیاه پوشش کرد و در آمدند و اغلب لشکر و آن حد و گذشته شدند فی او و خروج
 الا و اول سنه خمس و اربعین و سبعمائه حکومت خواجه سعید و غنت سال و چهار ماه بود و سبب ملک او از جام تا دهن
 فاجه و نشان تا شیر و جماعتی دیگر از سر بدالان جدا از و حکومت کرده اند و کران و نوامان و بوده اند و صاحب
 قران سر بدال خواجه و جیه الدین سعید است و بعدا و غلام او اما محمد آبی تو بدو سال و دو ماه حکومت کرد و چون
 مرد در زل و دون بود و کار حکومت از ورزی نداشت باز لشکر سر بدال بکشت صواب خواجه علی شمس الدین برو
 خروج کرد و در دو چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه و را شهید کردند و خواجه
 لطف الله بن خواجه سعید را که او را میرزا گفتندی بر بخت سلطنت نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او
 طفلیست و رسم سلطنت نماند خواجه شمس الدین بن فضل الله که غم بود و دنیا نبست او بکار حکومت نصب کردند تا
 وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او به قضا سلطنت بجاریت کرد و مردی خواجه و ش در رعیت
 شکل بوده خود را خلع کرد و من بدین کار شایسته فیم و چهار خوار و ابریشم از خزانه بر گرفت و از غوغای سلطنت
 جان سلامت بیرون برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجه سنه تسع و اربعین
 ذکر جلوس خواجه علی شمس الدین چشمی ره مردمان و مردانه بوده کار سر بدالان را رواجی داد و با سلطان دنگا
 لطف تیمور خان صلح کرد بران جمله که ولایت بقصر خواجه سعید بوده بقصر او باشد بجه هزار مرد را مرسوم
 داد و رعیت را مرفا حال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترقات سبزو ارشتریک شدی و گوشت
 مرسوم مردم را برات نوشتی و در مجلس خود نقد شرفی و امیر سید عزالدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است
 که سادات سادی و حکام امجا نسل و بند بر وز کار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان شش حسن بود و از خواجه علی
 اندیشناک و متوجه شد و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شدند و در راه بجوار رحمت
 ایزدی اشتغال نمود و امیر قوام الدین بطریق پدربطاعت و ریاضت مشغول شد و ابل ساری و مازندران
 مریدان و سلطنت آن دیار تا بدین روز کار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه ابواب فساد
 در سبزو و رسید و ساخت و پالضد فاحشه رانده در چاه انداخت و سیاست او بمرتبه بود که هر کس از ارباب
 و لشکری را طلب کردی و وصیت نامه نوشتندی انگاه نزد او رفتندی و در سبزو اربابناری ساخت که مشران یا بار
 بر ارم او رفتندی و بسی جامع سبزو و رعایت کرد و حوضی و مانی در میان مسجد ساخت و بعضی مردم سبزو و ارباب
 او را بجناح یوسف میرسانند و در جبه خانه او پنج جبه در بر روزی شکل شدی و در اکثر بلاد خراسان بحال کسی کم
 حکومت باستقال کردی و چون مرد فحش کوی و بد زبان بودا کارا گوی و نفور شدند و حیدر نقاب و قلع

در سنه ثمان و اربعین و سبعمائه و چهار ماه بود و سبب ملک او از جام تا دهن فاجه و نشان تا شیر و جماعتی دیگر از سر بدالان جدا از و حکومت کرده اند و کران و نوامان و بوده اند و صاحب قران سر بدال خواجه و جیه الدین سعید است و بعدا و غلام او اما محمد آبی تو بدو سال و دو ماه حکومت کرد و چون مرد در زل و دون بود و کار حکومت از ورزی نداشت باز لشکر سر بدال بکشت صواب خواجه علی شمس الدین برو خروج کرد و در دو چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه و را شهید کردند و خواجه لطف الله بن خواجه سعید را که او را میرزا گفتندی بر بخت سلطنت نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او طفلیست و رسم سلطنت نماند خواجه شمس الدین بن فضل الله که غم بود و دنیا نبست او بکار حکومت نصب کردند تا وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او به قضا سلطنت بجاریت کرد و مردی خواجه و ش در رعیت شکل بوده خود را خلع کرد و من بدین کار شایسته فیم و چهار خوار و ابریشم از خزانه بر گرفت و از غوغای سلطنت جان سلامت بیرون برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجه سنه تسع و اربعین ذکر جلوس خواجه علی شمس الدین چشمی ره مردمان و مردانه بوده کار سر بدالان را رواجی داد و با سلطان دنگا لطف تیمور خان صلح کرد بران جمله که ولایت بقصر خواجه سعید بوده بقصر او باشد بجه هزار مرد را مرسوم داد و رعیت را مرفا حال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترقات سبزو ارشتریک شدی و گوشت مرسوم مردم را برات نوشتی و در مجلس خود نقد شرفی و امیر سید عزالدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است که سادات سادی و حکام امجا نسل و بند بر وز کار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان شش حسن بود و از خواجه علی اندیشناک و متوجه شد و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شدند و در راه بجوار رحمت ایزدی اشتغال نمود و امیر قوام الدین بطریق پدربطاعت و ریاضت مشغول شد و ابل ساری و مازندران مریدان و سلطنت آن دیار تا بدین روز کار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه ابواب فساد در سبزو و رسید و ساخت و پالضد فاحشه رانده در چاه انداخت و سیاست او بمرتبه بود که هر کس از ارباب و لشکری را طلب کردی و وصیت نامه نوشتندی انگاه نزد او رفتندی و در سبزو اربابناری ساخت که مشران یا بار بر ارم او رفتندی و بسی جامع سبزو و رعایت کرد و حوضی و مانی در میان مسجد ساخت و بعضی مردم سبزو و ارباب او را بجناح یوسف میرسانند و در جبه خانه او پنج جبه در بر روزی شکل شدی و در اکثر بلاد خراسان بحال کسی کم حکومت باستقال کردی و چون مرد فحش کوی و بد زبان بودا کارا گوی و نفور شدند و حیدر نقاب و قلع

عبدالله

سبزوار و راجست و دشور سته و جنین و سبها و عمار و پنجاه و شش سال بود جلوس امیر کجی بن حیدر
 کرابی و کرابی از قرائت است و خواجه کجی نوکر خواجه سعید بود پیش خواجه سرب بودی و مردی بزرگ زاده
 بعد از خواجه علی خواجه شمس الدین بر بنده حکومت قرار یافت و پس از لاری بکید رخصاب داد و در ولایت سربال
 بیفرود و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و غرابیهایی که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بود
 استانی آن مشغول شد و قنات و ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و در ولایتان شیخ حسن را حرمت میداشتند
 و در روزگار و لشکر غزان خان که پادشاه سمرقند بود تا حد و پیش آمدند و امیر کجی پذیره شد و خواست تا جنت کند
 ان لشکر متوجه شده با صلح میراجت نمودند و در اول سلطنت خواجه کجی باطنایمور خان صلح نمود و در ثانی بحال
 در سلطان دین استر آباد قصد طایفه بخان کرد و در روز طوی بزرگ او را بقتل رسانید و به صورت شمع قبل
 ازین که شسته و دشور سته و جنین و سبها و امیر کجی کرابی بر دست مقربان خود سعی بردارن و علاء الدوله به
 شهید شد و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا جام نوزد بیت و دو هزار لشکری داشت مردی ناکند را و ابل
 تا وقت کلام بود اما قتل و بی باک بود و گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی و بعد از آن پهلوان حیدر رخصاب
 واکا بر سربال برادر خواجه کجی ظهیر کرابی را بر سرند حکومت نشاندند و مردی فقیر شرب و کم از بار بود کجینا را با بار
 و حکومت موسوم بود و ولعب و نر و مشغول بودی و در زمان او سربدالال تران یافتند و پهلوان حیدر کوفت
 که مردم از نو آیدند خواجه ظهیر گفت که من در اول میدانتم که این کار لغت نیست تا منم کرد با کجی شام افغان
 نمودم اکنون قرینه تند دست از من بدارید تا بفر اغت بدروشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت غزل
 کرده کوچ و انتقال خود را از قلعه سفید از شهر سبز و القریه کراب بر دو غزلت خواجه ظهیر در سیزدهم رجب سه ستین
 و سبها بوده است

خوشوقت کسانی که زبانشند	در برخ مردمان نادان بستند
وز دست و زبان حرف گیران	جلوس پهلوان حیدر رخصاب

کاغذ بریدند و قلم لباشند

او از دیه چشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بود و در روزگار رشار الیهی از تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از
 خواجه علی در میان سربدالان جنتی یافت مردی پهلوان و ابل هروت بوده و سفره عام داشته مدت کجیال و
 یکماه حکومت کرد و ضرر اند پاشینی در اسفراین بدو یا غنی شد و او پنجاه مرد بدر قلعه اسفراین آورد و مدت یکماه
 در زندان کرد و بعد از آن دوزی پهلوان جن دامغانی از بزرگان سربال بوده و پس از پهلوان حیدر بوده با قتل
 حیطا بادی و قتل و قاتفاق کردند و در طهارت گاه پهلوان حیدر را زخم زده شمشیر کردند و در سرب و حصار
 سرور بریدند و پهلوان ضرر اند پاشینی را آواز دادند و خواجه لطف الله سپهر خواجه سعید و حصار اسفراین بود
 پهلوان ضرر اند و خواجه جن دامغانی هر دو آنا بکب خواجه لطف الله بودند و نهاره بنام لطف الله زدند و سر
 پهلوان حیدر را ببر و از سر تا دندان و کان و لکت فی شهر سته حدی و ستین و سبها و جلوس امیر زاده
 لطف الله بن سعید چون پهلوان حیدر بر حصار اسفراین رسیده گشته شد پهلوان جن دامغانی و خواجه ضرر

عبدالله

بنام سعید

پاشتی که از کار و امر او سر بدال بودند امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و از باب واهی سزا دادند
 کارش را دایم نمودند و استقبال امیرزاده بیرون آمدند گفتند آیت سلطنت در جوی آمد و تنبیه کردند و فشار را
 ریختند و چون حکومت او بکیال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامنغانی بر سر کشی که از سزا و تنبیه
 دست داد و امیرزاده لطف الله پهلوان حسن را کشتن داد و پهلوان حسن با او کینه ور شد و در شب
 بسراو رفت و او را کشتی کرد و نقاره بنام خود زد و امیرزاده لطف الله را بند کرد و بقلعه دستار فرستاد
 و در آنجا حبس نمود و شش و سبعمه او را بقتل رسانیدند جلوس پهلوان حسن دامنغانی مرد در دل
 و جوانمرد بوده اما درای و تدبیر خطا نمودی و میان او و درویش عزیز محمدی رخ افتاده لشکر کشید و مشدقه
 را مسخر ساخت درویش عزیز در آنجا بعبادت مشغول بود او را بکلفت و کشتن و ابل طاعتی از خدا میترسم
 که ترک کنم برخیز و از ملک من بیرون رود درویش عزیز اجابت کرد و او را دو خر و او را بر شپه داد و از ملکش اخراج
 کرد و او بطرف صفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامنغانی امیر ولی در سمرقند استقلا یافت و بود
 میان او و ولی منازعت پیدا و پهلوان حسن شش هزار سوار مسلح و اسبه با ستر با دبر و امیر ولی با هفتصد سوار
 لشکر پهلوان حسن را بکشت و درین حال خواجه علی موی سپهر خود را که امیر نصر الله کستانی می گفته اند در دامنغان
 بکرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از صفهان طلب کرد و خواجه نصر
 را بطرف کعبه روانه ساخت و فرصت یافت و با اتفاق درویش عزیز دم سلطنت زد و مرد می که
 از جنگ کاه امیر ولی را لشکر پهلوان حسن را کشته بودند بسیاری با وازه خواجه علی شد دامنغان فرستاد و او را
 دعوت کردند و او هزار سوار و اسبه با اتفاق درویش عزیز برداشت و غرمت سوار کرد و در دامنغانی فرود
 می آمدند و شب میزدند و خواجه حسن دامنغانی ازین حال خبر بعد از نوبت سمرقند را بدید و بجا صره قلعه شقان مشغول بود
 و خواجه علی موی صبحگاهی که در وازه سوار گشته و سوار دخول کرد و مردمان می پنداشتند که پهلوان
 حسن رسید دامنغانی کردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و با شمشیر می گفت که حسن علی تبدیل
 شد مردم را تحقیق شد که این خواجه علی موی است و خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه اولیس سمنانی که وزیر
 پهلوان حسن بود بدار کرد و لغزیت خواجه لطف الله بدشت و کتابت سمرقند را دران سزا و نوشت که شما
 بدین دامنغانی حرام مکت چینی گنید ملازم است او عار ندارد اینک غزنی را تمسک می کنم اگر دیر رسید
 سفلس خواهد شد باید که سر حسن دامنغانی را بیارید و اگر ندین جانب میایند و زن و بچه شما در معرض تلف
 خواهد بود پهلوان حسن در شقان بود که خطا خواجه علی موی سپهر داران رسید که با حسن خلاف کردند و او را کشت
 کردند و او دهنست که کار از دست رفت و زاری می کرد که مرا پیش درویش عزیز برید که بد و شکو می کردم او را
 بسجن نگذاشتند و فخر الدین خلکانی را فرمودند تا او را کردن زد و سوار امیرزاده فرستادند و کان دکان
 می شوم سینه شین و سبعمه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال چهار ماه بود و در ایام او طووس انصرف بر بلبلان

۱۲۵
 حوالہ جلد اول

جلوس خواجہ نجم الدین علی موید مردی سعادت مند و اہل دل بوده و اسیل زاده و از روزگار خو
 سعود در میان سربدال صاحب آستینار بوده و بی مشورت او کار تفصیل نمیرسیده بعد از پہلوان حسن افغانی
 بر سر حکومت با استقلال متکین شد و کارها ضبط نمود و رعیت را استمال داد و در سنست و سنین و بجمہ بر مستقر
 کامرانی قرار یافت و خطبہ و سکہ بنام خود فرمود و در روزگار او خلائی آسوده گشتند و از رعایا دہ سہ گنش گرفت
 و یکدینار دیگر نقص ز سانسیدی و یک خدائی در زمان سلطنت رجوع نموده پیوستہ جامہ بی تکلف پوشیدی و در
 سفرہ او خاص و عام محفوظ گشتندی و ہر سال نوخانہ خود را بنا بر اج دادی و شہبا در محلت بیوہ زنا تراطام
 دادی و اول کاری کہ کرد و نکرد و ایشان شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفہ را بر زار ساخت و در مملکت
 سربدال پیروز و در تریز و قوستان و طلس و کیلکی را منہر ساخت و از دامغان تا سہ جنس بجزہ تصرف او در ا
 و در دور دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کورکان یکجہتی و مصداقت کردی و دوستی و محبت
 نمودی و بکرات اورا با سیر ولی مصافحت و دوست داد و خصوصت ایشان از حد تجاوز نکرد و امیر ولی شہر سبز و ارجمند
 کرد و او استعانت با امیر کبیر تیمور کورکان برد و تا توانا شخصی را بفرستاد پیش امیر صاحبقران و بعد از
 چہار ماہ صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان لشکر بخراسان کشید و خواجہ علی موید تا سہ جنس استقبال امیر تیمور
 کورکان نموده بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر اورا مصداقت واقع شد و مملکت خراسان با امیر تیمور
 سپرد و خود بجلانست صاحبقرانی مسئول گشت و حالات خواجہ علی موید بطویل است و درین تذکرہ ایراد مجروح
 نمود حکایت کنند کہ صاحبقران را با او التفات بودی و یک زمان از صحبت او شکیبائی نداشتی و بارہا
 بر زبان مبارک راندی کہ من بچرخ و ستین ترو پر قاعدہ ترا از خواجہ علی موید مردی ندیدہ ام و امیر تیمور چہ دانکہ
 سلطنت خراسان بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت بخوابم کہ آخر عمرم در قدم شما بسر برم مدت ہفت سال خواجہ
 علی موید با صاحبقران مصاحب بود و ملازمت نمیداد با خواہر زادگان و اقربا و سلطنت خواجہ علی موید از ویلا
 نشا تا ولایت تون و قاین و از سرحد جام تا دامنجان جہدہ سال بود و ہفتاد و سہ سال عمر یافت و در حیات
 صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان انارالتد برہانہ در ولایت جوین بن اعمال خورستانست و در شہر سوسہ ثمان و
 ثمانین و سبہا بعبادت شہادت مشرف شد و غش اورا بپروا آوردند و از تو ہم در ویشان شیخ حسن افغانی
 دفن کردند و بعضی گویند کہ سجدہ امام زادہ حسرت و جہر دست و بعضی گویند کہ در قہر گاہ امام حسن ماہ روی کہ در سوق
 شہر سبز و واقع است مدفونست و غزیری در تاربخ وفات خواجہ علی موید این بیت کفتمہ است
 بر دال محمد چو نہی بکیت لفظہ تا ریخ وفات نجم الدین خواجہ طلیعت و بعد از خواجہ علی موید از سربدال
 سلطنت منتقل شد با مالک سلطان صاحبقران امیر تیمور کورکان ذکر المالح الظرفا و زبدہ الفضلا
 غیب سید زاکانی مرد خوش طبع و اہل فضل بوده ہر چہت فاضلان اورا از جملہ ہزالان میدارند تا در فنون
 علم صاحب و قوفست و در روزگار شاہ ابواسحق در شیراز تحصیل علوم مشغول بودی گویند رنخہ دین علم

تذکرہ

خواجه زکریا فرستاد غزل	مردم بعیش خوشدل و من بملای من	هر کس بعیش مشغولی و من در بلا می فرض
فرض خدای و فرض خلافت بگردم	آیا ادای فرض کنم یا ادای فرض	در کوچ فرض دارم و اندر محله فرض
در شعر فرض دارم و اندر سرای فرض	غرض کنم بقلزم ایمل وجود خویش	کر بشنوم و در بنجر سرای فرض
عرضم جو آبروی کدایان نیافتم	از بس که خواستم ز در بر کدای فرض	کر خواجه تربیت نکند مر عبید را
سکین چگونه باز در از خجای فرض	ملکم بنخیزد و هنر را رواج نیست	می گیرم از زکات بیایم چه جای فرض

بجایان قدر و اجمال و کفی بانه شهید که از روز عبید که زشته این درد مندی چون این مظلوم که مولف این تذکره است
 هیچکس را در نیافته بفلاکت برعلی بستانست و از هجوم فرض خواهان در بلاست عبید ازین عبید بکبار تر بود چه
 اگر فرض داشت محصل نداشت اگر چه از و میفریدند بجزال مشغول می بود و از سفره بزرگان نان می ربود این عا کوی
 در آغاز بنای شیر صبح سعادت این خانواده دولت سینه زاده بوده باشد و اجداد این مستند درین دولت جان
 سپاری و نیکو نیکی کرده باشند الیوم بذلت خاک شوری لب نانی حاصل سازد و محتلمان شدید و علمداران بلید
 این نعمت را از دور بایست و این ملک پدیری و موروثی روز بروز ز غناهای علمداران داد خواهی نماید کلن اگر و قوف بایند

بفر و شد و از

ارباب حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار نه پسند و عبید است	رسد پیشی رویت جلال به بکمال
بود و بخت بویت صبا خبر بشمال	کند بکوشه چشم ابرویت کمان لال
تویی که آب حیات از لبست بوسایل	کسی که زید بدندان کام آن لب لعل
که شد زبان زده در دهر بپایان لال	بزار سلسله بردست و پای آن لال
نگند درین بهر هفت پرده مردم چشم	حرام شست بغیر از عبید و عشقت
بشاعران نخل نای سحر حلال	

آما شاه ابو اسحق پیشتر از خروج ال مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی مستعد
 و شاعر بوده و هنرمندان را تربیت کردی و فضلا و شعرا را مکرم و موقر داشتی و او از ارشد محمد شاه انجوست که
 در عهد غازان خان و اورا بکومت فارس فرستاده اند و شاه ابو اسحق پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است
 و اما هموار بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و معظلات امور پادشاهی پیرداختی محمد مظفر بر و خروج کرد و او را و
 خاندان او را متاصل ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از زیر لشکر کشید و بشیر از بقصد ابو اسحق آمد و بعیش و لهو
 مشغول بود چندانکه امر او را گفتندی اینک خضم رسید تغافل کردی تا حدیکه گفت هر کس ازین نوع در مجلس من
 سخن کند او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بد و بنیر رسانید تا محمد مظفر بر دشیر از نزول کرد این مهم را بدو
 نمی گفتند امین الدین چهره که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیزید تا بر بام تاشای مبارک فرج
 شکوفه و از بارانیم که عالم رشک بهشت برین زمین جسد کارگاه چنین شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک
 بردشاه دید که دریای لشکر دیر و ن شهر امواج است پرسید که این چه می شود وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه
 قشتمی کرد که عجب ابله و دیکست محمد مظفر که چنین نو بهاری خود را و ما را از عیش و در میگرداند و این بیت از شاه است

برخاوند و از بام فرو آمد میت		بیان یک شب تماشا کنیم	چو فردا رسد فکر نشود کنیم
فضلا این غفلت از و پسندیده اند و غریب ملک از و بدست دهنی مثل شهدا و بر دست سلاطین		آن مظهر ملک شد و کان ذلک فی شهر نه سب و در بعین و سبها و این بیت درین حال مناسب است	
بی شاه خاغل بیایم نیست		که دولت بازی برکش نیست	و دعای بی فارس را بد و دولت
او خوش بود و بعد از شاه ابو اسحق مردم فارس بد حال شدند و تا سف روز کار او خوردند و خواجه حافظ شیرازی		بعد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق	
که کوی فضل را بود و بعد از او		به پنج شخص عجب ملک فارس بود	مختصت پادشاهی بخواه و ولایت بخش
سوم چو قاضی عادل صیلت و دین		دوم بقیه ابدال شیخ امین الدین	که بود فضل قطاب و مجمع اوتاد
بنامی شرح هوا قصه بنام شاه نهاد		که قاضی به از و آسمان ندارد داد	در کوی قاضی فضل عضد که از تنیض
نظیر خویش نه بگزاشتند و بگزاشتند		در کریم چو حاجی قوام دیدار داد	که او بچو چو قائم همی صلا در داد
نیز صبح الفیض است و فضل و شریف کسب اصل و از دار ارباب دیر بوده و پدر او سید عضد برو کار محمد مظهر		خدای هر جل جملہ را بیا مرزاد	در کسید فاضل جلال الدین
وزیر بود و حکایت کند که روزی محمد مظهر بکاتب درآمد دید که سید زاده بکاتب مشغولست پرسید که این کوی کس است		نفسه بدید چو بدست که جلال بکمال دارد و فرستنی بیا و کلامی موزون معلم را پرسید که در کتب خانه کدام کلام	
نیز که گریست مولانا گفت هر کدام که قلم بهتر تراشد گفت که قلم بهتر تراشد گفت آنکه قلمش تیز تر است گفت قلمش تیز تر است		سلطان باشد محمد مظهر بدقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود و گفت بکاتب خاطر ترا تماشا کنم	
سید بهر این قطعه را نظم کرده بدست امیر محمد مظهر داد قطعه اینست		چا چیز است که در شک کریم شود	تربیت کردن چرخ ملک است
العل و یا قوت شود شک بدان غارتی		با کمالیت و جل کهر و استعدا	محمد مظهر حسن خط و زیبا می شعر و قیا
باسم این بر سه صفت علی سبباید		تربیت از نو که خورشید جهان را می	سید حیران ماند و عضد گفت این کس صاحب فضلست و مرا آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده روی
از زبان مردم اندیشناکم در تربیت او تقصیر کن و ده هزار درم بید جلال بخشید که این مال را صرف مردم ابل کن و		در کسب فضایل اتمال کن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل را حیا زده کرده در شعر و شاعری سواد روزگار	
خود بوده و سلطان سعید با سیر القاب بدوان جلال زیاده از آن بوده که شرح توان کرد و شعر او را بر		شعر اقران او فضل دادی و سید را در مدح آل مظهر قضا بدست و ترجیح هفت زکات می گوید که فضلا سلم	
میدارند و مطلع آن قصیده اینست		باز از شکوفه کشت قزاقی چمن سعید	و اطراف دشت کشت بزرگ بزمین
در جنب ملک زاله و سرخی لاله است		در عهد سیاه و عقیق میر سعید	و این عنبر هم او راست
خاشاکان اول قدم بر برد و عالم سیر		بعد از آن که کوی عشق از عاشقی درم	باده نوشان بلار شادمانی غم نیست

مال الکین
عضد

مجلس

شادمان آن دل که در وی سکه غم نبرد از خیالات خوش تشنگین می باید دلم مرد و سیدان خجسته با افتادگان کم نبردند ساکان آستان عشق مانف جلال	تا برآمد از کاشی نام مادر کوی دو جوریان قدس آبی بر جبهه می نبردند خیل مژگانست دو صف از درو از فراغت نیست پادشاهت جم نبردند	کوس سلطانی مادر مرد و عالم نبردند عقل کل با عشق سیکو یک برین هم کن ریزش خون می شود مردم که برهم نبردند ذکر مولانا حسن کاشی رحمت نبردند
---	---	---

از جمله مادران حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین و امام المتقین و یحیی بن اسماعیل الغالب ابی بن علی بن ابی طالب علیه السلام پنجس میبایست و لطافت او سخن نگفته است مرد فاضل و دانشمند بوده و اصل او از کاشانست اما در خطه آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنانچه می گوید مبعیت نه مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود

ایک از جرد و پدر نبوت کاشان بود

کونینده که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه مشرفه اندک ای و در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعزم زیارت حضرت امیر المؤمنین عابدی عراق عرب افتاد بعینه بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت در روضه مطهره خواندند

ای زبده و آفرینش میبوی ابل دین

و سی غرقت ما در ج بازوی تو را و ج

در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را بنحواب دید که عذرخواهی می کنند که ای کاشی که از راه دور و دراز آمده و مراد حق است بر ما یکی خوشامد و یکی حق صلواتی کنون باید به بصره روی و آنجا باز کاشیست که او را سعود بن افصح کونینده از سلاطین رساند یکی که در سفر بخیر عیان دین سال گشتی تو خواست غرق شود که نزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اسباب تو را بسلامت بساحل ساینده کنون از عهد هیر و ن آید و از خواجیه باز کان بجای ما آن وجه بستان کاشی صمد آمد و آن خواجیه را پیدا ساخت و پیغام امیر المؤمنین بگذارد باز کان از شادی شگفت و مسکن خورده که من این حال هیچکس نگفته ام و فی الحال زور التسلیم کرد و غلغله بران افزود و شکرانه آنکه فرایاد پادشاه ولایت شده و دعوت مستوفی جته صلی و قراء شهر بیدار مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب آنکه گفتی و بوج ملوک اشتغال نکردی و قضایا و در مناقب شهری دارد و وفات مولانا حسن معلوم نبود که هر چه تاریخ بوده و الله اعلم اما شهر آمل از جمله بلاد قدیم است و بنای آن کونینده شید کرده بعضی کونینده فریدون ساخته حالیا چهار فرسنگ خلاست شهرت آن محسوس میشود و در هر جای من را بجا و خدشت پنجه و شکست ریخته تظار میشود و چهار کسند در آن شهر که فریدون را مقبره خود و اولاد او در آنجا است فی کل حال از روزگار فریدون تا زمان بگرام کو تختگاه و راج مسکن آمل بوده و در کتاب مالک و مسالک علی بن عقیل الی این چنین آورده است و مدفن حضرت مولانا در سلطانیه است بعد سلطان محمد خدا اینده ذکر مولانا با جلال الدین طبیب مردی ابل بوده برو نکار آل نظفر در فارس طبیب و حکیم بود و با وجود حکمت و طبابت شهر هم کیفیت و نیکو میگفت و سیدانسته و داستان کل و نور و نظم کرده در شهر سنه اربع و ثلاثین و سبعمائه و آن کتاب شهرت عظیم دارد و در میان مستدیان و جوانان متداولست هر چند فتنوی آن خالی از هوشی نیست اما روان و فصاحت

جلال الدین

چنین گویند که مولایکسی فیثابوری در کیمایست نشخ کل و نور و روشنه از قدرت برکت است و تعجب است که گویند		
مولانا جلال حقه مفتح از حقه شاه شجاع آورد و خواص از ادین قطعه نظم کرد	جلال ساخته است این مفتح درخواه	
برغم پیشکش آورد و نزد حضرت شاد	بدن قوی کند و طبع شاد و فکر تیز	حدیث نرم و سخن جاہری و سخن کوتاه
شود بدیل می ناب در فقر جع	شود بجای یقنوقور در هیچ باه	و کر تساول او در شب اتفاق افتد
منش عذا طلمیم هم زبانه د بکاه	جوانی آرد و پیری بدل کند بشباه	موافق بدست او چو روح لی شباه
شاه شجاع مولانا را بخت ترکیب و نظم تحسین ملیح فرمود و گفت ای مولانا همه را یکگوئی و همچنان است اما شکل که		
پیری بجوانی بدل کرد که کا فور جای مشکست گرفته و بمن زار بر جای ارغوان نشسته آب جوانی از جوی دیگر است و در	ازین دیار بختیم و خوش دیاری بود	باب دیده بشستم اگر عجب باری بود
پیری از نخچه دیگر و این غزل او است	کجان میر که بدان کار نهست باری بود	اگر بدولت و صلت میر سید که
ز استان شرفیت اگر شادام دور	دلا بجز بساز و بسوز با خواری	که وصل یار عجب روز و روزگاری بود
نشست و خوش بختیل کانتیاری بود	که آن شکسته و مسکین چگونه باری بود	آنا ابو الفوارس شاه شجاع چرخ
جلال رفت و ترا بعد ازین بود معلوم		
دو دمان آل منظر بود و در علم و مراتب و فضایل یکانه است اجاز محمد منظر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی با استقلال		
یافت عالم پرور شاعر نواز بود و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و مردی با فضل بوده		
که یونید پیش مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع مطالعه کردی و با وجود فضیلت جماعتی عظیم داشتی چنانکه		
ملوک اطراف از او اندیشناک بودند و بعد از روزگار پدرش میان او و پادشاه محمود دهنه مملکت تنازع بود در		
اشای خصوصت محمود متوفی شد شاه شجاع مناسب این واقعه می گوید		
می کرد و دوست ازین تاج و نیکن	کردیم دو بخش تا بیا ساید جسلق	محمود برادر من شمشیر گلین
سلطان او پس جلال در جواب گوید	ای شاه شجاع دولت ملت و ک	او زیر زمین گرفت و من و منی زمین
در روی جبهان اگر چه هستی دوسه روز	بالقده که بستم رسیم در زیر زمین	خود را بجهان وارث محمود حسین
دیگر باره مکاتبات است و این قطعه شاه شجاع خدمت سلطان او فرستاد		
که فعل مرکب بن تاج قیصر است قیام	بر تو جان پدر همچو من بر دی گونا	و شاه شجاع را با سلطان اولیس
و در جواب سلطان او پس گوید	ایا شهی که با و صاف فضل موضوعی	ابو الفوارس دوران منم شجاع زبان
ز فاضلان و بزرگان شهر و دانیان	کسی بوج و بزرگی خود زبان نکشاد	که خواهرت نیاید چو مادر دشتاد
کتب نظم و نوار رخ و علم برستاند	نخوانده اتم نشنیدم ندیده ام هرگز	شنیدی چو تو از ما در زمانه نژاد
بیامداد برودن روضه بزرگ خیمه ساز	قدم روان نه و در شو بکایب بغداد	بخوانده ایم فراوان درین محضر عمر
بنای خیمه شاهان او پس بن دلشاد	سلام من برسان و بگوی بسیارش	کسی که چشم پدر کور کرد و مادر کاد
مرا تو خطبه من زانکه در ایام بستاند	جرمینی و خطائی به چنستیار افتاد	بیارگاه رفیع خلیفه ایام
		که چشم بد بکمال و جلال تو نرسد
		و گر چنانکه در اسی مرا وطنه زنی

شاه شجاع

به خالقی که براتاج و تخت شاهی داد	چنانکه زور بجای دم زنی بدرامن	اگر بدست سقافتی ترا بخوابم کاد
و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بجایمانی و استقلال سلطنت کرد بحضرت تمام در روزگار شتاب و ایام فضل	و انکسای جهان بی سامان را و ادعای خود روزگار ناسعد بر جوانی و کمالی او نه بشود و شجاع بود آمانه با سوار اصل	مدر بود آمانه حکم ازل رباعی
در دیست اجل لذت در مان او را	بر شاه و کد است حکم و فرمان او را	شاهی که حکم شکر کرمانی خورد
امروز می خوردند کرمان او را	وفات شاه شجاع در شهر نشسته	مات و ثنائین و سبعا به بوده در وقت رحلت مکتوب بحضرت صاحبقران عظم امیر تیمور انار انتد بر هانه نوشته
و فرزدان و عثمانی خود را سفارش نموده و سواد آن مکتوب مولانا فاضل کامل محقق شرف الدین علی یزدی را	مرقد زعفرانیه بایر امیر ساند و انشاء آن مکتوب فضیلت شاه شجاع شده است ذکر ملکات لفضل	خواجیه حافظ شیرازی علیه الرحمه نادره زمان و اعجوبه دوران بوده و سخن و او را حالتیست که در خود
طاف بشیری در نیاید تمان و ادات غیب است و از شرب فقر چاشنی دارد و او را سالان العیب نام کرده اند	سخن و ابی تکلف است و ساد و اما در حقایق و معارف داد معانی داده فضل و کمال و بی نهایت و شاعری	و در مراتب اوست و در علم قرآن بی نظیر و در علوم ظاهر و باطن شار الیه است کجور حقایق الاسرار رسید قائم
انوار معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان و محققان از اینخان حافظ ارادت	مالا کلام است و القاب و نام خواجیه حافظ خواجیه شمس الدین محمد است در روزگار دولت ال مظفر در ملک	فارس و شیراز شار الیه بوده اما در غایت بهمت بدینا و دنیا و سیسمه فرو دنیا و درده و بی تکلفی معاش
کرده چنانکه گوید بیت	سر مست با قبا زیشان چون بکزی	لیکونه نذر حافظ شمشین پوش کن
و بهاره خواجیه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احیاناً بصحبت حکام و صدور سجدی و با وجود فضیلت	باجه انان مستعد اختلاط کردی و بهیچ کس خوش بر آمدی و او را با صنف سخن وری التفانی نیست الا غزلیات	و بعد از وفات خواجیه حافظ همه احباب او اشعار او را ندون ساخته اند و درین تذکره سه غزل از دیوان حافظ را
اختیار کرده و ثبت شد غزل	ساقی بیا که شد قدح با ده پر ز می	چین قباخی فیض و طرف کلاه کی
بگذر ز کبر و ناله دید است روزگار	بر مکر دهر و عشوه و اعظام نیست	تا نامه سیبا بخندان کنیم طے
جان دارونی که غم بر درده و چینی	حافظ کلام فارسی تو رسیده است	از مرد روزگار نماندست هیچ شیئی
درده بنام عاتم طی جام یکستنی	و فراغتی و کتابی و کوشه چینی	دو یار زیرک و از باد کبر و مینی
اگر چه در پیم فتنه خلق آنچینی	هر آنکه کج قناعت بکنج دنیا داد	که اعتماد بکس نیست در چنین زمینی
بروز حادثه غم با شراب با یکفت		

شیرازی حافظ

در این کتاب که در این کتاب است

<p>بزرگمهر توئی یا بعلق همچو سنی نراج دهرت بشد درین باحافظ</p>	<p>بصبر کوش قوای دل کجی باکنند کجا ست فکر حکیمی و رای برین</p>	<p>چنین عزیز نیکینی بدست اهرمنی حکایت کنند که سلطان احمد</p>
<p>بعدادی را اعتقاد می عظیم در حق خواجه حافظ بود و چندی آنکه حافظ را طلب داشتی و اتفاقاً رعایت کردی حافظ از فارس سبند در غایت نگریدی و بخشیدت چاره در وطن مالوف قناعت نمودی و از شهر و شهرهای غریب</p>	<p>فرغت داشتی و این عزل در مع سلطان احمد بدار اسلام بغداد فرستاد احمد شهنشاه و این چنین</p>	<p>احمد اندک مدتی بعد از سلطانی آنکه نمی رسید اگر جان جهانانش خوانی</p>
<p>ماه اگر سیتو بر آید بدو پیش بزند چشم بدو در که هم جانی و هم جانانی بر شکن کاکل ترکانه که در طالع است</p>	<p>خان بن خان شهنشاه شهنشاه معجز احمدی و عاطفت سبحانی از کل فارسیم غنچه عیشی ننگفت دولت حسرومی منصب حکیمت</p>	<p>حبنداد جلوه بغدادی و روحی و روحانی خواجه حافظ بدله و لطیف بسیار گفتی</p>
<p>و لطایف او منقول است واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن حکایت کنند که وقتی صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان انار التدر با نه فارس را مسخر ساخت و در ۸۷۰ و بعضی در ۷۹۵ گفته اند اولاد شاه منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود فرستاد و او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بضریت شمشیر آید اگر اکثر ارج مسکون را مسخر ساخته ام و هزاران جای و ولایت ویران کرده ام تا مسخر کند و بخارار که وطن مالوف و بخشیدت آبادان سازم تو مردک بیکت خال بند و سمرقند و بخارار را می کشی</p>	<p>اگر آن ترک شیرازی بدست آورد دل مارا بخال بند و پیش بخشم سمرقند و بخارار را حافظ زمین بگوید گفت سلطان</p>	<p>عالم ازین نوع بخشگی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحبقران از این لطیفه خوش آمد و پس فرمود و با او عقابی کرد بلکه در اعنایتی فرمود حکایت کنند که سلطان السلاطین احمد با عدل و داد خلف صدق سلطان و ایس جلایست بعد از پدر در در است لام بغداد پرسند پدر را یافت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافته حکم و تاسر حد و مرفقی پادشاه هنرمند و هنر پرور بود و شمار فارسی و غزل نیکو میگوید و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب و قوای و سامی و خام بندهای و غیره که استاد بودی و پیش قلم خط نوشتی و این مطلع او راست نیست چند آنکه می نیم ترا نیل زیاد میشد شاهم ز شوق روی تو صبح صادق میشد او در علم موسیقی و ادوار صاحب</p>
<p>فرق است چندی نخته درین علم تصنیف او است و خواجه عبدالقادر ملازم او بوده و گویند شاکر و دوست و درین روزگار در میان مطربان و مخنیان اکثر تصانیف او رسیده است و با وجود چندی در فضایل مرد قال و ما اعتماد بوده ایون خوردی گاه کاه داغ خوشگی کردی و بی خیانت مردمان اسیر و راجار کردی و بانگد بمانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری از تو نفور شدند و امر او سرداران او بیای مکاتبت اصحاب قران اعظم امیر تیمور کورکان نوشتندی تا در حدود سنه اصدی و عین و سبعمه صاحبقران</p>	<p>چند آنکه می نیم ترا نیل زیاد میشد شاهم ز شوق روی تو صبح صادق میشد او در علم موسیقی و ادوار صاحب</p>	<p>فرق است چندی نخته درین علم تصنیف او است و خواجه عبدالقادر ملازم او بوده و گویند شاکر و دوست و درین روزگار در میان مطربان و مخنیان اکثر تصانیف او رسیده است و با وجود چندی در فضایل مرد قال و ما اعتماد بوده ایون خوردی گاه کاه داغ خوشگی کردی و بی خیانت مردمان اسیر و راجار کردی و بانگد بمانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری از تو نفور شدند و امر او سرداران او بیای مکاتبت اصحاب قران اعظم امیر تیمور کورکان نوشتندی تا در حدود سنه اصدی و عین و سبعمه صاحبقران</p>

حکایت

بقیة سلطان احمد شکریدیا بغداد کشید و قبل از وصول حضرت صاحب سالی سلطان احمد این قطعه فرستاد

کردن چراغیم جف می زمانه را | رحمت چراغیم بھر کار بخشید | دریا و کوه را بکند اریم و بکند یم

سیمرغ وار زیر پر آریخ شکست و فتر | یا بر مراد بر سر کردون نیم پای | یا مرد و وار در سر حمت گنیم سر

صاحبقران چون مضمون این قطعه معلوم کرد آتشف خورده که کاشکی من نظم توانستمی گفت تا جواب شافی نکرده

انامی شاید که از فرزندان واحدا دمن کی باشد که جواب سلطان احمد بغدادی بگوید رقم بر امیرزاده میرانشا

زند و نیز گویند که خلیل سلطان بهادر جواب برین سوال پیش سلطان احمد فرستاد | کردن بنه جفای زمان را و سر بیج

کار بر کر انتوان داشت محضر | سیمرغ وار کر چکنی قصه کوه قاف | چون صعوه خورده باش فرور بازو پر

بیرون کن از داغ خیال محال را | تا در سر سرت نرود صد هزار سر | چون سلطان احمد این رقیه مطالعه

کرد انست که در جنب کوه صاحبقران کاهی است و در پیش صرصر اقبال تیموری پیشینش نیست الف را قمار لایق

من من سید المصلین است یار کرده بغداد را و اداع گفته بروفت و دما لکت دار اسلام بهصرف صاحبقران

اقا دو حکومت بغداد امیر کبیر بخواجه سعود بن علی مویده بدل قرارداد و خواجه علی طوسی را بضبط اموال بغداد

انصب فرمود و خود باطالع سعد مر اجبت فرمود و بعد از مر اجبت صاحبقرانی باز سلطان احمد انقضیر و مامداد

ستانده بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه سعود را قوت مقادومت او نبود بغداد را بوسی که داشت و در وقت

که صاحبقرانی را باغش خان که ملک داشت قیاق بود خصوصت اقا دسلطان احمد فرصت یافت چند

سال دیگر حکومت بغداد کرده چند نوبت دیگر او را با صاحبقرانی محاربه و مصاحبه است و این تذکره محل ایراد

آن قضایا نمی آرد و در کشور سنه ثمان و ثمان ماه سلطان احمد بر دست فرایوسف ترکان که از جمله کلمه بانان پدراو

بود شنید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر پرشتاد و تراکه تسلط شدند و حالات تراکه

و اصل و نشان ایشان بعد از این خواهد آمد انشاء الله تعالی و وفات خواجه حافظ در کشور سنه اربع و لتعین

و سبعا بوده و در مصطفی شیر از مد فونست و در وقتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیر از را سرخر حنت

محمد معانی که صد سلطان بابر بود بر سر قبر حافظ عمارتی مرغوب ساخت ذکر مولانا شرف الدین

رامی نور مرقدی مددی داشتند و صاحب فضل بود و خصوصاً در علم شعر سرآمد روزگار بود و است و نسخ در

علم شعر ساخته حدایق تحقیق نام و چند صفت در آن کتاب درج کرده که رشید الدین و طوطا در حدایق شعر

آن صنایع را ذکر کرده از آن جمله می گوید که آورده اند که ایحام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل باشد و

بزرگیت من ایحام می شاید که بجز معانی مثل باشد و این بیت خواجه عماد را با تشبها می آورده بیت

دل عکس رخ خوب تو در آب روانی | و اله شد و فریاد بر آورد که ماهی | و شیخ حافظ آذری در جوامع الاثر

قصیده از قصاید مولانا شرف الدین ایراد میکنند که تمامت صنایع و بدایع شعر در آن مندرجست و درین تذکره

نوشتنان قصیده محتاج نبود مولانا شرف الدین بروزگار دولت شاه منصور بن محمد منظر ملک الشعراء عراق

باز

بوده و تبریز بیست و دیوان او درین دیار یافت نیت تا در عراق و آذربایجان و فارس مشورت تمامی قضایا
و مقطعات این مین و منصوبست و مستعد اند و با یکی گفته که اسم محمد روح او خواجه محمد الماسری از خرد و فغان
بیرون می آید و آن را باغی نیست
توکان محمادی و از فرط کسرت

خوارست جهان پیش نواست بخیر
ز الماس ضمیمه پیری شد خنجر

اما شاه منصور اجداد شاه شجاع
لجی سیر وی شاه منصور از سخن برین رفتی دست داده باز گشت و باد و بر سر دما سیر تموی مصاف داد
و چند نوبت قاصد سپاه صاحب قران را در هم شکست و نزدیکی بدان رسانید که بالکل لشکر امیر تیمور را
بشکست و قتالی فحش نداد مولانا شرف الدین در نظره نامه آورده که چار نوبت شاه منصور پیش رجا جعفرانی رسانید
و قاری اینا پیرو در مبارک انخست کشید و بعد از آن لشکر خنجر بیکر کرد شاه منصور در آمدند و او را بملاک
کردند و صاحب قرانی در تلف کردن شاه منصور تا نصف خوردی و گفتی چیل سال مصاف کردم و ما دلیران و
جنگ آوران نبرد نمودم بر دانه کی و شجاعت شاه منصور ندیدم و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفر
قطع شد و یکی فارس و عراق عجم بصرف امیر تیمور و اولاد عظام او افتاد در دست من و در حسین و سبعا
و ذکر مفر الناکین شیخ کچک تبریزی رحمه الله علیه عارض و محقق و مساکت بوده و بروزگار
سلطان اویس و سلطان حسین پیر او شیخ الاسلام مرجع خواص و عوام بود و سلاطین و انکا برستقدار بودند و
خانقاهای برونی داشته و همواره در خانقاه و اوسماع و صفایا بود و فرش و روکشانی مرتب و
تا روزگار صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان و اولاد عظام او و مقصوب شیخ الاسلامی تبریز و شافات
آن تعلق با اولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال سخناست همه پر خال و دیوان و را
در عراق و آذربایجان شهرنی است و این غزل از شیخ است
ماد غمت بزاری جان باز نکیریم

در عشق تو بهر دو جهان باز نکیرم
اسرار تو ز کون و مکان چون نریت
مادر طلب بود و زیان باز نکیریم
در کونی تو دو آسبه بتا زیم در دوا
ما از کنارتا بمبسیان باز نکیریم

خوش خوش چونیم ز اشق عشق تو
مانا ابد بکون و مکان باز نکیریم
چون شد یقین ما که تو ای دل پر کج
هرگز نمکب و بجان باز نکیریم
اما صاحب کتاب محاکات و مساکت میگوید که تبریز شهر نوست و در روزگار

اسلام آن شهر را ز بسبب ده خاتون که جلیله بیرون الرشید بوده و دختر جعفر بن منصور و دوقتی بوده است
در شهر نوست و ما به بنا کرده و بعد از چندگاه انخر بر زلزله خراب شد و چند نوبت عمارت کردند شایان بدست

شیخ کچک

تا الواقف بانه حکیم الفاضل شاعر اندام مصری را فرمود تا جبهه بنای تبریز طالع مناسب جستیار کند و حکیم مذکور چند
گاه ملاحظه کرده بطالع عقرب بن شهر را بنا فرمود و تا این روز کار از آفت زلزله فرا بی نیافته و امر وزیر تراز
بلا معتبره محاکات ایران زمین است هوای دلگشا و فضایی جان فرادارد و فضلا در حق شهر تبریزها گفته اند از آنجا

شیخ کمال الدین گفته است	تبریز را بجای جان خواهد بود	پوسته مرا دل نگران خواهد بود
تا در شکم آب بر ندازد و کجیل	خوناب ز چشم من روان خواهد بود	وز بیده خاتون ملکه خیره و بانوی

مستعد بود و هرون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی و او از فرط دانش و عقیده پاک هرون را بحضرات
دالالت کردی و در راهها و وادیها بر کما و جاها ساخته تخفیف در راه کعبه و در کوستان بدیشان بصر را بنا فرمود
تا غازیان آن را پناه ساخته با کفاز بسند و کبر و سواد و کتور جهاد نمایند و امر وزانرا خیزات آن ملکه کریمه
در اقطار ربیع مسکون ظاهر و باهر است و چون خلفا بنی عباس خاندان بزرگ و اقرباء رسول بوده اند
تحتو استم که این تذکره از ذکر خیر ایشان خالی باشد با اتفاق جمهو خلفا و مورخان هرون الرشید انا و کریم و
فاضل ترین اولاد عباس با علما و شعرا سترگی داشتی و فقرات را تقدیر فرمودی و در رسوم جهان داری دقیقه از
دقایق عمل نکند آشتی منور را گرفت و بزعم فرعون لعین سوگند خورد که این ملک را ندیم مگر بسندوی زهر خورده
گویند جنسب نام غلامی را بنجی امیر ساخت صاحب تاریخ استظماری گوید که رافع بن هرثمه لعین گفت که کن
زردادی برادر رشید بودم که پیشتر از هرون خلیفه بودی در خوابگاه خود نشسته بودم غلامی رسید که امیر
ترا طلب میدارد فی الحال بخدمت روان شدم دیدم که بادی در خلوتخانه نشسته و دو خادم برپایه
ایستاده چون مراد میگفت میخواستیم که این شمشیر برداری و زود بروی و سر برادرم هرون را بربری و تن او را
در چاه اندازی و سر او را بر زدن آوری چون این سخن شنودم جهان در چشم من تیره شد و نیارستم با او دین با
سخن گفتن شمشیر بر کفم و از خانه بیرون آمدم و بیفتادم و بیوش شدم چون بیوش آمدم خواستم که شمشیر بر شکم خود
زنم و خود را هلاک سازم و از سرفه صعب شوم مثال رعد و چپدال که گوشه گردم فقط عینی یافت ناکاه
خیزران مادر بادی بیرون آمد و مرا گفت یا اباعبدالله در باب که کارها در کون می بینم من بجانه در آمدم
دیدم که بادی همچو پیشی در صحن خانه غلطان و سرفه ناکه بسج نفع سنگین نمی پذیرد و گفتیم یا امیر بشیرتی بخور آب
آوردم و بدو دادم فی الحال از فرط سرفه آن آب را در دهان دیدم که صحن سراسی از خون کلکون شدند سر
او در کنار گرفتیم می گفت لمن المذات الیوم الله الواحد القهار چشم باز کرد و در میان سرفه گفت همی زود برو
و پیشتر از همه کس با هرون بیعت کن چشم باز کرد و جان بختی تسلیم نمود

چون ترا بشیر برادر همچو خون مادر	رافع گوید من دوان تا خانه رسید رفتم دیدم رشید قرآن می خواند گفت	یا امیر اجازت تا در آیم گفت ای رافع امیر بادی شسته و تو شرم نداری که مرا امیر میگوئی گفت من تا نماند و
انا الیه راجعون هرون برپای جیست در آمدم و گفتم ای امیر امشب را شب نخت از مولود خود دوان		

در این کتاب
تبریز را بجای
جان خواهد بود

و احوال ناپدید و گفتم گفت سبحان الله ذی الملك و المملکوت سبحان الله العز و العظ و الجلال و الجبروت و فی کمال جلال
 خاست و بکمال شد و اول کسی که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خلیل علی آمدند و بیعت میکردند تا وقت صبح
 بشیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشد و او را مامون نام کرد و او انشب را لیلۃ المائمه گفتندی
 بجاییت ابوریحان خوارزمی گوید که با قوی از خزانه الکاشره که آنرا منتقا گفتندی بدست مهدی بن هرون
 الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانچه خانه تاریک را همچو شمع روشن ساختی و کوه
 شب چراغ بشارت از آنست مهدی در وقت وفات آن جوهر هرون داد و هرون آنرا چون نیکی بنجام در آنست
 داشتی و بعد از مهدی با دی برادر بزرگتر رشید بخلافت نشست و با هرون ملازم با دی بودی و روزی هرون پیش
 بر کنار شط بغداد نشسته بود ناگاه خادمی از پیش با دی رسید و گفت امیر منتقا را می طلبد هرون گفت
 بمیدهم از پدر یا دکار این مقدار چیزی دارم خادم با رکشت و قصه عرض خلیفه رسانید این نوبت یکی از اکابر
 را فرستاد که اگر هرون منتقا را ندید برور از بخشش بیرون کرده یا و آن بزرگ گفت ای رشید حکم
 خلیفه را اطاعت کن و الا بخشش را بقهر از بخشش تو بیرون کنم هرون گفت از شرق تا غرب من با او مطایفه
 دارم او بسکت پاره با من مضایقه میکند اکثری از آنست بیرون کرد و در آب انداخت با دی بران قضیه
 و قوف یافت پشیمان شد و وجه متعارف گشتند گویند هم در آن ماه با دی وفات یافت و امر شتاب
 و متعلق بشید گرفت اول حکمی کرد آن بود که خواجی را فرمود تا بهانجی که نگین در آب افکنده بود غوص نماید
 غواص بکلم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفته از آب بیرون آورد و خلایق از ارتفاع کولب طایع خلیفه
 تعجب کردند و امر انشا را و شعر اشعار با درین باب گذرانیدند چنین آورده اند که چون هرون الرشید در امر
 خلافت مستقل شد کاه کاه باد و ایشان و کوشه نشینان صحبت داشتی بشی فضل برگی را گفت دلم از طعرات
 سلطنت ملوکست اشب بخوام با عارفی صحبت دارم که از خلایق و عوایق دنیا و ارسته باشد و از ک
 سخن طریقت و بیعت کوش کنم شاید که دل مرا ازین ملالت براندازد ازندان طمع بیار که در غریبی رساند
 فضل را و بدر خانه سفیان بن خثبه برد و در نزد سفیان گفت کیست فضل گفت امیر را دراز کن سفیان گفت چه
 مرا خبر کردی تا من ملازمت امیر آیدم هرون فضل را گفت این نه آن مرد است که من می طلبم سفیان گفت نه
 فضیل عیاض است خلیفه فضل برگی روان شدند تا رسیدند بجای فضیل شنودند که قرآن میخواند و بدین آیه
 رسیده که آم حبیب الذین اجترعوا سیئات هرون فضل را گفت اگر پسندی طلیسم را را بهیر پس است پس
 در نزد فضیل گفت چه کسانید که درین شب تیره مرا بجهت میدارید فضل گفت امیر است فضیل گفت امیر را با من
 من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت طاعت الوال الامر و احببت در باز کرد و چراغ را بکشت
 هرون در تاریکی دست کرد خانه بر می آورد تا دستش بدست فضیل رسانید فضیل گفت خوش دستی است این
 نرجمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هرون بگریست و گفت مرا پسندی بده گفت ای امیر حق تعالی بجای صدق

نشانه و از تو صدق خواهم خواست و بر جای فاروق نصب کرد و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا همچو ذی النور
سمروری داده از تو حیا خواهد جست و بر منصب امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام مکن داده و از تو علم و
پاکان بطلبد ای امیر جواب خدا را ساخته باش که ترا بر جای مردان نشاند اگر بدان سیرت نباشی شرمند شوی و آن
زمان شرمساری سودمند و دهر و نال را کشید اگر چه زیاده شد که هست ای شیخ چند را زیاده که فضل گفت ای امیر
خدا را سراسری است بهشت نام کرده و سراسری دیگر دوزخ و ترا در میان هر دو سراسری کرده و شمشیر و تازیانه بدست
تو داده که هر که شرک و خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که بطلب طایفه و منافی شود بتازیانه ادب فرمایی ای
امیر اگر زده دین و کار خطیر میل و محابا بدست آفاق را و اداری یقین بدان که بشیر در سراسری دوزخ تو خواهی بود
هز و چون این حکایت بشنو چندان بگریست که بهوش شد فضل بگری گفت ای شیخ پسند کن که امیر را کشتی بخت
بفضل زد که خاموش باش ای بمان تو و قوم تو و را بپاک ساختید مرا میگوئی که امیر را کشتی خلیفه بهوش بآید و
فضل را گفت هیچ میدانی که ترا چرا امان میگویند یا از آنکه مرا فرعون کرده است بعد از آن بدو پیش فضل نهاد که این
عطا است از من قبول کن فضل گفت وادایا هم در ساعت گفته مرا خاموش کردی آخر من ترا میگویم که مردم را از
آتش دوزخ نگاهدار توفی احوال مرا میخواهی که بآتش دوزخ مبتلا سازی این بخت و رنجیده بیرون رفت
مردان هفت هوا شکستند و زنتک زمانه باز رستند در بحر فنا چو غوطه خور دندند

ربیع

خزقی بمهر را و دایع کردند ذکر مفسر الفضل و العلماء ابن عماد مردی فاضل بوده

و اصل او از خراسان است اما در شیراز بودی و منقبت ائمه معصومین گفتی و غزلهای پسندیده دارد و ده

نامه ابن عماد مشهور است الحمد للخالق البناء و اشکر لوالهیب العطاء

و این بیت فاخته آن کتاب است و این شعر اورست و لغت سید کلین ای بر حمت خلق را در مجمع شرف

پادشاهان جهان حکم طاعت را بطبع قدر دین از دولت چون طامع علی

دیده ات از کل مانع البصر البصیر کوش تو از استماع همه را و حی سمیع بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید

پایه اش افروزان شعاع جبهه شرف پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار با همه دانش برش پیفز طفل رضع

چون بر افرازی او در نور چشم آیند جمع آدم و من و نه در ظل مدو دش جمع آید ازین جوار و ضیاء طوبی لها

پیشکاهی از ریاض گلشن رضوان لقیع در کلمات ثنایت و زو شیب اعیان با هزار آوا بود مانند بلبل در پرست

ذکر ملک الشعر اموالنا الطیف السدید شایان بوری مردی دانشمند و فاضل بوده و در سخن وری

در زمان خود نظیر نداشت و صنایع شعر از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او را در همه نوع سخنوری

کامل گویند مولانا از ولایت اصفی داشته و بکار دنیا کم التفات کردی و ازین سبب گویند که مولانا ضعیف

طالع بوده است هر آینه هر که از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روگردان خواهد بود چنانچه بخی بن معاذ را زی بن

سره فرموده که از دنیا منصف تر ندیدم تا بدو مشغولی کنم و او نیز بتوشغول است و چون ترک او کردی و نیز ترک

شیراز

در دین

باب حکیم صفائی و سر ماید پس بجاروب لافرو و شویسم نفس زنجی مزاج را باز آرد	خیتر ناز ابروی بنش نیم لوکب از صحن کینسد و وار تا نزد بخت نودنه از من و تو	کر داین خاک توده عفت دار ترک بازی کنیم و در شکستیم لمن الملک واحد المهر
و هوزده حیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدانی که طبعه حسرت قبرست خواه توانا و خواه کجیف و از ثنای استماع افتاد که جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند و در ضعف طالع اوسیان واقع است از آن جمله عالم ربانی امیر غزاله دین طاهر فیثا بوری رحمة الله که از اکابر علماء و اولیاست و یکنان را بر سخن او اعتمادست فرمودند که من با مولانا لطف الله شریک درس بودم روزی در فقیه فرستیدم آن فیثا بوری با مولانا بیامی رفتم تا جایی بشویم مولانا دستار سلومی نود داشته چون جامه شسته شد دستار مولانا بر آفتاب انداختیم تا خشک شود در آن شبی این حال بقدرت رب العالمین کرد بادی پیدا شد و دستار مولانا را در بود و هوا بر د و خاک چشمهای ما بخت چون چشم ما را کردیم دستار مولانا را دیدیم که بگردد و بار سائیده بود و بعد از آن از چشم ما پدید آمد و ندیدیم که با آن دستار یکدام طرف انداخت مولانا را کفتم عجب حالتی دست داد مولانا گفت کنیوبت دیگر نوع دستار مرا با دیده و درین		
باب این قطعه مولانا را است و بر دوزخ روم بی آتش سنگت نمایب چون همه کرد اسب تازی اگر سوار شوم که سبب داکرین بست کرد کا نذر بر من نه نوبانده کن	طالعی دارم انکه از پی آب آتش از پنج فندره ترک کرد و بر بندر کسی روم بیوال زیر رانم روان چو فر کرد و بنده الر باغی فی فی المعنی با این همه هر چه می بارم گفت	کر روم سوی بحر بر کرد ورز که النمس سنگت کنم هر دو کوشش یکجک کر کرد با همه سینه شکر باید کرد فریاد زد دست فلک بی سرو بن کر زین ترکند که کید که مکن
خسوست فلک نه امر و نیست بلکه این حال جاود امنیت حالت ستم و پشینه اوست و شیخ اذری علیه الرحمة در جوهر الاسرار گوید که با عتقا در من این رباعی را مولانا لطف الله در مراعات نظیر گفته و همانج ایجاب		
است و آن رباعی اینست داد آدب سخن جگر نمینا امروز و چهار عنصر و چهار کل که مولانا سلیمی را بدین رباعی امتحان کردند مدت یکسال توانست گفتن و به بحر اعتراف نمود و این رباعی طبع گفت در خان کشا بور کل امروز شکفت در مدح نبی و ولی و ائمه معصومین علیه السلام و از آن جمله این قصیده در مذمت دین ازان است قصیده	کل داد بزر درع فیروزه بیاد یا قوت سخنان آتش نیلوفر داد در تر و پریر لاله آتش بخت فردا بگری باد منم غدا بخت	دی خوشن لعل لاله بر خاک افتاد چهار روز و چهار صلح و چهار جود نیلوفر دیو به بلخ در آب کر بخت و مولانا لطف الله در اقصای غرست
حجاب ره آمد حجاب و مدارش ز ره تا نیندازد بر مدارش چومی جویدت رنج راحت بلوچش		

چو عید است خوار عزت مادرش بدنیای دون بر دبی دین کند فخر توجه نمودن خداوند کارش به باد دمی و تاب تیرش نیز زد نه با نوش غرمای اویش خارش رخ دل ز معشوق دین بگردان بهر گوشه همچون تو عاشق هر آتش که دل بردن و بی وفا نیست سمش همه بوی و زحمت نقش و نگارش و زار از دل تنگ آنکه را باید ستی که بود روز اسفند یارش سوز است بکس و تشریف و غمت مرا شرار و فخر با شد تبارش چه بی آب و آتش دل باد دستم ر با نیناز قید این هر چهارش خفت آنکه شادان و غمگین ندارد قبول خرد دست پر بهر کارش سلام خداوند دادار داور	چنین است گردون گردان کردش ولی مرد دین راز دنیا سهارش هر آن آدمی کا نذر و زادت نغمه خزان و نینم بهارش صد اقداح نوشین نوشش نیز زد مکن منتظر دیده در انتظارش چو بینی کی کند هری جوان طبع چکر خوردن و جان کد از دست کارش کنار از میان تو آنروز رسید که تو دل نمی بر امید قرارش کسی را که او معتبر کرد روزی که پوشید و پوشید می داشت خارش بکس آتش جانش آبی نداشت هم از آب و خاکش هم از باد و ناله که دارد فراغ آنکه میلی ندارد دل از هر دو نابود و ناپایدارش قبول حسد و کبردی روزگاری بر و باد و اولاد و آل و تبارش	چنین است دوران دور و مدارش بکار حسد او نند شکل تواند بمردم ندارد بمردم مدارش نه با راحت و صل و نرحم بجزش بیکس چرخه ز بهر نا خوشگوارش کله سمت و بویها و کشته شسته با که چادرش در کشتی از عذارش همه غنچ و بخت فن و فنوشش که خواهی که کیری میان در کنارش نماند ز دستان این زال این بروز دگر کردی اعتبارش ز اختیار و ابرار چهره پیوشد نکردست چون با دنا خاکسارش برست از غم آن دل که عقل مری نه با دار ملکش نه با ملک دارش بهر سینه و از متاعی که نبود شاه و ایا صاحب ذوالفقارش و ظهور مولانا لطف الیه روزگار است
---	---	---

خاقان کبیر صاحب قران عالی قطب دایره سلطنت امیر تیمور کورکان امار القدر برپا نه بود و بوج پادشاه
زاده محترم امیرانشاه بن امیر تیمور کورکان قضایه غار دار از آنجکه مطلع جمعی
بنام روزگین بچو انان چنگت جنگت و درین قصیده داد سخن میدهد و امیرانشاه بهادر اوراد عایت کردی
و زردادی و مولانا اندک فرصتی ان مال را بر انداختی و بغالت میکردیدی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا
از شهر نیشابور بدیه اسفراین که قدمگاه امام رضا علیه التحیه و الشفاء مشهور است میل فرمود و با غمی داشت
در آنجا بسر بردی و با مردم کمتر اختلاط نمودی روزی جمعی عزیزان زیارت مولانا فرستند دیدند که در حجره
بستماست چندانکه در بزدند جواب نداد گمان بردند که مولانا عجزا جواب نمیدهد یکی از آن مردم بهر سرا
درآمد دید که مولانا سر سجده نهاده فرود آمد و در سر آبگشود تا عزیزان در آمدند و مولانا سر برپشت
شخصی سر مولانا را برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از نفس بدن پرواز کرده و یاران چون باران شات

چون ازین
سوی

خونین در فراقی آن در دیای وحدت گنجشند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدسگاه امام علیه السلام دفن کردند
در دست مبارک مولانا این رباعی در کاغذی نوشته دیدند و معنی
در سبزه آن روح فرامی دل من جای من آورده که بتان و بنوش گفتم بخورم گفت برای دل من
و کان ذلک فی شهر سنه عشر و ثمانه مولانا بنمایست نیری رسیده بود اما صاحبقران عالم بقدر سلطان سلطان
قطب الحق و انگلیس امیر تیمور کوکب صد قرن در زمان گذرد تا زمانک اقبال در کف چو تو صاحبقران دهد
فضلا و مورخان اتفاق اندک در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا ایندم صاحبقرانی و سلیمان زمانی چون امیر کبیر تیمور
از کتم عدم پایی قدس مجروره وجود ننهاد که در آن نشان عالم حکم اورا سر نهاد و تا جوار آن حلقه بندی که اورا در
کوش کشیدند علم دولت او چون خورشید از دیا و شرق منصوب شد و مانند اندیشه بالغرب در ظل حاشیه
که داده است زشایان در کا کبو تخصیص سب زلفین و آب زلفان حالات و صفات او در حوزة
ضبط بشیری نمی گنج چگونگی این تذکره محفل آن تواند شد اصل و منشاء آن حضرت از ولایت کس است و او
پیر امیر طرقات است از امرای بزرگ برلاس که از اوس جقهای از اندوم باصل و مرتبه بالاتر نیست و در میر
طراغ غیره امیر قراجار نویان است که امیر بزرگ چنگیه خان است و امیر قراجار نویان را امیر جقهای خان
بجکومت و ایالت ما و ارا النهر و ترکستان و مضافات آن زیافرستاد و حکومت و جنتیار اوس جقهای
در قبضه خشیار جارانویان بوده و او برادر امیر قراجار است که بعد ملا کوخان شام و مصر گرفت و نسیان ترک
نسبت امیر تیمور کوکران و نسب چنگیز خان را با بغوغا خون بهم نمی میسازد و این خاتون را یکی از احفاد امام الهام
علی بن العابدین علیه السلام شکار در آورده و او را این دو دمان شریف منتشر شده اند اما ولادت با سعادت
صاحبقران در شهر سنه ست و ثمانین و سبعمایه جلکارد لکس کز قراوان صبا و صغیرس با اریاست
و فرودست از جبین عالم آرایش لایح و واضح بوده آلای سرش ز بهوشمندی میافت ستاره بخت
و امیر طرقاتی همواره صاحبقرانی را در روزگار صبا تحمل معاش فرمودی و او به یاسا در سوم سلطانیت مشغول بودی
و از کارهایی که شیوه عوام الناس بودی در وجود نیامدی و مردم در رای و فراست او دلخوب ماندند و کینه
صاحبقرانی بهر ای پدید در بهت سالکی بخانه یکی از خویشان خود نزول کرد و او مردی صاحب مال و استعداد و
روزگار مساعد داشت و به قدا برده داشته ترک و بهند و قیاس اموال دیگر ازین توان کرد و آن مرد پیش
صاحبقران شکایت کرد که اموال کرانامیه خدا و زمین داده اند و ضبط و نطق آن عاجزم و غلامان مرا نگین میکنند
و فرزندان بی صلاحیت اند ازین سبب ترسم که نقصانی با اموال من باده باید صاحبقران در سخن مدخل کرد و
گفت فرزندان را حقه از اموال بده و بعد از آن در مالشان مدخل بده تا کار خود مشغول باشند و غلامان را
برهنه و بی سروی ده تا بنده و آن را زیر فرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی که دانا تر باشد مقرر ساز و بگو
آن سه غلام را محکوم آن غلام کن که امیر ده غلام باشد و امیر بهشت غلام را که امیر بهشت غلام باشد

یک کیرخان شرف سارنجفیه و مگذار که با یکدیگر گفت و شنود گشتند نزد فی الحال امیر طراغی را گفت با تاملی
الغظیم که این کوکب تو پادشاه روی زمین خواهد شد چرا که ازین سخن فهمیست و آنکه که قدرت رب العالمین
دوات و قلم حاضر کرد و هم در مجلس خطی از صاحب قرانی بگرفت که چون های دولت او عرصه اقبال از ایل
آورد آن مرد و فرزندان و ذویه و اعتقاد کسی مال و اخراجات است مانند و جرایم و را نپرسند و قوم او
ترخان باشند و تا دین روزگار در دیار ترستان آن قوم ترخانند و ازین نوع فرست در روزگار طولیت
از صاحب قرانی بسیار واقع شده در شهر سارنجفیه و سبعین و سبعه صاحب قرانی بستاند که امرانی جلوس
کرد و از کذا و ماچ که دشمنه بدریغ امیر حسین بن سلی امیر فرغن را بقتل رسانید و امیر حسین که بختی مبنای دفته
بود و بیای غنی را شتری کم شده بود و طلب بیشتر بالا دید و امیر حسین را گرفت و فی الحسب به مجلس آورد
بسر سارنجفیه بیشتر و دو فغان برآید که آن زمان شدم من اینجا بکنیدم شکلا و در شهر سارنجفیه سبع و سبعین و سبعه
بانو دهنده لشکری بمر تو شمش خان بدشت قیچاق رفت و خان را شکست و بنهزم ساخت و از
جانب شمال تا جانی را ند که بدو سب جنفی نماز خفتن درست نبود که تا شفق بجای بود طلوع صبح ظاهر شدی
و گشتن بزم بوم برد و از قصر روم باج خورد و ایلدرم روم را چون بوم ساخت و شام را از کوه سواران
ترک مظلوم کرد و آل یسیر را مخدول کرد و معاویه را محلول کرد اسید عزیز مصر باجش داد و شریف مکه فرجش داد
کرد کفار که رجبستان از صدی کوس غازیان لشکر کرگشتند و آب گذار حرم پریشان دیده تر ساخت و بنده
از خیمه عمارت منوره اش ترستان شد و خراسان از اسیران بردگان بپندهند و بستانی گشت از دود
تا دشت قیچاق و اقصی خوارزم از حد کا شغرو ختن تا شام و مصر ضرب تیغ آید بقبض فرمان قضا جریان او در آید
سی و شش سال در اکثر ارج مسکون بشیر ایادی و قهر اعدای سلطنت کرد و رعیت را بنواخت و متقلبان را برانداخت
و در حیدم شعبان اعظم سنه سبع و ثمانه در حین لشکر کشیدن خطای دقصبه اترار که از اعمال ترستان است
مذای یا اینها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه اصفا نمود و طوطی روح بزرگو ارش از قید حق حکم
قتله محموره جاوید نمود و هفتاد و دو سال دیکماه و هجده روز عمر یافت و قصر سلطنت او را چار رکن بود که
عمارتها از ان چهار شا بنهاده که از صلب مبارک او نیند چون جانگیر سلطان و عمر شیخ سلطان و امیر شاه
و شایر خ بهادر و رورکان و اخفا و دوا و دلا بزرگو را صاحب قرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت
آلی جاندار و بزرگو را بدار بر این خانواده دولت و جلالت و سایه جبر فلک فرسای این پادشاه اسلام
خلد زمانه و ابد احسانه که الیوم عهد و است مقرون با در باقی سلطان ترانکه مثل او شاه نبود
در هفتصد و سی و شش آمد بوجود در هفتصد و هفتاد و یکم کرد جلوس در هفتصد و هفتاد و هفتاد و یکم کرد جلوس
و از منشی طریقت و علما و فضلا که در عهد او بودند و شعرا سلطان السادات و اهل عرفا علی ثانی امیر سید
علی بهمانی قدس سره العزیز در کبر و سواد و وفات یافت و بخندان مدفونست و از علی سید الفضل

کمال الدین
خجندی

المحقق ابراهیم بن محمد شریف ابرج جانی و مولانا فاضل علامه قدوة العلماء سعد الحق والدين القهار زانی و ذی شعور سولانا
 بساطی سمرقندی و خواجه عصمت الدین بخاری و مولانا الطیف الدین تابوری و حیدر باری بویده اندر جسم الله
 ذکر شیخ العارف کمال الدین خجندی ره بزرگ روزگار و مقبول ابراز بوده و هیچ خواص
 و عوام و سرخیل اکابر ایام است چون طبیعت شریف او بر طریق تمکینا درت نموده از آن سبب ذکر شریف
 او در حلقه اشعرا ثبت میشود و الا شیخ را در بنه ولایت و ارشاد دست و شاعری و دن مرتبه او خواهد بود که پان
 شعرا تیر بیدست خواجه بزرگوار میگوید | امر از شاعری خود عاز نماید | که در صد قرن چون عطا د نماید
 منشأ و مولد شیخ خجندی بوده است و از بزرگان آن دیار است و چند را در صور اقا لیم غریس عالم گفته اند و لایق تره
 و وسیع و دلگشا است فوا که در آن ولایت حاصل میشود و گفته باقا لیم نیز شیخ بغیرت بیت التدارخجند
 بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه بیا را در باجیان هفت د و آب و هوا و فضای خطه تبریز لایم طبع شیخ
 افتاد و در آن شهر بخت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی عظیم
 دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او جمع فضلای بوده و در اثناء این حال لشکر قش
 خان از در بند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را فرمان نگوخه خان بیدار داشت قیاق شهر سراسری بر
 و مدت چهار سال شیخ در شهر سراسری بود و در آمدن لشکر خان به تبریز بر غل امیر ولی و فرهاد اقا این قطعه مکیه
 گفت فرهاد اقا به میر ولی که رشیدی را که نسیم آباد زربه تبریزیان با جرو و شکست
 مدیم از برای این بنیاد بود مسکین لشکر کوه گنی که زموران داشت و کوه زیاده
 لشکر پادشاه تو فتنش آمد و با لطف این نهاد داد لعل شیرین بکام خضر و شد
 جان پیوده میکند فرهاد و شیخ را در شهر سراسری خوش بوده و اکابر بر میداد و شد تا درضا و ترا
 ارز و مندر تبریز و اهالی تبریزی بویوده و در اشتیاق تبریز این برماعی کبیر
 پیوسته مرا و در زبان خواهد بود تا در کشم آب جسد نایب کبیر
 و شیخ است این غزل که در شهر سراسری گفته ای رخت آیت صنع و دهنش لطیف
 شد ز نظر کارکیان خانه همسایه خراب سه من با تو که فرمود که بر بام برای
 اگر این خانه چکد آب بدان خانه داری نه تو از دیده صاحب نظرانی غیب
 بوستانیت سراسر از رخ آناه کمال بر آمدی ای لیل خوشگو سراسری
 اگر سراسری حبیب است و دلبران سراسری بیار باده که من فارغم ز مهر و دوسرا
 آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اولیس جلایر در خطه تبریز جمعی از شیخ را در تبریز
 بر لشکر شیخ و قهقار کرد و شیخ در آن حال خواجه حافظ شیراز بوده و حافظ را شیخ کمال نادیده خلوص عتقادی
 منو که بوده عمواره سخنامی شیخ طلب نمودی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل

شدی و پیش کمال این غزل به شیشه از پیشن خواجه تا فلک فرستاد و	گفت یار از غیر ما پوشان نظر کفتم بچشم
داگمهی در دیده مرا می گز کفتم بچشم	گفت اگر کردی شبی از روی جان بچشم
گفت اگر کردی لبست شکست دهم غزلان	باز میازش چو شمع از گریه ترکفتم بچشم
همه بزم گزانت بر دوشه آن خاک کفتم بچشم	گفت اگر سر در میان غم خواهی بچشم
گفت اگر داری خنوی در دل کمال	مهر این دریا به چای سر سبز کفتم بچشم
خواند اشکان را مرده از ما بچشم بچشم	گفت شرب این بر ز کوار عالمیت و سخن
اوصافی الصاف است که با نگر و شیرین غزل خواجه کمال از متقدمان و متاخران نکته اندام بعضی از اکابر	و فضلا بر آنست که از کبهای شیخ و قصیدهای او سخن او را از سوز و نیاز بر طرف ساخته و این سکا برده است
با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و بر حال است و ازین بیت موصوفه قیاس شرب شیخ توان کرد	می فروشد بجزوی گوید با و از لبست
ز اول شب تا دم صبح آفتابیدرون	هر که در ما غرقه کرد عاقبت هم نام
خرقه های صوفیان در چشم است او	کی برون آیدش از عبده بوی کفایت
خاک برداریم چندانی که آب آید برون	سالمها باید که از زین شرب آیدرون
و شیخ را التفاتی بهرج ملوک و ضمایه مستحوی نبود و مصلحت حسب حالی را نیکویی گوید و آیه قطع شرب است	از درون صومعه است خراب آیدرون
طاس بازی بدیدم از بغداد	چون جنید از سلوکش آگاهی
لیس فی جنتی سوی النبی نه	اسم برون بر دیر غرقه و گفت
را بجهت نیکه داری و خرج و تکالیف اضیاف فرضی چند دامن گیر شده روزی میرزا امیرانشاه بدین شیخ آمد چون بنشیند چهرگان پادشاه بر باغچه شیخ دویدند و با غارت دخت الوجوه و زردالو مشغول شدند	حکایت گشت که برونگار دولت امیرانشاه امیر تیمور کو را این شیخ
شیخ مبتدی کرد و چهرگان را گفت مغولان غارت گری را در باغی گنبد که کمال بچاره قرض دار شده و بهای میوه این باغچه و جیره قرض خواهان نموده است مبادا که شما بوستان را غارت کنید و این مجلس بدست	غریبان شیخ گرفتار شود سلطان میرانشاه گفت که شیخ قرض دارد شیخ فرموده هزار دینار پادشاه فرمود
تا دهر از دینار نقد بیاوردند و در همان مجلس تسلیم شیخ نمودند و شیخ قرضها را داد اگر دو شیخ را نزد سلطان و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی و فاست شیخ در خطه تبریز بود	در شهر سمنانی و تعین و سجمه و در خطه فرج بخش تبریز دولت و الیوم فراوان مقصد اکابر است و قطع شیخ را
چو دیوان کمال آمد بدست	لویس از شعر او خندانکه خواهی
بهر حرفش فرو شو چون بیامی	اما سلطان زاده محترم میرانشاه در اول درایام دولت صاحبقرانی
هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن امیر خراسان را پادشاه شیخ سلطان داد و مملکت آذربایجان	

و مضامین آنرا با سیر انشاء داده چند سال با استقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت کرد و پادشاهان و
خویش منظر و اهل طبع و ملایم بوده و شعر در حسن و جاده و شعر گفته اند و از آنکه

چون نیک بدیدیم بحقیقت از آنی | اما روزی پادشاه از اسب افتاده دماغ او قصور یافت و الجباجنه
معا کج کرد و نهضت افتاد و ضعف دماغ او را طاری شد و تا حدی که با خولیا و جنون کرده همواره با لوندان
صحبت داشتی امرا و نواب را نیز انمودی و کسی را بار ندادی چنانکه به خواجهر شیخید را از مقبره او که در شیرین
تبریز است بیرون کرده لغز نمود و کورستان جووان استخوان او را دفن سازند و فرزند زاده خاتون که محرم محرم
او بود و امیر کبیر را با او عنایت کلی بود فرمود بستندی و ایرا و عقوبت کردی و فرزند زاده از وی بکجیخت و
و بهر تقدیر پیش صاحبقرانی و پیر بن خون آلود خود عرض کرد و احوال سپهر پادشاهی گفت امیر کبیر گریان شد و بهفته
با کس سخن نگفت و لشکر کشیده غرمت آذربایجان کرد و سبب لشکر سه ساله این قتیله است و کمان ذلالت فی
جمادی الاول سنه شمس و تسعین و سبعمائه و سه فاضل و هنرمند که ندیم مجلس سپهر زاده میر انشاء بودند همچو مولانا
محمد فتاحی که که ذوق فزون بوده و در علوم غریبه و قوف داشت و مولانا قطب الدین ناری و عبید المؤمن کوینده
که هر سه فاضل بوده اند حکم گشتن کرد و بعلت آنکه از هم صحبتی ایشان دماغ پادشاه زده از حال گردیده بود و آن سه
نادره روزگار را فرمود تا در حدود قزوین از طلق در آویختند و مولانا محمد فتاحی استیفا و قطب را در محل قتل
می گفت که تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا تیر تقدیم کن مولانا گفت ای محمد بخت کار بد اینجا رسانیدی
و ترک لطیفه نمیکنی مولانا محمد فتاحی بوقت قتل این قطعه گفت

پایان کار و آخر دورست ملحد	مردانه پای دار جهان پایدار نیست
کر میروی و گرنه بدست اخذ نیست	منصور و ارگر بریزت بیای دار

و حضرت صاحبقرانی بعد از آنکه ندای مجلس امیر زاده میر انشاء را سیاست فرمود دو ماه و او را ندید و ملک
آذربایجان را الولد او بابا بکر تقویض فرمود و پدرش را بدو سپرد و سلطنت بر امیر زاده بابا بکر تهر شد و او
پدر را می قتل کردی و امیر انشاء روزگاری بدین صفت گذرانیده در شهر سنه شبع و ثمانه بر دست
قزاق یوسف ترکان قتل رسید و امیر زاده بابا بکر پادشاه خوش منظر و شجاع و صاحب جمت بود و بعد از قتل
میر انشاء از تر که نهم شده بجانب کرمان افتاد و در آن حدود قتل رسید و عمر او بیست و دو سال بوده و حکم
او در خراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال بوده ذکر ملک العلماء و خواجهر عبدالملک سمر
قندی علیه الرحمه از جمله بزرگان سمرقند است و بوقت سلطنت امیر تیمور لورکان شیخ الاسلام
محموطه سمرقند بوده و در علم و فضیلت و جاده بی نظیر و الیوم در خاندان مبارک او بزرگی بر قاعده بوده و خواجهر
ابا و جود فضل و علم اشعار ملائم است و دیوان بساطی تربیت یافته است و این غزل او راست است

ای مردم چشمم از نظرم مرو آخر	وی عمر گرامی ز بر ما مرو آخر	ای جان عزیز از تنم ز بخور شود دور
ای سایه رحمت ز سر ما مرو آخر	ای تیغ غمت ز خیمه خون جگر ما مرو آخر	از دیده چون جگر ما مرو آخر

خواجهر عبدالملک

ای نقش خیال خط جان پرور جانان	از لوح سواد بصر مام و احسن	دور از تو نذر دهنه خویش نصی
اکنون که شنیدی خبر مام و افرا	نسب بزرگان سمرقند با بکر میرسد و بوقت حکومت ولید عبدالملک	قیقبق بن مسلم الباطنی سمرقند را چهار ماه چهار کرد و از قیقبق عاجز شد روزی از باروی حصار تخریبی آواز داد که ای عربان رنج
صانع کسبید که این شهر بدست شافع نشو و قیقبق گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد گفت حکما را معلوم کرده اند که در	روزگار ملت محمدی این شهر کفی فتح کند که بالان شتر نام داشته باشد گفت سبحان الله اما قیقبق و آواز داد که بالان	شتر منم زیرا که قیقبق چوب جناز شتر را کونید و قیقبق تصغیر است و چون ابل سمرقند معلوم کردند که حال صحبت در
را باز کردند و سمرقند بر دست قیقبق فتح شد و کان ذلک فی شهر سنه اربع و تسعين من الهجرة طبع	ششم ذکر سید العارف امیر سید نعمت الله گهستانی ره در دیای عرفان و کون	فکان بوده سلطان ممالک طریقت و سماع بودی حقیقت و در طریقت یکا بوده و در اخلاق مرضیه
ستوده ابل زمانه کشایش کار انتخاب در کوه صاف بوده که در نواحی بلخست و ان کو به ساریت مبارک	و قد مکاه رجال الله مشهور است که سید چهل اربعین بر آن منسل مبارک بر آورد و درین باب فرمای	ظا هر م در گهستانی و باطنم در کوه چنان
صوفیان صاف را صدم جبا باید	حضرت سید بابا ساری از اکا بر	صحبت داشته و تربیت یافته آنرا سید شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله الباطنی است و سند خرقه شیخ شیخ
الاسلام احمد غزالی میرسد و شیخ الیافعی م و بزرگ و ابل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد	و فضیلت او را بهین حالت نام است که چون سید نعمت الله عارفی از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان	عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله و لی شفق اند و از جبه برك و غزل از سخنان سید دین مکره بعلوم آمد و ان است
چنان سر مست و شیدا یکم که پای منظر	دل از دلبری باجمی از ساغنیانم	بر و امی عقل سرگردان مرا با کار سن بلند
که من سر مست و حیرانم بجز و بیدارم	شدم از ساحل صورت لبوی کعبی	چه جای بجز و بر باشد بجز کو هر مندا نم
دل چون بجز و نقش چوین چنان چوین	همی سوزم روان چون خود من و من	من آن نادان نادانم که منی نمی بینم
از آن می کریم از حسرت که سیم و زین	چو دیده سو بگو شتم نظر کردم بجز و	بجز آب و چشم خود درین نظر مندا نم
ز سربابی که سنجانی بخوان از لوح محو ظم	که بستم حافظ قران ملی و قدر مندا نم	بر آمد نور سبحانی چه کفر و چه سلمانی
طریق سونمان دارم ولی کافر مندا نم	بجز با هو و یاسن بوجو سیدین سیکویم	چه گویم چونکه در عالم سنی مکر مندا نم
ای عاشقان ای عاشقان را باستانی دیکر	ای عارفان ای عارفان را باستانی دیکر	ای سلطان ای سلطان را انوائی خوش بود
زانو که این کلزار از بوستان دیکر	ای شاعرین چوین چوین ای بخت کن چوین	ای طوطی شکر شکر بار از بانی دیکر
تا عینش دیده ام مهرش کجای نیده	در آشکارا و نهان را رعایای دیکر	خوشید چو شید فلک بر آسمان رخ ش
مهر منیر عاشقان را آسمانی دیکر	اقلیم دل شد ملک جان تر آید چوین	کون و مکان عارفان در آسکانی دیکر
رند و در میخانه صوفی و کنج صومعه	ما را سر بر سلطنت بر آسمانی دیکر	سید مرا جانان بودیم در دویم در دکان

سید بابا ساری

جامع فدای جان او گوازی بجائی دیگر احکایت کنند که سید را مشربی عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا پیش
 سید همواره بدریا لغتنامه آمدی و سید آن لغتنامه خور دی و مستحان رسانیدی و سیدی سلطان اعظم شاه میرزا از
 حضرت سید سوال کرد که میشنوم شما لغتنامه ای شبه امیر تامل میکنید حکمت آن چیست سید این بیت را بر پادشاه
 کرشود خون جگر عالم مال مال **کی خوردم و خدا آلا حلال** شاه میرزا سلطان را این سخن طایفه نیکو
 و از روی امتحان بعد از چند روز در خان سالار را فرمود که بزرگم ازها خبری بستان و طحی می ترتیب بفرمان
 سالار حسب الحکم از شهر بیرون آمدید که پیرزنی بزرگ فرجه پشت گرفته میرونی بحال ضربت تازیانه بزره را از پیرزن بر روی
 و مبطخ رسانیده طحی می ترتیب کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر کرد و سید بشاکت سلطان آن طعام تناول
 میکرد و شاه فرمود که سید پرسید که شما فرمودید که من حلال میخورم و حال آنکه من بظلم آن بزره را ازها خبر فرمودم و امشب
 اندو کیفیت بانیست تقریر کرد سید فرمود ای سلطان عالم تحقیق فرمائید شاید که تحقیق را از ضمن این کار مصلحتی باشد
 سلطان فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از پرسید که این بزره را کجا میبردی پیرزن حکایت کرد که عورتی بوده
 و ریزه کوفته دارم که از شهر میراث یافته ام و پسری دارم درین هفت کوفته کوفته خردی چند خرس برده بود و خبر این بایام
 از وی شنیدم که خبر سید که از کرمان سید لغت نامه سیدی بزرگ همراة آمده مذکر کرده که اگر فرزند من بملاست من
 رسد بزره را پیش سید رسانم و در فرزند من بملاست من رسد و من بزره را از شادی بر پشت گرفته قصد شهر کرده
 خانسالار شاهره را بظلم گرفت چند آنکه تصریح کردم بجائی نرسید سلطان را معلوم شد که تحقیق باطن سید و
 اولیاء از حرام محفوظ میدارد سید را عذر خواهی نمود و من بعد امتحان نکرد و مقامات و حالات سید مشهور و
 است شرب او و صاف و بزرگان او و صاف او گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق او پس
 خلیل الله صالح است و از دها در حد و کرمان و دیار بند و فارس بر سر بند و بزرگی تنگ اند و مریدان و احباب
 سید در پنج مسکون تیا حذر و روش و طریقه او پسندیده بزرگان و مریدان او و طریقت و خلق نیکو گوشتند
 و محایب انزان العضا بقدر طاقت می پوشند و فایده در شهر شمس و عیشین و ثمانا بوده و در عهد
 شاه میرزا سلطان و در دیه ما بان من اعمال کرمان مدفونست و لشکر و خاقان او حالا مقصد اکابر و فقر است
 و بقعه دلکش و برونی و معمور است و من مبارک سید از هفتاد و پنج تجا و زکرده بود که لبس یک حق را دعوت
 اجابت کرد و ازین دام غرور بر سر در تخیل فرمود و بمقام سواد برار رفتی گشت رحمة الله علیه اما خاقان
 سعید شاه میرزا بهادر پادشاهی بود موفق بتوفیق بجائی و سواد بناسید و زوای نجی مساعد و دولتی موافق در
 عدلی بر دوام و شفقتی تمام در باره خواص و عوام داشتی و رعیت آن آسودگی و فراغت که بر فرکار دولت
 او یافته اند از عهد آدم الی پومنا در هیچ عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده اندیرت پسندیده و معتاد
 شریعت کوی مرا از سیدان سلاطین میر بوده چاه سالایت جهان داری و شهر یاری برافروخت و دیار
 اسلام مشهور و آبادان ساخته از دیار فتن و کاشغرا دشت فحاح و مالکات هند و از نازم لیلان تا در بند و دیار

سیرتنامه

کرج و از فارس تا بصره و واسطه مجزّه تصرف تحت حاکم او درآمد گویند در یورش اول از بایجان سی هزار سربازان
در عساکر ظفر پناه شاه بر جی بوده قیاس تحمل و اموال دیگر ازین توان کرد و از مورخان تجنّیس مولانا فیاض صحر و او را
که سیصد پادشاه و پادشاهان هزاره که هر یک قابلیت تحت نشینی داشته بوده اند برگاه شاه بر جی اجتماع کرده اند
از فرزندان و اخفاد و عثمانی عظام انحضرت و غیر هم رجاء واثق بلکه یقین صادق که این خسرو جشید دولت فرزند
بسمت بگرام صولت که وارث این خانواده است با ضعاف دولت آن خسروان سالخده برسد بلکه رسیده
است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیه شاه رخ سلطان را مقام و مرتبه ولایت
حاصل بودی و بر غیبات مطلع شدی و کرامات از و نقل کرده اند از آنجمله یکی آن است که در ملک سی و هجده
بعبادت مشغول بودی ناگاه فریاد بر کشید که قرا یوسف ترکمان امشب مرد و تاریخ ضبط کردند بعد از درود
خیر مرگ قرا یوسف رسید دیگر آنکه پدر این ضعیف نزد شاه رخ سلطان از جمله نزدیکان مغرب بود و محرم
حکایت کرد که خشک سالی ضعیف در خراسان تجنّیس دار السلطنه هراقتدیر تابی واقع شده و بدان مرتبه

انجام مید که از ابتدای شتائنا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نید	چنان آسمان بر زمین شد مجمل
که لب تر نکردند زرع و تحمیل	خوشید سر چشمهای قدیم
	نماند آب جز آب چشم قیم

پادشاه اسلام و اکابر اایام ازین اندوه تیر ماندند و بجای ابر غم از دیدن فساد مذهبی بدرومن مظلوم و ارباب
تضرع برگاه بی نیاز بر آوردیم که غلشی باغیا شاستغیثین صبحکاهی بیدار نشسته بودم ناگاه قطره باران بر زمین
خانه چکید و متعاقب بنیاد بریدن باران شد بجهه شکر کردم و در خاطر م گذشت که یارب هیچ بنده آگاه
بدین درگاه باشد که حاضر وقت قطره اول این رحمت ده باشد و صبحکاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام
نمودم چون بخرگاه پادشاه درآمد پیش از آنکه سرفرو دارم و خدمت نمایم گفتم ای علل الله اول قطره
باران که بچکید من بیدار بودم ایالتو سیدار بودی من گریان شدم و دریای پادشاه افتادم کیفیت رقت
پرسید حکایت کردم این صرع بخواه مگر کلبه مانیر رحمی هست بدرگاه آلاشک پادشاهی که بعد از داد
و زواج شریعت روزگار گذرانید منظور انظار رحمت آتی خواهد شد و ما توفیقی الا بالله ما ترو مناقب
شاه بر جی انظر من الشمس است زیاده ازین درین تذکره کجند ولادت مبارکش چهاردهم ربیع الاول سنه
تسع و سبعین و سبعمای بوده دلبده محفوظه سمعتمه بقا و کیمال عمر یافت و هفت سال بروز کار پدر پادشاه
خراسان و چهل و سه سال بعد از تیمور گورکان بست قتل در مملکت ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت
کرد و در شهر ذی الحجه احرام سنه چهلین و ثمانه در شنبه روزی بخوار رحمت ایزدی و صل شد و عزیزی در دنیا بود

شاه رخ آن شاه مقتدرت اسلام	آنکه در پیشه شاهی زده سیرنج جوید	ز و بفر دوس برین خیمه بدی گنج گفت
ماند تاریخ ز ما در همه عالم شمشیر	و پنج شاهزاده عالم بقدر از صلب مبارک انحضرت	در وجود آمدند که
جمله در دریای شاهی و متجرج الطاف الهی بودند انع بیک و ابراهیم سلطان و بالینغربا در سیور غمش		

و محمدی که میرزا دودگوهر کان خسروانی چون یاروی و جان غلن برد و کار بطولیت از عهد بمرقد رسید و باند و این پادشاهان عالم بقدر قریب بمیت انقراض شاهزادگان و چهره سروری خزانان بلکه تن ملکات را جان بوده اند و انقراض از شکست جمالشان تیره و عقل کل داد و اک صلاحیتشان خیره بود اندک بمایه فرصتی بروز کار نافر جام قصد آن سلاطین توانا نموده و تن روح شامل ایشان بنزدان کج فرسوده و امر و از آن ناداران حالی رای و از آن صفدر را

قلعه‌کشی جز از افسانه باقی نمانده فاعل خبر و یا اولوالعصار
زهره شکیب و حمزه تابا سفیدار همه خاک دارند بالین خشت

حکایت کنند که آخر عمر شاه بهر سلطان بقصد شیر اسب سلطان محمد بایقرا لشکر عراق کشید سلطان محمد
منهزم شده شاه بهر سلطان سادات و بزرگان و علمای صفهان را گناه کار ساخت سبب انکه بهر سلطان
محمد سلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از کار بر سادات چینی بوده و قاضی امام و خواجه افضل الدین
ترک که از بزرگان علمای اصفهان بوده اند در شمر سا و کوشش کرد بسی کوهر شاه دیکم آن بزرگان مظلوم را
برای زاری زاری بکشتن و قتل آوردند و کیند و نوبت ریسان خواجه افضل پاره شد و او فریاد میکرد که کاش شاه
سیاه رخ بگوید که این عقوبت بر ما حکم میشت اما بچه ساله نام و نکت خود را ضایع ساز چندانکه
بزرگان بسی که در منفید نیامد و آن صورت بر شاه بهر سلطان مبارک نبود و بعد از نشستاد و روز توفی
شد و بعضی گویند چون آن بزرگان مظلوم از جان نا امید شدند سلطان را کوهرشاد خاتون را دعا های بد کرد
که یارب اینجا نکه فرزندان ما را از ما امید یاری هتعالی تحمیرا منقطع کرد و اندر آسمان کشاد بود دعای آن
عزیزان بیکجا مظلوم اجابت شده نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع شد و مملکت تحول مرکز حاصل نمود
تا قیام قیامت سلطنت با استحقاق بدین وارث مملکت ماند و مملکت بدو مستدام باد هر چند نوبت شاه
گذشت و ذریه او اما در خاندان این بزرگوار صاحبقرانی در ایران و توران اولاد عظام او ممکن و معسر است

کر که بشد چه شد به سبزی تو باد | اما این است حاجب تو یاد گلی |
شاهرخ سلطان محمود یافته اند سلطان العلم بهش الدین محمد الحافظی البخاری معروف بخواجه پارسا و خواجه
الدین ترک اصغمان و مولانا فضل حسین خوارزمی و قدوة العلماء مولانا شرف الدین یزدی و از شعراء
بزرگ شیخ آذری و بابا سودائی و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا
سیمی بوده اند که ذکر و تصانیف و دو اوین این جماعت در ربع سکون شهرت دارد و گویند چهار بنهرمند دپای
کحت شاهرخی بوده اند که بروز کار خود نظیرند آشفته اند خواجه عبدالقادر مراغه در علم ادوار و موسیقی
و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین در هندسی و طراح و معمار و مولانا خلیل الله
مصور که مانی مانی بوده ذکر ملک الفضل المعینی جوینی زه مرد فاضل و دانشمند و سارکات بوده و
از جمله مریدان خاندان مبارک شیخ الشیخ سعد الملت و الدین احمد کسیت قدس الله سره الغریز و مولد مبارک

مولانا مینوی قریباً انداده است بن اعمال چون داد و علم شاکر و مولانا محمد الدین خالدين اسفراغی ناست که در بیان علما

بهشتی مشهور است و شرح فرائض او نوشته و این غزل مولانا مینوی است

در کوی تو سرگشته چو باد محرم من چون گل بهوای تو کریان دریده

تا بگو که بیایم ز گلستان تو بوی عمریست که چون باد صبا در بزم

کز جور و جفای تو کریان درم من شمشیر جدائی تو از ان کار کرم نیست

طهران که کشند آن سکه یوانه تو غافل از سسکت چنان شده دوانه

مولانا مینوی است که بر طرز کلمات مان پنج سندی نوشته است اما از آن کتاب بیطریست و دانشمندان نوشته

و نوادر و امثال و حکمتای مفید در آن کتاب درج کرده و مشایخ بجز اباء و آن کتاب را پیشکش پادشاه الخلیف

کوکان کردند و وقتی که سلطان مشاغل بود در محل پورش عراق زیارت الکابر بجز اباء داده بود پادشاه فرمود که آن

کتاب را بنویسند بنویسند و ایام مطالع فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب درم و اراد اندر شرفی عظیم فتح

اما در خراسان کم بدست می آمد و اکنون نسخه مستعدانه است این حکایت از آن ثبت افتاد حکایت نگارستان

مینوی شبلی رحمة الله علیه گفت که روزی به نیت حج در بازار بغداد که ششم جوانی خوب صورت را دیدم که قصبی

معلمانه بر سر حلقه گمانی در بر کفش زرافشان برسم نازکان بغداد در پای بناری هر چه تا متمر می خرابید

و سببی بدست می یوسید بر جا که می گذشت و هر جا که می رسید می شد زمین چو لعل زنگش خوش تمام

گوئی که می چلید ز کلبه کن عاخش بر خاک قطره های کلاب شقیف فام روز دیگر که قافله روان شد اورا

دیدم در میان حجاج الغدین بسیار خواهر در پا کرده و دستار مصری بر سر نهاده و کلاب بر خود می افشاند بر خاک

که بگلزار بگذرد و می خرامید اندیشه کردم که در طور این جوان بر سریت ازدواجال بیرون نیت یا معشوقی است

که بنارش میزند یا عاشقی که از بنارشش میزند نگاه ناز رسانیده اند اندرین تفکر افتادم که آیا کج سیر و دیاطر لقی یک

اختیار خواهد کرد گفت می بر نا کجا خواهی رفت گفت بخانه کفتم بکدام خانه گفت بخانه پربانه که خلقی را آواره

کرده است من نیز میروم تا به نیم که این سرکشکان بکمی میروند و بکمی میروند و درین خانه که خواهند دید و ازین ضمن

چه خوشه خواهند چید کفتم این چه سعادت است که تو داری مگر از صعبیت این پادیه خبر نداری این بیت گفت

دوست آوارگی بهی خواهد رفتن حج بهانه افتاد است کفتم ای جوان با تنعم بدین تن استقامت

کار میتر نشود باز کرد گفت من نیز به تیار خود میروم رفقای آن دو کمنه عین برین میگردم گمان کن

ای شبلی چندم آورده اند معذ و فرمای کفتم این سبب چرا می پویی گفت تا مرا از نوموم پادیه با الکر خون

خوار گوش دارد که باشوم بر کن حمل چمن ناز کو کرده ام و در حرم دلبران خفته و از نیمه قبال محبوب شکفته کفتم

تا با هم موافقت و مرافت نمائیم گفت لا والله تو مرا قیچی پوشی و من جرحه نوشم و این مصراع بر خوانده

من رنذر با تم و تو ابل مناجانی دوش من خار بود ام و اکنون بقایای خار و خوشین در سر دارم

جوان را با نجاتی که داشتیم و بگذشتیم دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد و تا بگذشتیم رسیدم روزی بوقت افراط که ما دیدیم
 در زیر بن خفته زرد و ترانه در سرفسب دارد و نه در پای لغین همان سبب در دست دایمی بودید و این
 که عتبه الهوی کسب می و ما که وقتیه و لاراقی و خواستم که اندو در کزدم و انتم گفت
 و گفت ای شبلی مرا می شناسی گفت می از تبدیل حالت خود گفت داد و فریاد که درین راه معشوقی می آید و بخت
 بکلام سازندیش گفت رسیدم که این همان سبب است گفت فریاد از اسبب این سبب ای شبلی بدی که با
 چه کرد و چون ما را دلگد کوب فخر انداخته اول گفتند که تو معشوقی غم مخور چون ببادیه امتحان سبب است
 گفتند و عاشقی و چون بعرفات رسیدم گفتند طبعی چون بجا نه رسیدم ندانی در دادند که درین حرم محروم
 و درین در حلقه هر چند فریاد بر آوردم که ایها المطلب جواب شنیدم که ارجح یا محجوب سوختم ازین تفکر
 که در میان هیچ نیست و ساختم بدین ترانه که در خانه غیری از امر و زاری شبلی زار و ترارم و از ناز و نانی سزارم
 بنیادم که محبت با محجوب طالبم با مطلب از زمره حجاج یا بغیر محتاج درین فکر سوختم و ساختم و ازین اندوه که
 نه بیارم تا با بسیاری ازین تفکر دارم شبلی گفت مراد از بزاری جوان بوقت گفتن یا تا پیش اصحاب رسانم و این
 حیرت بر ما تم گفت ای شبلی با کن که درین حیرت سری دارم و درین فکر دومی می یابم از و در گذشتیم و شب
 حرم بوظایف عبادت مشغول بودم صبح که نیت خانه کردم دیدم که از کنار حطیم حوالی نسیم مرده بر دوش
 گرفته میل بدفن او میکردند و یکی از زحرمان سوال کرد مرا حال گفتند **عاشقان شکران معشوق**
 بر نیاید ز شکران آواز **حکایت چون ذکر مجنون و قصه لیلی در احوال هست دیکه از خلفا و فرموده**
 لیلی را حاضر ساختند و در بعضی از اجزای نشاندند و مجنون را طلب شهت گفت چگونه دیده فینا دل کجین
 صورتی دید اگر خواهی ترا از حرم خود کنیزی کنم که از برسی برتری جوید و با ما به براری کنسد مجنون گفت مرستی
 بخش که غیر از لیلی در نظرش خیر تمامه خلیفه گفت اگر بهر از لیلی کسی را بینی او را بخواهی گفت من خود
 غیر او کسی را نمی بینم **بیت** خون باد دیده که ببیند جمال او **و آنکه نظر کند بر رخ ماه و آفتاب**
 خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چوست مجنون گفت مرا با چو کنی او کار نیست آهید و دانم که ما او کجا کن
 نظری نکرد من ربهوده عشق و مستلای جفا می او نشدم خلیفه گفت اگر خواهی اقربا بی لیلی را حاضر کرد انم و
 بفرمایم تا او را بجایه تو در آورند گفت من میخواهم که آوده طبیعت شوم اوبی تکلف و وسایط در ندم با کجی
 بر من خلاست خلیفه گفت میخواهی تا لیلی را بینی گفت کجا میش گفت در آن خلوت خانه و مجنون را یکی
 از غلامان دست گرفته بدر جبهه لیلی برد چون حضور لیلی احساس کرد در تویی داشت چشم خود بست غلام گفت
 ای دیوانه امروز صد چشم و ام باید کرد تو برده چشم می بگی گفت مرا آن بس که از دور می نگرم خبر بخلیفه بردند و مجنون
 لیلی بنشیند مجنون را طلب داشت و گفت مجلس خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهده مجنون
 مستغنی حاصل کردی گفت غیرت عشق را با که در که جمال معشوق چشم زده عاشق کرد و این بیت گفت **را حرم کز**

وکیف یلی بعین آزی حب	بنوا و ما ظهرت یا المذامع	ذکر سیدالابرار میر قاسم
انوار قدس ستره در دریای حقیقت و سیمای بودی طریقت بوده شاه باز قضا می لاهوت و حیات ملک و ملکوت خاطر فیاض و منقح کنوز حقا بقست و کلام معبر و کج رموز و دقائق و اصل حضرت سیادت مآبی معارف دستگاہی از ادیبان است و فناء و معلو و مبارکش ولایت سراب بریزست و از کار بر است و اشرف آن دیار بوده و در او ان جوانی مزید شیخ اشیموخ صدر الدین اردبیلی شد و مدتی در قدم ان بزرگوار به سلوک مشغول بوده و ریاضات کلی در تصوف و فکر کشیده و همدب شده و بعد از ان به اجازت حضرت غریت خیلان نموده مدتی در ان دیار بسر برده و تشنگان بادی طلب را بر لال عرفان بر آب میساخت صمیمیت فضیلت و آوازه کمال او با طرّف و انکاف رسید قصد فراسان کرد و در دنیا بوی کجندی ساکن شد علی ظاهری فراسان با غرض برخواستن میل دار السلطنه هراة فرمود و او الهی هراة را اعتقاد و احاطه تمام بخشید دست داد و او فردی جاذب بوده منکری که پیش او رسیدی معتقد شدی تا بیشتر از کار بروی زاده پای تخت هراة میرسد شدند اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاه رخ رسانیدند که این سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چرا که اگر جوانان مریدا و شده اند سبب از این حالت بشادی تو لکه اند پادشاه بر اخراج سید حکم فرمود چنانکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه بسید رسانیدند مفید نبود و سید میگفت شاه رخ بچه جرمه مرا از دیار سلیمان با اخراج میکند کار بد بخار رسید که سید را بر جز اخراج باید کرد و پس آفریده برین جرأت اقدام نمی نمود سلطان زاده حیدر با سینه گفت من بطایف و ظرایف این سید را روان سازم که استیاج بخت و بنا بشه برخواست و بزیارت شد و بختی مرغوب داشتند تقریب سخن غریت سید در میان آمد سید فرمود که پادشاه سلیمان است مرا بچه دلیل اخراج میکند پادشاه زاده با سینه فرمود که ای خداوند شاهراچرا سخن عقل نمی گوید گفت که است ان سخن با سینه از ان طبع بر خواندن	سید شاهراده را ختین فرمود و دعا کرد و فی الحال الاغ حاضر ساخت و اکابر ادا نمودند و بطرف پنج و هفت روانه شد و چن رکاه در آن دیار مرجع خواص و عوام بود و باز در السلطنه هراة رجوع و چند کاه دیگر دیاری بخت هراة روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علماء همواره بصحبت شرفیش بر سید می و مایل خدمت غریش بودند و حضرت سید را اشعار مودتانه و مثنوی عارفانه بسیارست و من نتایج طبعه عشره از افق مکرمت صبح سعادت رسید	موج مجازات شد شاه حقیقت رسید
صدست سلطان عشق باز علم بر کشید	چنگ غمش میزند بر دل هر تار و دهر	کشف روان میکند معنی جبل الوری
راه بود صفت خبر که نشد و طلب	جمله ذرات را از دل از جان مرید	در حرم وصل یار زنده دلی با یافت
کز نیمه خلق جهان بار ملاست کشید	وصلت انبیا قاسم و ناکاه یافت	زانکه شبشیر لا از همه عالم برید

و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی عزیمت وطن بالوف از بهر اتمیر و نشت و کبر سن انحضرت را دست فاده
 بوده در محله نشسته بولایت جام سید و بدو غرر و زول فرمود و از سبب حرارت هوا بیایغ یکی از که خدایان ان قریه
 التجار بدو هوای دل بریز آن بوستان ملایم طبع افتاده چند روزی در ان باغ قامت فرمود و میوه آن باغ را
 از صاحب باغ باز خرید و آن تابستان در ان موضع غرم آسوده گشت بعضی اکابر که صاحب ملازم سید بوده اند
 آن توقف را عنایت داشتند و ان باغ را از صاحبش خرید و اندو سید در ان باغ مختصر عمارتی ساخته
 و اقامت رهبر ارتحال جتیشا بنموده و بهواره از روحانیت حضرت بارفت قطب الاولاد شیخ الاسلام جام

قدس الله روحه فیضی بروز کار مقدس سیدی رسیده و در تعظیم شیخ احمد سید	دخه المذنبین احمد جام
آن نمنک محیط بحر آشام	بوستان نیست پر گل و نسرين
رحمت حق بدوستانش باد	هر که او دشمن خدا باشد

و هم سید راست در وصف شیخ الاسلام احمد جام بیت

پیر ماجا نیست لیکن در خوارین مجاست	باده صافی نوشد اما درد و در دشت
------------------------------------	---------------------------------

در شهر سنه خمس و ثمانین و ثمانه بوده و مرقد مبارکش در همان باغ و قمت که بایام جیه ساکن بوده رحمة علیه
 و علی جنایه و اصدقایه و جناب عرفان ماب سلطان السادات و الاقبا امیر سید ناصر المله و الدین قریش
 احسنی نور الله مرقد که اباعجبی از اکا بر سادات خراسان است برگزیده نظر کنیا خا صیر حضرت قاسمی است
 در باب و فقیه زار بانوار رسید جمیل نظور رسانید و الیوم خاطر نظیر امیر کبیر فاضل مؤید و فقیه معین العلماء و مرجع

انکه کراتای او را کنج بودی در عدد	مشتی خدا صم را عین الکی دیگری
در جبین عالم ارایش بلند سوری	در پناه سده جاه عتیت پرورش
ساقیان بجه او چون شراب اندر بند	هوش کو یکوش را معین ساغری کنج
ز نبوت می توانم گفتش نه شاعری	لظام المله و الدین علی شیر خدا الله تعالی جلاله و ضاعف اقتداره که کجسته

الطاف الکی و مبط انوار زامنه ما هی است مایل بعبارت طره حضرت سید شده و بنسب اعمار فی نهاده که کرده
 هزاران چشم بزنیانی آن نذیده امید که غفر سبب چون تناسی صاحب دولتان به اتمام رسد و چون علوم بیت بل دان

ار قلع پذیرد و زبان بل زمان از پر و جان دایم الاوقات در حق شمر نیست	هر کس که بدین نوع کند مال تلف
او از سر ز اشش و در رخ تلف	اگر سید که فرزند خلف پس نیگوست

حکایت کنند که بدایت حال بیاضات و مجاهدات بسیار کشیده و در عجب قوت بیج با شکاف شستی و بعد از آن
 مردم بیرون فرستندی و خود را از کیسوی مبارکش در آویختی و بزرگ مشغول شدی تا غایتی که پای مبارکش
 آما س کردی و مدتی تبتلا بودی تا چندینش حجام بر ساق پای مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار آن
 زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی حکایت کنند که در نهایت حال حضرت سید به نغم روزگار گذرانید

بزرگوار

دستی

بزرگوار

و فریب سرخ و سفید شده بود یکی از بزرگان از آنحضرت سوال کرد که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود لاغری و
 زردی مرید گفت که مرثا را حال خلاف اینست فرمود ای برادر ما عاشق بودیم و تپتی و اکنون مشغولیم شب بودیم کای این
 زمان بخویم و از مشغولی برخوانم **من کدانی بودم این خانه چو ماه** | **شاه کشتم قصر بایدهجسر شاه**
 ولادت با سعادت پادشاه بود و مادرش غریبه و در شهر سیستان و ثمانیه بوده و لی داشت با کمال و اقبال و دولتی بسیار
 و در هنر پروری و هنر مند خوانی شهره آفاقیم شد و شعر در روزگار و رواج یافت هنرمندان و فضلا با و از او از
 اطراف و کناف روی بخشش آوردند گویند که چهل کتاب خوشنویس در کتابخانه او مشغول بودندی و مولانا جعفر
 بزرگزی سرآمد کتاب بوده و هنرمندان از آنجا جهت کردی و شعر را دوست داشتی و در تخیل کو شیدی و نیکان
 و جلیان نظریست و از سلاطین روزگار بعد از هنر و پرور چون بایق سلطان ای جبریت و تخیل معاش نکردی و شعر
 ترکی و فارسی نیکو گفتی و پیش قدم خوانی **اگه ای کوی او شد بایق** | **اگه ای کوی او بان پادشاهیت**
 حکایت کنند که نواجیوسف اندک زمانی بر روزگار بایق شده بود در کوی کی و مطربان داشتند و بایق
 لحن داودی یوسف دل خیز آید و آینه شروانی او بر جگر بای مجروح نکستی پادشاه سلطان ابراهیم
 از شیراز چند نوبت نواجیوسف را از بایق سلطان بر فراز خواست که بچیت او بفرستد بایق این بیت خوان
 مایوسف خود دینی فرو و ششیم **با** | **اوسیم سیاه** | **خو دنگد سارا** | **او در میان الف بیگیت کورکان و**
 بایق بجا در و ابراهیم سلطان اصفهان و مکه کاتب بسیار واقع شده که این تذکره تخیل ایراد آن لطیفه نیکند روزگار
 غدار و کردون ستمکار اعدان سیاه پند شاه کام کام نمودند و موکلان بضا و قدر رجوانی او بخشودند و شبی
 از افراط شراب بفرمان رب الارباب بخوان کران فدا گشتند و از سانه برآه سبب وفات سکته شدند
 گویند که مرگ طر فیه خوابی است | **آن خواب کران گرفت مارا** | **شاهزاده هم مست به خطه خاک**
 خرامید ما صبا محشر باخار یا فغان محشر کران بر خیزه **در** | **ساقیان و سقیم** | **بهم شراب با طهورا بصفی خاشاک**
 گشتند با فدا طلبت و در دربار و اثنی که حاکم چیم که از جبریت او که از جبریت شبنمی از او انداختست بجا و فرماید
 وقوع واقعه بایق بایق سلطان در دار السلطنه همراه در باغ سفید بوده و در شنبه سب و ثمانین و ثمانیه و عمر اوی
 چنبال بوده و شعر که در روزگار شایع است بایق بایق درین بوده اند با بسودا ائمهت مولانا یوسف
 امیری و امیر شاه بی پرواری و مولانا کاتبی ترشیشی و امیر امین الدین نزل آبادی جمعه الله علیم و اموال
 اقطاع بایق بایق شایع سلطان ششصد تومان کپی بوده از ولایت سرآباد و جرجان و دبستان و وطوس
 و ایرو و دوشا و جوشان و سمیرا و یوزغراق کاشان و از فارس شبانکاره و شعر در مرقیه سلطان بایق بایق
 گفته اند اما امیر شای بی بین رباعی بر یکم **ان فایق آند رباعی** | **در ماتم تو دیر بری شیون کرد**
لاله به خون دیده در دامن | **کل چیست قجای ابروانی بدربید** | **قری ند سیاه در کردن کرد**
و کبریلج الکلام بساطی هم قند می آرد جلد شاعران خوشگوی هست و غزل را نازک میگوید و بعد سلطان تحلیل

مهادین امیرانشه کورکان در خطه عمرقند ظهور یافته و کوبت سیمه یافت بوده و اول جمعی را تخلص داشتند و چون عصمت الله بخاری رحمه الله علیه چون قابلیت ذوق و بدیدگیست قابل بساط بزرگان نیست ترا بساطی تخلص کردن اولی است و او قند خواجه عصمت و منکر شیخ کمال الدین نجندی است و این غزل شیخ کمال است مطلعش نیست

نشان شب و ان در دیر لطف پرست	دل روستنیست یک چراغ پای آینه	و این تخلص بساطی راست
در نظم بساطی را کمال از خود ان کمتر	که پرورد دست چون مردم باید بیک	و این بیت در دعای بدست بساطی و بساطی
با کمال چون چرخ شمرده جوانه مرگ	هم دیر زیت مدعی و زود کسیر	و این غزل بساطی منسجم
سجده بدم از بیم دانه اش آب حیات	صاحبش را که مثل او ندیده هیچ	من بخت شورخود بر این می نه دن
تا بخرد شکر تو دست به یکدزد دانات	تشت لب که بلای بجز سیمه مرعوب	منگنه بر وجه حسن از دیده می بایم فرست
از دانه اش بوسه جستم زکات حسن را	گفت خاموش ای کد بر هیچ کی باشد کاف	آن پریرخ بساطی گفت از روی عیا
کرد این بازی مکر دارم پنجا بد زکات	میگویند که شنی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلع از شعر بساطی خوانند	

پادشاه هزاره را خوش آمدست بساطی را طلب کرد و بعد از بختین بجز از دینار بد و بخشید و آن مطلع است
 دل نشسته و چشمان او بر کوه بریدش [استند مبادا که بساطی نسلندن] سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات صاحبقران اعظم تمور کورکان امارت برپا نه بر بخت عمرقند جلوس کرد پادشاه هزاره صاحب حسن و نیکو خلق و بخشنده و ظریف طبع بود و خزانة تمور کورکان را بکشت و صاحب قرانی دیت سلطنت از خزانة ایران تو را جمع کرده بود و بجوایز بایگان لعل در بدیشان و بحر عمان سیم و جوهر بریشگری و در عایان کار کرد و فضلاء را عهد او نوازش یافتند و بزبان حال بساطی در مقال و مشغول بود [در زمانت خاک را کس باز نشنا سوزند]

مال را از بسکه کرده و در سجده بیکال و کاتبی بهمانا دین شیوه در میدان سخن وری جلوه می نماید عبت
 درم زد دست تو را طریض را طریضی است [که زود تو در چرخ را سپهر پرست] آخر الامر آن کج که بشیخ صاحبقران جمع کرده بود سلطان خلیل پیر بخش کرده چهار سال در بخت عمرقند و دیار را و راه الله سلطنت کن و عاقبت خدا یاد بینی و خدا یاد جبه و یردی بیکت و باقی امر ابر و خروج کردند سبب آنکه شاد ملک آقا که از قم کان حاجی سیف الدین بوده از روی عشق بکاخ داور و آفرین در امور پادشاهی مدخل نمود و امر ابر تا فتند و در سنه احدی عشره و ثمانا شهراده خلیل را گرفته به بند بلا عقید ساختند و کوش و مینی شاد ملک آقا را بریدند و شاهزاده را بقلعه نشاند و امرای خوارج مدار سلطنت عمرقند بکوت مشغول شدند و پادشاه هزاره خلیل سلطان خلیل را مقید کرد و بقلعه

شاهزاده فرستادند و در حالت حسن از حضرت انحضرت با عی غایبانه
 امر و در چنین فراق عالم سوزی [افسوس که بر دفتر عمرم ایام] ان روزی نویسد این را روزی
 و چون آوازه استیلا امرای ناک حرام و قید امیر زاده سلطان خلیل سمع شرف شاه رخ سلطان رسید
 سپاه لرانه جمع کرده از راه غزم عمرقند نمود و چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از بچون عبور فرمود و انجا خلیل

قوت مقام است نه شهنشاه که بختگاه هم قدر را گذاشته لطف ترکستان که بختگاه و جبار پادشاه که بختگاه
و مضامین آنرا بفارغ بردند حکایت کنند که شاه بن سلطان چون بخت سمرقند جاوید کرد و قدم بخت و خا
تیموری نهاد که در کجای سمرقند مخزون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانه را تهی و چون سوار
جاهلان از علم آن گنج را خالی یافت ناکاه سرعصای انقضت بدو می مسکون باز خورد آن درم سرقت و در
جیب انداخت و به اصحاب گفت ما بدین درم از میراث و گنج بدو مخلوط شدیم و از خزانه نمی بسیرد آن
حکایت کنند که پادشاه بنادخلیل در قید این غزل بخت و نزد شاه بن خراسانی

یا واهب العطیة با معطی المراد
اقبال شد سافرو خوش گشت خیر باد
نمکین و شادمان جوانین در یک نذر
شادان ز بخت تیره گجا بود و قیام
حکم خدای داد بدست چنان بر ما

ادبار شد می و رو خوش گشت مرجا
جانم فدای بخت انظر فدا باد
داغ چنان ز سینه کا ووس کی بخت
روزی ترا سپهر ملاعب دیگر شاد

ما طفت فراق نذر ایم زین دیار
بادی که از دیار مجانب رسد بمن
نمکین مشوبه جنت و از بخت نیز شاد
در شدر فراق خلیل از مندی
گرفت پیش خلق ز حکم خدای داد

و چون شاه بن سلطان از انشاهی شاهزاده خلیل این غزل بخواند گریان
شد و بهت پادشاه به بر استیصال آن قوم کا فر نعمت مصروف ساخت و امیر شاه ملک که از امر او
شاه بنی بود بدید خلاف و میال مردم انداخت و خدا داد بهت خدا داد حسینی را بگشت و خود او را به شد
ملک ما و را الله بقیه شاه بنی افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدلت با طوبی غم بزرگوار شرف
کرد و شاه بن سلطان انچه امکان شفقت باشد در حق شاهزاده خلیل میزدول داشته و او را همراه بخوار چون عبود
فرمود سلطنت و حکومت سمرقند بخلیف الصدق خود النعیک سقر داشت و امیر شاه ملک را در ملکات
پادشاهزاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار مفوض کرد و این دو کان ذلک فی شهور سه صدی عشر
و ثمانه و بعد از آنکه سلطان خلیل شاه بن سلطان به راه آورد سلطنت و بایالت و ولایت ری و قم و
همدان و دیورماد و بغداد و وازانی داشت و لوا و کوس و نقاره خانه همراه او کرده امرای بزرگ
مناجعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار بقیات عم سلطنت کرد و در هجدهم
رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانه در ری بکوار حق و اصل شد و بهت و بهت عمایف و بوقت کن این کتاب
گفتم سحر بلی بکشت کس بکان ما

مرک آمد و کشید و کچاه بکان ما

و کمر ملک العلماء روز بدو

خواجہ عصمت الله البخاری رحمه الله علیه مرد بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب او بجناب
ابی طالب رضه الله میرسد و در بخت بخارا و اباجا و خواجہ عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر او
مسعود از کابر بخارا است و خواجہ عصمت الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شیوه شاعری مشارالیه
است خواه بقیه کونی و خواه بقرایات و شنوی و قطعات و غیر ذلک و در روزگار دولت سلطان
خلیل انما الله بهانه خواجہ عصمت کلی یافت و شاهزاده او را احترامی نایم الوصف میداشت و ادایا

خواجہ عصمت

جلوس و انیس شایزاده بودی تا حدود افصح صاحب اغراض تصور کرد که خواجه را نظری بجانب شمال و استیلا بپااحت آن عزیز از آن سلطان خلیل علم شعر از خواجه تعلیم گرفت و چون شعر او خلیل را غزل واقع شد خواجه عصمت در غزل ایشان بوسی آن شاه که ارمی غزل گفت	
باغبان کورده دیوار گلزارم بکیش خاک و خون آلوده خود را بر سر راه نم تازه عصمت کی شود آثار دورا خلیل دل کبابیت کرد و شور بر پنجبیت اند	
کاش فرمودی بشیر جوابی کشتم بی وجودش که کشد خاطر سهر و سونم خون دل زان روی یارم ز شیرانی لکین بانی را که ناحق بی پرستم بشنم وز نکلان غلیاش نمکی ریخته اند	
عصمت در روزگار شایخ سلطان مرقی عظیم یافت چنانکه درم را از مطاعه و ملاطفت خان فضلاء کی گشته بود	
نیامدی و الیوم خنان خواجه میر گشت بهر خشک چرخ اسب نوبتی است بلبلان را هست کلانک این زمان سیر آن بلبل ازین گلشن گذشت عاقبت او شیر برخواهد برید	
دیکت عصمت در سخن از جوش فرشت هر کسی را رخ روزی نوبتیت این چین را بود بلبل بی همسار بلبل دیگر بجای او نشسته است و چون قصاید خواجه عصمت را فضلا محسن و کشته اند این قصیده که در روز	
عاشقان را قول او از گوش رفت طوطی بیرون شد از باغ جهان عنبد سیاه یاد دارد صد هزار بلبل کین بوستان حالا گزید	
دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده و قصیده نیست که ثبت شد	
خورشید علی از صفحات مصورش بر لوح چرخ کرم همی کرد آفتاب جلد ازادیم نور بد چرخ اخضرش سرخ کشیده عکس شفق کاوه جاد چون تافت از خاوشی خطافه ترش هر حرف او ز کج معانیت جویری تعلیق کرده بر صفحیات مصورش هر عقد کو بری که بنظم اندر آمده در روح سعدی از غزل روح پروش از مژگانش روح لطافی در تهاج در حیرتم که تا چه نیالست در سرش بودم دین مشا بهیران که با لقی مجموعه بدایع شاه سخن ورش	
حوران روضه راز چا کرده و قصه از بهر مهر کردن اوراق فرشت از رشته سیاه و سفید شب و صبح پر کارسیم داده سپرد و پیکرش از این قله ریخته یا قوت هر که دید جز صبری که فم کند رخ جوهرش هر معنی بدیع که زو یافته ظهور مجموعه قلم شده در سبک طوط خاقانی از بدایع شعورش گرفته فیض و ز فرد و قطعه بن عین مدح کشش گفتم ز راه مکر و تامل در و روم دادم خبر رضا صاحب شعر مطهرش سلطان خلیل انکه چو منند بد و سید	
این بحر بیکران که جهانیت در برش نقش بنان لاله رخ حور بیکرش گیر در شب سیاهی از به دواش شیرازه کرده برد و طرف صنع دواش کو یا نمود در دل شب مهر شمشیر برسیم خام نقش خطوط مغبرش هر خط دلگشی که محقق شده بجن عقل از برای کسب هنر کرده زرش سلطان در اقتباس نور قصایدش مستور انوری بمعانی نورش مکشته در جواشی او سیر و قلم اگر شوم حسن معانی مضمزش کیست فخرنی که عزیزان نناده بنشست التلش فتن از تیغ و خورش	

عصمت در روزگار شایخ سلطان مرقی عظیم یافت چنانکه درم را از مطاعه و ملاطفت خان فضلاء کی گشته بود

مهر بود

چشمه شیر حمله گرفت کر ز او تا بید اتصال به سم دورش هر کو بگفت بدین خلاف تو صحره جنت سوی اجل اگر نشدی ملک بهرش ناقه که از و ایچ او بهر خرم است کر تو بجا که تیره شماری برایش بر فرق هر که که بنی اسر قبول ورنه چه آید از سخنان مکرش هموار شمس تازی کتاب نور دولت معین و مندا قبل برش	کرد و بهی محب کرد و نقرش ای سروری که قدر فرج تو هر که دید غم در بساط ریخ و بلا کرد شدش دریا اگر ز بی کنزی کف بر آورد بوی از تو برده است مانع عطش تا سر برشته نه خدمت ندادش عار آید از تحمل دارا و قیصرش مردن گزیند و نکند ترک خدمت در حکم آفتاب کند هفت کشورش و آنا خواجه عصمت بعد سلطنت شهزاده الغ بیک ترک مداحی سلطان بن بود	کر و دو نقرش از پی ان شد در قضا نه صرخ همچو ذره نماید محشرش دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز سازد از بر جود بیکدم توانگرش ساید کلاه کوشه عصمت بر تها گر البی اغیر برد خاک بر سرش افرونی معانش از فیض مدح است کرد در میان هر دو لبازی خنجرش پاییده با دذات تو بر اوج سلطنت و آنا خواجه عصمت بعد سلطنت شهزاده الغ بیک ترک مداحی سلطان بن بود
--	---	---

وسطان مشار الیه استمدعا نمود بالضروره بچند قصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر از شاعری استغفار
نموده و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر شعرا که معاصرو مصاحب خواجه
بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا نجابی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابوریوس
رحمة الله علیهم و وفات خواجه عصمت الله بر روزگار الغ بیک کورکان در شهر سمرقند متبع و دشمنین و دشمنان
نور الله مقدمه آما شایسته خورشید الغ بیک کورکان سقی الله روضته و انار الله برهانه پادشاه عالم عادل قاهر
صاحب بهت بود در علم مرتبه عالی یافت و در معانی موی می شکافت درجه عالمان بعد او ذروه اعلی بود
و فضلا بر دوران او مراتب عظمی در علم هندسه دقایق بنا و در مسائل ریاضات محلی کشاوده فضلا و حکما متفق اند
که بر روزگار اسلام بلکه از عهد ذی القرنین تا این دم پادشاهی حکمت و علم مثل الغ بیک کورکان بر سطر سلطنت
قرار نیافته و در علوم ریاضی و فقه تمام داشته چنانکه رصد ستارگان بهت با اتفاق علمای عهد چون فخر
العلماء و الحکماء قاضی روم و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرگوار فاضل آن روزگار با تمام نارسیه
وفات یافتند بکمی بهت بر تمام آن کارگاه شسته باقی رصد را با تمام رسا سینه بند و زنجیر سلطانی اخراج
نموده خطبه بنام خود نوشت و الیوم نزد حکما آن زنجیر استدا اول و معتبر است و بعضی آنرا بر زنجیر الضیری بلخیانی
ترجیح میکنند و در خطبه سمرقند مدرسه عالی بنا فرموده که در اقالیم برکت و قدر آن مدرسه نشان میدهند و الیوم
در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند و بعد پیرش شایخ با در چهل سال به
استقلال سلطنت سمرقند و ماوراءالنهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعده های پسندیده داشته
گویند که بعد از آنکه برب زمین که چهار خروار محصول حاصل او بوده چهار دانگت فلوس مال و خراج می گرفتند
که بحساب در ایم نقره یک دانگ باشد عدل بر شاه چون اسپر شود آهوار شیر شتر زه شیر شود

حکایت کشنده فرست و وقت و حافظان پادشاه مغور تا حدی بود که هر جا نوری که انداختی و آن جا نور
 شکاری که کردی تاریخ آنرا ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که بجز روز بوده و در کدام محل و از جا نوران چه جا نور
 صید شده از قضا آن کتاب غایب شد و چیت را نکه طلب گردندان کتاب را نیافتند مستحقان کتاب
 خانه ترمناک شدند پادشاه فرمود غم نخورید که تمام آن قضا یا من اولدلی آخره بیاورم و کتابان را طلب
 فرمود و پادشاه شکفت و آن تاریخ و قضا یا کتابان کتابت میکردند تا آن دفتر با تمام رسید قضا را بعد از
 مدتی نسخه اول پیدا شد هر دو نسخه را با هم مقابله کردند اختلاف جز چهار پنج موضع نیافتند و ازین نوع نوادر
 از طبع و ذوق این حضرت فراوان نقل کرده اند حکایت کشنده شیخ عارف آذری علیه الرحمه فرمود که من در شهر
 سنه ثمانه در قرا باغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحب قرآن اعظم بمشهور کورکان بود بخدمت الخ
 بیک کورکان افتادم در ایام طولیت و مدت چند سال نشاط کودی با شاهزاده بازی کردم و سمر و
 حکایات گفتی و اورا چنانکه رسم اطفاست با من النی و حالی بودی تا در شهر سنه ثانی و ثمانه که با شاه
 ناکور سنه اسان را فتح کرد و با سفر این نزول فرمود که بعد از آن که شیب از شام شب بستان شغل شده بود برخواست
 و بخدمت پادشاه ششتم از دور که مراد بد در لباس فقرا و صلیا بعد از تقدیم سلام و پیش فرمود که ای
 درویش تو مصاحب جلوس قدیم ما بنامی آیا تو خواهر را ده قصه خوان ما بنی من تعجب نمودم از ذوق ادرا
 و حافظ پاک پادشاه و گفتن بلای ستم حکایت قرا باغ و غزو کرجستان و تعجیبای آن دیار در میان آورد
 آنچه بیاد داشتیم جواب گفتیم و ازین وقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقلست زیاده ازین مکره نقل نیاورد
 و بعد از وفات شاهرخ سلطان الخ بیک کورکان از ما و راهر لشکر خراسان کشید و ملک سور و ملی طلب
 کرد امیرزاده علاءالدوله با او مخالفت نمود و در حد و دمر ناب من اعمال با عین عرب افتاد و ظفر الخ بیک
 کورکان را بود و تمامی خراسان را منخر ساخت و نو و هزار لشکری داشت و در آن هجوم و از دحا منخران
 خراب و بیاب شد و اما آن خرابی الیوم ظاهراست و در شهر رمضان سنه ثانی و ثمانه وقتی که پادشاه
 الخ بیک بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو الخیر خان محاصره کرد و لشکر الخ بیک چون غنیمتی سید یافت
 بودند و میخواستند آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فراری نمودند الخ بیک چاره جز انصراف نمید
 و بوقت غریمت عراق از بل آب روس که از توابع جوین است مرجهت نمود و در آن حال یار علی و دلسکند
 قرا یوسف چه سالها در قلعه مار تو که از توابع دار السلطنه هراة است مجبوس بود خلاص یافته خروج کرد و از
 بکرفت و این نیز مدد اضعف الخ بیک کورکان شد بلخ و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داد و خود ازین
 عبور نمود و بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کتر کجای آورد عبد اللطیف را شیطان اخوانا
 بر پدر عاصی و باغی شد و مدت سه ماه در کنار جیون با عبد اللطیف الخ بیک کورکان مجار می نمود تا دناشای
 آن حال ایل را غون که از ترکمرگستان از سلطان ابو سعید را پادشاه برداشته از روی الخ بیک

مرد لطیف طبع و مستعد و خوشکوی بوده در شهر سبز و از همواره صاحب حکام و امر و اکار بودی و از جنس
 سخفوری اشعار طعنه را اختیار نمود و درین باب چون او کسی سخن نگفته و در سالهای او در باب الطعنه شهرت
 اما اگر چه متعنان را جته بدیده است و آرزوی طعام نفی بدید عاجل اما مغلطان و بی نوایان را رضای میرزا
 چه آرزو زیاده میکرد و دست رس چون نباشد محبوب و محروم شود عمل کوئی دهان شیرین نمیکرد
 و اما از گفتنهای او اسحاق هر چند مغلطان را مضرت اما جته خاطر متمولان و اصحاب تقیم کایت باعی و

و متشوی چنته خواهم آورد و بسیار مستعدانه فرموده رباعی
 کونیند بقبی دارد از سیم پازر | آردیده لبساق نه زردار و نیم
 ز کس که شهبست بچشم خوش لبر | شش نان تنگ دارد و یک کاسه عطر

حکایت کنند که روزگار پادشاهزاده آنگه درین عمر پنج بهاد مولانا ابوالفتح همواره ندیم مجلس بوده چند
 روزی مجلس پادشاه حاضر نشد روزی که مجلس آمد شهادت پرسید که مولانا کی بودی زمین خدمت بیوید
 و گفتنهای سلطان عالم یک روز علاجی میکنم و سه روز پنیه از ریش بر می چینم و این فرد خواندند بیت

منع کس از شکست قندی کردن | از ریش علاج پنیه برداشتن
 و کونیند که مولانا ابوالفتح ریشی دراز

داشته از قاعده بیرون و از گفتنهای مولانا ابوالفتح می شنوی در جواب شیخ سعدی که در مناظره مولانا

و جواب جنگی و ادوات جنگ گفته و او در باب جنگال گفته است

چون شکست اورا و آنکه مشکلی | لوت خواران دید پر امون فلان

قلیه پیش باست تابنده سر | مان و بریان دست هر دو در

رشته و لوزینه هم زانوی هم | در میان قوتی بهم برشته بود

چرب و شیرین بود و از حلاوت بود | پایش از سر سر ز پاسبان بود

و غفلش رفتی چون اندر رکان | چرب و نرم و گرم و خوشخوار آمد

مرد صاحب دل چو در شامی حال | کرد از ترتیب و کیش سوال

ذوق شیرین من اندر هر دالاست | ارده و روغن بر ملال آمدست

مرد معنی چون از لبش ندر از | گفته یک یکت حال خود کونیند

سرگزشت خوشترین سر باز کرد | گفت بر تخم چوبک و ساز بود

پرورش می یافتم از ماه و نور | ابر و بادم بود فراشان در

از یک کاسی بپوشیدم لباس | اره قهرم قضا بر سر بخو است

از سر تخم شیب انداختند | زان فرازم بر نشیب انداختند

اتجور دم از زمین دیگر است | از سفسر با کرد گام و جلال

که کلیم آرد دارم من بدوش | کاه دارم فوطه نان تر پوش

بر کتا رسنه صاحب دلی | مرغ و یا قوت و مغر غفر در میان

قوتی و بالود و در روی هم | قوتی و بالود و در روی هم

کز بایش عقل کل سرگشته بود | کز بایش عقل کل سرگشته بود

سر سیرا جزای او بی استخوان | سر سیرا جزای او بی استخوان

محرم هر صاحب سر آمده | محرم هر صاحب سر آمده

گفت اهل علم روغن و غرما و نان است | گفت اهل علم روغن و غرما و نان است

نام من از غیب جنگال آمدست | نام من از غیب جنگال آمدست

اولا حشر ما سخن آغاز کرد | اولا حشر ما سخن آغاز کرد

چشمها بر منظر من باز بود | چشمها بر منظر من باز بود

سبز و سرخ و زرد می بودم لبان | سبز و سرخ و زرد می بودم لبان

انچنان که مادر تن من جان بگشت | انچنان که مادر تن من جان بگشت

هر زمانم هم نشین دیگر است | هر زمانم هم نشین دیگر است

می کشم از کلکل اوتیل و قال | می کشم از کلکل اوتیل و قال

یک زمانم جو زبانش بهمشین | یک زمانم جو زبانش بهمشین

بکر

با بختی با شیه و انجیرم قرین
 ناکمان در دیکت حلوانی شدم
 میخورم مالش زهر برنا و پیر
 هر زمان در سبزه کردیدی
 در دم بیکانه کرد از یاد خویش
 بعد از آن در شک باز مکه کرد
 تا زردی صافی بغیش شدم
 کاه در کاه می شدم که در امج
 بکامت نرم را سرشته ام
 کاه از ماتم غوم در شب غریب
 کاه در دست بر پنجم مبتلا
 چنک چنگالی مراد در دست
 مرد معنی واقف اسرار کرده
 ناکه افتادم بانبار جبهان
 مدتی بی مونسیم بگذاشتند
 سرکشی آغاز کردم از غرور
 شد جوانی نو بت پیری رسید
 پایال کاه و کشتم ناکهان
 تا برآمدم از جان خراب
 مشت خوردم به سنگام خمیر
 نان شدم شایسته هر خوان شدم
 چنک چنگال مراد در دست
 روح روغن نفس خرم جسم جان
 آن کس در آن میان آید بود
 زین کس این شد چنگال کس
 از برای زاد راه ان جبهان
 در میان آب سرد و نان گرم

در میان شیر دام می پروند
 بعد از آن دو شب غمائی شدم
 روغن آمد از پی او در مقال
 هر کلی از مرغاری چید می
 مایه ام بنهاد مقداری که خواست
 بر سرم بگذشت چندین گرم بود
 مدتی در چنک افتاده به بند
 ساعتی در کاک و روزی در کج
 با عمل هر که که نهامی شوم
 که رسد از سفره سورم نصیب
 این زمان در چنک چنگال میبر
 کوشالم میدهد هر جا که هست
 گفت بودم کندم باغ بهشت
 بارها در چاه کردندم نخلان
 حتی بلطعم روزی دیگر بداد
 دلبری میگردم از نزدیکی دو
 سر جد کرد از تنم دهقان بک
 تا شدم لقصه در بار خزان
 که مقید در بن آسان شدم
 نماندم با پی پیرون از ظمیر
 این زمان در چنک چنگال میبر
 کوشالم میدهد هر جا که هست
 داشت دادند در لاک فلک
 بگز چنگال تو در تلخیص بود
 از عبادت رو کس را پی بساز
 خیر و چنگالی بنه در نوشته دان
 نان گرم شمعوت جو نیست

با برنج شیر نرم می خوردند
 این زمان در چنک چنگال میبر
 یکت بیکت میکفت با و شرح حال
 دایه ام دو شیده از پستان میش
 شیر بودم بعد از آنم کرد دست
 آن زمان در معرض تشش شدم
 تازه می بودم به بوی کوسفند
 در کپچه یکت زمان آخته ام
 همچو شبنم زیر و بالامی شوم
 کاه دارم با هر لیسه ما جبر
 می خورم مالش زهر برنا و پیر
 بعد از آن از حال خود اظهار کرد
 رسته از آب و گل غنیر سرشت
 بعد از آن در خاک راهم کاشتند
 و ز نو میسر روزی دیگر بداد
 با دقیری بر سرم بنرم و زید
 کاه پاشید و پوشیدم پلاس
 بر سرم کردید سنات استیاب
 کاه در غرابال سر کردان شدم
 بعد از آن در آتش سوزان شدم
 می خورم مالش زهر برنا و پیر
 با تو این ترکیب هم هست این زمان
 بد کس ران کرد و برخواست ملک
 قصد شیر مینی کندا هم کس
 با کس چون کو دکان چندین نیاز
 باش چون بجاق دایه چرب و نرم
 آب سردت حکمت انانیت

۱۲۲
 در روز یکشنبه
 در روز یکشنبه
 در روز یکشنبه

بر سر کلاه
سینه

سراسر انسان در میان آن آب گفته شد و الله اعلم بالصواب

زیاده ازین برین اوصاف خوان

نعمت ابو اسحق در اشتها حدی پیدا می کند و مصلحت کرنگان مفلس نیست اللهم از قضا بغیر حساب انما بدشاه

زاده محرم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور کورگان در شش موه مکارم اخلاق و مردانی و کرم قصب البق از افغان

و الکاف بوده و بعد از وفات صاحب قانی بر فارس و عراق عجم متولی گشت شتران ده معاشر و خوش طبع بود

لشکری راسته جمع نمود و فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان سنه سبع و ثمانمائه

با معصوم و بیظام که امیر افرا یوسف ترکمان بودند در پل حروره مصاف داد و بعد از آن با بنک برادرش میرزا

رستم لشکر با صفهان کشید و شتران را محاصره کرد رستم بهادر از و کربخت و با در بایجان رفت و او اصفهان را

بگرفت و خواجه احمد صاعده را که بزرگ و قاضی اصفهان بود بقتل رسانید و در چهارم ذی الحجه سنه

ثلاث عشر و ثمانمائه استیلاء اسکندری در فارس و عراق عجم درجه اعلی یافت همواره بشکوه و جاسوسی دنازان

بودی و از روی اتفاقی ایات مهابت انگیز خواندی و از جمیع ایات که افشا نموده این است

یا جمیع حاکمات جهان را چه است بایز نامی که در شکوه چه تند گشت درم چون آواز استیلاء ایشانزاده

عالیه دار بگوشتش شاه رخ سلطان رسید که اخوان و دشمنان و برادران و همکاران و بیگانه ها و دشمنان و برادران و

دارالملک اصلی دارد و غوغای سلطنت با افراد دماغ او را متعوش می سازد شاه رخ سلطان در شهر

سست عشر و ثمانمائه بقصد امیرزاده اسکندر لشکر عراق عجم کشید و امیرزاده رستم التیجانی شاه رخ سلطان آورد

و از حدود اصفهان اسکندری را منهدم شده عاقبت بدست شاه رخ گرفتار شد و بعضی کوهرشاد افغان شاه رخ

بدان رضا داد تا چشم آن شاهزاده که غیرت عیون حور العین بود همچون عین کرس از نور عاری ساخته شد

و دیده انجوان جهان نادیده را از نور بینائی عزول کرد و ایندند و کان ذلالت فی یوم البغیة ثانی جمادی

الاول سنه عشر و ثمانمائه و از فضلا و شعر که بروز کار سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور یافته اند از علل مولانا

معین الدین نظیر است که در علم سرآمد و زکار بوده مقامات و حالات اسکندری در تاریخ او و قدید عبارت

آوردی و از فضلا و شعر امولانا حیدر بوده که در ترکی و فارسی اشعار بلج و پندیده دارد و جواب سخن است

شیخ نظامی ترکی بنام امیرزاده اسکندر پرداخته رحمت الله ذکر مولانا برآمد رحمت الله علیه

مردی خوش طبع و ندیم شیشه بوده و طبع او مایل بمطایبات و منزل اشعار مضبوط و متین دارد و او و نخل

و تربیت یافته شاهزاده عالیه دار با قیصر ابن عمر شیخ بن تیمور کورگان است از بنی راه سمرقند در ملازمت

آن پادشاه زاده بخراسان و عراق آمده و شعر را با او جز طریق ندارد و بواسطه چاره نبود چاره که مردی فصیح

و تیز زبان بوده بکنان از و براسان بودند و او را استادی خطاب کردند و در حق خواجه نعمت التملین

میت بد و منسوب است بهیت در بخارا خواجه نعمت کرده دارد و در بخارا خواجه نعمت نیست بی بی

و این غزل مولانا بر مدق منسر ماید بشیرین تو با تانکات شکر می ماند در دندان تو با عقد کمر می ماند

بیت

قد با آن همه دعوی و لطافت کور کل خندان برین خرد زرمیاند باد کارار بگزاردن کسان در عالم	یکت حدیث ارشود پیش تو سر می باد در شکن زلف مسلسل بگذارد از برندق سخن فضل و سحر میبازد	گر بستان بخرامی بی ایتار رست که سقیم است در آن راه که میبازد گویند بوقتی که پادشاه برادره بپرا
بنج جلوس یافت مولانا برندق را با لصد دینار انعام فرمود و بر وانجی دولست دینار نوشت مولانا این قطعه نظم کرد و به پادشاه برادره رسانید پیش یوزالتون مرا نمود انعام	شاه دشمن که لزد دوست نواز لطف سلطان به بنده بسیار با کمر من غلط شنیدستم	ان جبا نکه کوچک ندارد است سید از جمله غایب است کنون با که پروا بجای غلط کار است
کرد خندان شد مولانا را تحسین کرد و گفت در عبارت ترک پیش یوزالتون را هزار دینار میگویند و فرمود در مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و این بیت بر خواندند ابر فیما بین است گویا دست کوی را اما سلطان عالمقدار عمر شیخ بها در قرة العین صاحبقرانی بتوری بود و از فرزندان دلفرا و بدستور او جاه و مقدار نبوده در اول ملکت فرغانه را که اندکان گویند و از زانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی دمار از روزگار خانان مغول بر آورد و قمر الدین را منکوب جست و مولان او را سر نهادند و دست قصاری از آن سحر حد کتاه کردند و از توهم آدم آبی با سایش منخوف روزگاری آن دیار ضبط فرمود و چون حضرت صاحبقرانی در چنین عالم آرایش آیین سروری تفرس فرمود فارس را تاج و دلبهر و خورستان بد و از زانی داشت و آن سلطان عالمقدار دوست پرور و دشمن سوزان قضا می کرد کار در جنگات قلعه از قلاع خورستان تیر خورد و بدرجه شهادت رسید و حضرت صاحبقرانی را آتش فراق آن خلاصه دودمان دود از کف دبر آورد و این رباعی مناسب حال خود بگفت و بسبب ای رانده بمیدان قضا زمین پیش ابریش دلم زده ز محنت حدیث گفت که تو وارثم شوی در همه کیش		
رفت و مرا که اشتی و ارش خویش و منصب آن شاهزاده مغفور را صاحبقرانی بفرزندان کرامی انحضرت نامزد فرمود هر یکی را از آن شاهزادگان بجا و مدت و سلطنتی مخصوص بودند چنانچه سطر از حال امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشته اما کینه و حسد و فرسیا و دشمنی با اقرابا در جمیع اولاد عمر رخ بها در بود بیکانه زمانه حسنی که یوسف در خواب ندیده و شجاعی که رستم در هفت خوان اوصاف آن نشنیده		
و این بایات بهمانا و جوامع شاهزاده تا بجز بر زنی چو بپشت قدم نهاد در فارس فروج کرد و لشکر جرازه گذار جمع نموده دم است قلال و ملک گیری زد و در سخا و رت و مروت داد مردی بداد و گویند در حسن صورت و سیرت و مردانگی در خاندان صاحبقرانی مثل شاهزاده بپرا	در رزم رستمی تو و در بزم حالمی وز مهر کین کشی چو بدست غنائی و با اقرابا میز از بعد از واقعه برادران	کرد و آن تر اعیان قلع بهر آن دهد و با اقرابا میز از بعد از واقعه برادران

طهور یافته شاه رخ سلطان بدفع اولشکری فارس کشید در ثانی شعبان نه شان عشر و ثمانه داد می خواست
تا با شاه رخ سلطان مصاف دهد اما اخلاف کردند و از ور و گردان شدند و او براه بیابان بطرف کج و
مکران افتاد و مدتی در صحاری و بیابانهای میگردید و در حد و کر میسر و غور بار دوم بر شاه رخ سلطان خروج
نمود و علی الدوام شاه رخ از و ترسناک و اندیشه مند بوده در حد و دستش عشر و ثمانه آن شاه رخ
عالمقدار بدست شاه رخ گرفتار شده میخواست تا او را هلاک سازد و بر جوانی و جمال او به بخشاید که بر فساد
بیکم سعی نمود و آن فردای شباهی را بدرجه شهادت رسانید حکایت کنند که چون با یقرا ابا در حضور
شاه رخ سلطان رسانیدند گفت تو با یقرا ایستی منکر شد گفت کسی که خود را بسلامین مانند سازد گشتنی است
و تجلیل العارف که شیوه شاعران و دروغ گویند آن پادشاه عالی بر خود لبست و آنکس تحقیق شاهزاده
با یقرا بود اما تدبیر میکرد که بدنامی برادر زاده گشتن بدان سلطان علانیکردد القصة شیرینی ملک تا اعتماد بر برادر
شکرمی پندارد و دولتیکه این سرای نافر جام دل آدمی را خلوتخانه دیو عس و رمی گرداند بخت

دنیای نیرزد آنکه پزیشان کنی دلی	ز نهار بد کن که نکرده است عظمی	این پنج روزه مملکت ایماطی
آزار معقلان بکنند هیچ نصبتی	در ویش و پادشاه نشینم که کلفی	بیزون ز نیکت دولتمه بر وزنی دلی

حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام بریند خلافت و سلطنت ممکن دارد که چراغ دودمان
بیتور کوکان از شراره تیغ کوه فشان اور و شش و خراسان از بهار عدل و گلشن است چندانکه با یقرا
بجاء و عمر شیخ بهادر در درو و ضه جنان فی مقعده صدق عنیدلیک مقتدر در جالست این جنر و حاکم
و فرزند و عشایر و اقربای کرام او را در بیض زمین سلطنت و مملکت تمام باد ذکر ملک الشعرا
خواجه رستم خوزیانی رده خوزیان قریه ایت من اعمال بطام و خواجه رستم از ان قریه است مرد
خوش طبع و لطیف سخن بودی و احیاناً عملداری کردی و معاشم بود و آنچه از عملداری بدست آورد
در وجه عشرت صرف نمودی کوسید بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران فاضل بوده
در زمان امیر زاده عمر بن امیر انشاء که کافی ملک و مدبر دولت بود عمل در هستان بخواجه رستم فرمود
و خواجه رستم چیرانه سال بله و طرب زندگانی می نمود و خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرد و او این

بیت در جواب خواجه حافظ فرمود	این غزوه که من دارم درین شراب	وین دفتر بمعنی عرق می ناب ولی
و این غزل خواجه رستم راست	کز غزوه ماه من ده من ده من بیرون	دود آه عاشقان از آسمان بیرون
آخرا می عاشق نظم یار آبی برکش	باز ناید پیرم که زنگان بیرون	می بر آید هر نام آه دود از روی
ترسم آخر در میان آه جان بیرون	کونیا از آسمان مشور عم آمد بما	کی تواند گس ز مضمون نشان بیرون
رحم کن بر جان رستم پیش از از روی	از میان کبر و کسار و از جباران	و خواجه رستم شوق می میرست

خوش کوسیت اما او درین دیار شمرتی ندارد و دیوان رستم خوزیانی مشهورست مثل برقصاید

و غزلیات و مصلحات اما شاهزاده عمر بن امیرانشاه کورکان بعد از واقعه پیرش در ری و فیروز کوه حکومت یافت
 پادشاهزاده مذکور بود و استرآباد را مسخر ساخت و با شاه برج سلطان دم عصیان و خلاف زد و از بحر جان
 و استرآباد و مضاماناتی جمع کرد و آنست سلطان شاه برج نمود و در حد و ولایت جام با شاه برج سلطان بن
 داد و سنرم شد و کان ذلک فی شهر سنه تسع و ثمانه کومید سلطان عمر بوقت آنکه بحرب سلطان شاه برج
 تیرفت در محسوس بنیاد شیخ العارف قدوة المحققین شیخ محی الدین غزالی طوسی علیه الرحمة رفت و گفت شیخی
 التماس میکنم که فائده در کار من کنی تا خدای مرا بر شاه رخ ظفر بدیشخ در جواب فرمود که هرگز من این فائده نخواهم
 که شاه رخ پادشاهی عادل و خدای ترس است و توبی بآن و متهور و از رایجای بد راست شکست و طلبیدن فتح
 تو از طریقت و شریعت دور است و من این خود هرگز نکند شاهزاده عمر را بشیخ رنجید و بگفت بد و نکوست گفت
 مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از بیمه کمر و کجیل از بیمه تیر و تبرک با بیمه برابر و بقیمت از بیمه
 کمتر شهزاده میخواست تا شیخ را ایزد ارساند از اندیشه کرد که کاری از ایزداد و بزرگتر در پیش است اگر خدا فتح
 دهد یقین دارم که بهجت درویشان اثر ندارد چرا که کابکس افتاد و اگر شکست شود خود از استی چرا بخنده شود
 برخاست و از پیش شیخ بیرون شد اصحاب شیخ و مریدان گفتند شیخ اگر نیز در خدای فتح دهد یا در خراسان
 نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدا از خراسان افزون بلکه از مرده هزار عالم اگر در خراسان نتوانیم بود در
 عراق باشیم اما از ری و سطخ خدای هیچ جا التجا نمیسیرد خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمه حق بدین
 منوال می گفته اند و اندیشه نمی کرده خلاف این روزگار که کلمه حق مسدود شده ذکر مولانا بدر شیروانی
 در شیروان و مضامانات ان سالها بنوشکوی روزگار گذرانید راجحی شاعری مکتل و خوشکوی مینین طبع بوده

مولانا بدر

شیخ العارف

مولانا کاتبی این قطعه در حق او گوید	لقب کاتبی دارم ای بدر انا	محمد رسید اسم از اسماء غم
محمد مرا نام هست و تو بدری	با نکشت آن ترابر در انم	مولانا بدر این بیت من را بد
مستمانه ز مرغ دل من باز گلابی	وز دیده گریان منش زن نکتابی	و بعضی مردم سخن مولانا بدر را از بحر
که فیض می دانند و این اعتقاد باطل است	ذکر مولانا می فاضل مولانا شرف الدین علی یزدی	فصلیت او از شرح مستغنی است در فزون علوم مشار الیه بوده و با وجود فضل و علم از مشرب با غنایب بوده
در تهذیب اخلاق صفای باطن و ظاهریت یافته و با بسی از عارفان و متحان صحبت داشته و الفاظ او در	اکثر علوم مشهورست بخصیص در علم معانی خاصه اوست و بهجت تبرک از اشعار مولانا این قطعه درین تذکره مشایخ	و در تهذیب اخلاق صفای باطن و ظاهریت یافته و با بسی از عارفان و متحان صحبت داشته و الفاظ او در
اگر ابلق دهم در زین کشی	و گر خنک چرخ جنت کشد	و کر و زنه عیشت از حشر می
خط نچ برگر جنت کشد	مشو غره کین دور دون نکست	قلم بر سر حرف دولت کشد
جهان باره عز و یک ران ظلم	درین تنک میدان نبوت کشد	کست بر نشاند بر خشم مراد
کست زیر پالان نکبت کشد	زمانه چو باد است و باد انجخت	لقاب از رخ گل بعزت کشد

پس از هفت در میان چین
پس در خم دام جلیت کشد
چه آنکس که در کج دیوار دزد
دوان بر سر کوی رحلت کشد
خلاصت ز دام مشقت مباد
عجب که ز خورشید منت کشد
کسی یافت غمت بکب سبید
شرف و ش بر امان غلت کشد

تنش را بجا کذلت کشد
چه آنکس که در بزم شادی و بخت
خمار غم از درد و محنت کشد
میبازد گنج سعادت به چشم
که از بجز دنیا مشقت کشد
یاسا اگر بهر هستی عقل
رجا پیشه ناچار ذلت کشد

ده مرغ را دانه صفت کشد
می شادی از جام عشرت کشد
سر انجام دست اجل بر دورا
که در چشم دل میل غفلت کشد
هر آنکس که زو سیایان رضا
که دانا به پیوده رحمت کشد
خوشا شیر مردی که پای وقار

و بر وزیر کارشاه برادر ابراهیم سلطان بن شاه رخ بهادر مولانا شرف الدین

علی در فارس و عراق مرجع اکابر بوده و شاهزاده شیار الیه بمواریه طالب صحبت مولانا شرف الدین می بوده و تقادی
عظیم اورا نسبت بمولانا بوده و از مولانا درخواست کرده تا تاریخ مقامات و حالات صاحبقرانی را در قید عبارت
آورده و مولانا در وقت پیری آن کتاب را با لکس شاهزاده ابراهیم تالیف نمود بطرف نامه موسوم ساخت و
فضلاً بنفق نامه که مولانا داده و تصحیح و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و آل و اخداد و ذریت حضرت امیر
تا انقراض عالم ازین خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و آثار باقی خواهد بود و اسحق صاف تر از آن تاریخ انقضا
بچشم نوشته و اگر چه پرکار تر نوشته اند اما طرزه تاریختی نظر نامه و بر طبایع اقرب و از تکلفات
زاید و رکوکین که مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ با تمام رسید و ابراهیم سلطان
نیز مبلغی اموال صرف کرد و تاریخچه که روزنامه چنان و مستحیان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از
خراین سلاطین از همانک جمع می نمود و بعضی را از مردمان عدل و عمر که در روزگار صاحبقرانی متکفل جماع
سلطان بوده اند و بر قول ایشان اعتماد بود و بعضی تحقیق می نمودند و حقیقتی توفیق رفیق گردانید و آن کتاب
مبارک بر پنج صدق و راستی با تمام پیوست اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاه رخ سلطان در جب
المرجبت به بیع عشر و شهاب سلطنت فارس موسوم گشت و بر تخت پادشاهی جلوس گرد پادشاهزاده
بهترمند حضور پرور گشت و در ملک داری و رعیت پروری یگانه بود و در شعر و خط سرآمد زمانه کوفه
قانون و دفا تر فارس بکجا خود نوشته و در زیانی خط بغایتی سب که خط یا قوت نقل کردی و فرستادی
و فروختی از آن قدان بچشمی فرق بنیاستی کردن و درین روزگار کتابهای که بر عمارات و مدارس و مساجد نوشته
در فارس باقیست و در جها و تعلیمها که مزین بخط شریف اوست بین کتاب الیوم موجود است و در ایام
جوانی با مرخص میزنید بهست ملامت و روزگار رفتار در روزنامه حیات او رقم غزل و خطا کشید تا پنج سده ربع و ثمانین
و ثمانه سنده حیات از میدان جهان جانیید و خود را برای سرور رسانید و از تنگ این تنگ میزدان ار پناه
ذکر مولانا علی در دستر آبادی ره مرد خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان او در ساری اصل

علی

شہرتی دارد و از اقران مولانا کاتبی است و چون سخن او ساده است زیادہ از کیت رباعی و مطلعی ثبت شد	فریاد از دست نکا افتاد چہیت	بابا چو راہ شکست ندارد دلقار چہیت	و در وبای عام کہ در اسر آباد
در حد و دکنہ اربعین و نماز دست داد و منگو و او وفات و در مریہ او این رباعی گفت رباعی	زین واقعہ چون دل بد و غمیت مرا	از مردی خوشیت چہیمیت مرا	کم شد صد فی چنین بدر در ذی من
در تی دوستہ در خانہ یتیم است مرا	دگر مقبول الا بر مولانا کاتبی علیہ الرحمہ ہایت ازلی و شہود	کلم شد صد فی چنین بدر در ذی من	
سخن گذاری مسامحہ فیاض او بودہ کہ از بحر معانی بہین در با حل وجود از رشحات کلمات کو بہر بار و نشا یافتہ ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء معانی عربیہ صید دام او شدہ و تو سن تہ نکتہ رانی طبع شریف او کردیدہ و با وجود لطافت طبع سخن و بی مذاق اورا جامی از سخنانہ عرفان چہا سنیدہ اند ملک اورا از واد فقر سہر حقیقتش رسائی اند نام و شہرت دنیا در نظر جہت شش خسی نمودی و شاہ طامع نزد او ناکسی بود و شاہد این حال در مجتہات و دہ باب بقلم در زشار آوریدہ	شاعر اید نام تو سحر کند	تا قشش و سیم تو سحر کند	
نام او محمد است و مولود و نشاء او طرق در او شش بودہ من اعمال ترشیز در ابتدا و حال بہ پیشا بود آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفتہ تا در کتابت ماہر شد زیبا نوشتی و در جہت کاتبی بدان سبب است و در علم شعر و شاعری نیز و قوف یافتہ غزلہای پاکیزہ و روان گفتی و مولانا سیمی از روی حسد بہ دل کران شدہ بعد اوت او برخواست و از پیشا بفرستد دار السلطنہ براہ نمود و بمواد بی تکلف و تعین کردیدی و بشر و شاعری مشغول بودی سلطان با سینغور او جواب قصیدہ کمال الدین بہ قیل فرمود کہ مطاع آن این است بیت	سنزد کہ تا چو آمد بکشتان کس	کہ بہت جبین باغ مر زبان کس	
و او جواب کمال برو جی گفت کہ قبول فضلا بود ہمانا از حسد ہستراں و الفاظ ششمنی کہ سخنانہ و را سید او ہاد شاہ زیادہ القاتی بد و فرمودہ او و بحسب ہذا ہرا قہیرون آمد و با بیات ظہیر الدین سنکتی گشت ہموم	این شعر مناسبت حال خود می خواہم	بہر خفتہ جو عتقا بماند از انکہ ماند	
ہزار بیت بگفتہ کہ آب از ان بچکید	کہ جز ز دیدہ دگر بجز کسی نکشاد	ہزار دامن کو بہر زشار نشان کردم	
کہ ہیچ کس شہد نہ کن من بچند	بدان غریت بجانب ہستراں دو کیلان و شیروان اقباد و ملک	شیروانی اورا نگاہد استی و تربیت کلی فرمودی و زردادی و از غایت نا پروائی بکار دنیا باندک فرصتی آن مال تلف کردی از بیشخ ابراہیم صلہ قصیدہ ردیف کل کہ بعد ازین تمام آن قصیدہ نوشتہ خواہد شد کاتبی را دہ ہزار درم شہروانی بخشید و او در کار و انسراری شامخی آن نقد را بیکہا ہریشان خست و بشعرا و فقرا و مستحقان قیمت نمود و بعضی نیز ازومی در دیدن روزی خادم را فرمود کہ طبع کند از جملہ آن	
نقد بہا بکین آرموجود نہ گفت	مطبخ را دی طلب کردم کہ بفرانی	تا شود از آتش کار و مہمان ساختہ	
کفتم آن کو آسیای جرخ کرد و آن	بعضی اجاب و متما جبان اورا		

عاست کرد که پادشاهی دین نزدیکی تراده هزار دینار داده باشد تاکنون بهار یکس آردنداری میباد که سلطان
ازین حال شکر تو شود مولانا فرمود اگر من بچو کیدار و خزانگی سلطانم بدین زرتاجواب میسبب بگویم والا که و احسانی
من نبود که یکس بودم و من بجز اگر این جهان قیمت نمودم هرگاه او از من احسان خود بازخواهد من بجز بدان که احسان
جمله نامیم که او مستحان را بر من دلالت کرده شاعرم کجی عینه شیر و انشا را بخورد بد که بدین بچو کیدار و خزانگی
که بر مقلکی من دست نکست میباشید که کج معانی من بجراه دارم و از بایه مرست من مخلص کجی بچو کیدار و خزانگی
باز با کجی افتاد و در مدح اسکندر بن قرا یوسف نصیحه غرا انشا کرد و آن تر کجی بغور سخن او رسیده است

و احسانی لغز نمود از تر که و اسکندر طول شد این قطعه در حق اسکندر گفت	زن و من ز تر تر کجی را کا د
بچو مادر سلندر بدرای	انچه ناکاه مانده بود از وی
	داد کا دن بهشکر جغتای

و از تر غر غریت اصفهان نموده صحبت شریف محضر الفضل اوجه صایان الدین تر که علیه الرحمه مشرف شد
و در علم تصوف پیش خواجه سخنا خوانده و از انشناختی و کمالی دست داده از دنیا و دنیاوی مخرج بود
و از سخنان او بوی فقر و قناعت بشام صاحب دلان میرسد و این الی او است
هر طلق که بجز عشق بود زان برهم| در دسر تاجی و محنت سامان تاجند | ترک سر کویم و از محنت سامان تاجم |
| تا بدوزم دل و از چاک کریان تاجم | رسته ام از بد و از نیک و مرا قیادت |
| کاهی نیست خیالات جلال تاجم | ناز کن که ازین خواب پریشان تاجم |

و انصاف نیست که در اقامت سخن پروری کاتبی صاحب فضل است و درین تذکره واجب نمود از قصاید و غزلیات
او وقت نمودن تا نموداری باشد و این قصیده در مدح شیر و انشا کرد

بچو کس که شرف منظور الوالا اجمال	آب گل را شیشه در قندیل عرش اوالا	سبیم باغ جمال احمد خندان گل
کاه پوشد سرخ و کاهی بنفشه سب	چون گل شمشاد باغ حیدر کرار گل	بهر غزل عامل منسوب و نصب ماهیه
آن متغای نیست از سلطان با با گل	می باید گل بچاری ز بلبل نقد صبر	سرخ نمایانیت پنداری بی تبار گل
بعضیها آورده بلبل چشم کل چون سرخ	ناکند آن تر کس بیمار را تیمار گل	در خونی کاش بودی دست سبب افتاب
تا ندیدی و اعنای سرخ بر خزان گل	در چمن هر برک کل روی غریزی کج	ای غریز من رو انبوه که داری خزان گل
خشی از غیر زده و از خشی از با قوت سرخ	بچو قصه حسره و خوش خلق نیکو کار گل	دوشن بلبل مرغ مال میخاند بر سر و بلند
غرق بشم شد بکشن ناب این گلزار گل	کای دهانت غنچه و خط بنره و خزان گل	سبب است دوست تر کس لاله طایر گل
از پر سوزا تر است سست کی عشوه شا	کوزده پر بر سر از شوخی در دشت گل	پر سر کوی توئی بال و پریم تا فتنه
باغ بلبل را فتنش باشد چون د با گل	زخم رخسارم بد و چشم مست گل	جو کل می شکند و کاشن خمار گل
بای چون کل می نمی در باغ بر روی گل	زان می ترسم که با بدار کس آزار گل	ای صبا نقش قدمای سست کوی تر گل
خار راه ماسو از بهر مالکزار گل	کشت گلشن بچو باغ نو بهار عدل شاه	تا در د چون غنچه از بهر پرده پندار گل

کعبه ویرنه شاه ابراهیم کا ندرا پا
وی غنا صرا نکشتن جلالت کمال
وصف خلقت کردند خوشی و ناز
ریز و دل از زیر پای شیشه پانی کمال
قصه خوان شد بلبل و فکند در بهنگ کمال
خار پیکان غنچه بر لب زلف و سوغال
کاتبی دیباغ وصف کشت خلقت شست
کرده ام منظوم همچون کوه بر شوار کمال
کلمات من آورده همچون خاک گل کمال
هست کویا بلبل کویا است در مقام کمال
نوبهار لایلم من قایم تمام کمال
خار صحرای نشا بودم من عقال کمال
روز کاری باد عمرت را چنان بافتند
خوشبختی و قبح پیش می بر طبعی نور
علی قنبری بود در آن مجلس خجسته
پندج سینه و از دل مردانه آشور
منشود من ای کاتبی از عرش نشسته
غم کجا خواب شدن ای من ضامن سالها
لغته در بر قدم صدشته دارد آن نوار
شد نظر کاغذ بر آن استخوان سالها
آبرو داریم از وی کاتبی پابنده باد
هزار لشکر جانشوز درد لم پیداست
کجاست کوش حریفان آن سخن در کجاست
برون مروز سرا پرده فلک ای آه
فکند دید بیتی و هنوز بر سر پاست

از نسیم خلق او آرم غیلان خار کل
در زمان نوبهار عدل از رحمت
مار شاخ کل شود از افنون نقش کل
زهره ابر شیم دباغ رخ تاد و زین کل
تنگه سر حی بعشق حیدر کزار کل
هر نفس دست صبا دانی و رفی که در آن کل
شد دواش لاله و خط سبزه و طوط کل
خاک این گلزارم آورده ام از کج کل
بلکه شاخ کل نیارد بار غنچه دار کل
معنی رنگین و نایک بین در سیاه کل
همچو دی از باغ دیگر کوی سر خار کل
پیش ازین آهوست خواندن کل خط کل
هر ریحی از فصولش آورد صد بار کل
سلطان غزبات بدو ارادت کل
بگرفت مراد دست که اعی عشق بود کل
در حشر که بی نور مشعل نور شید کل
اینک قلم و لوح کواه خط مشور کل
شد بدل جهان بول داغ غم دارنده کل
اینی من بشنو که بودم در غلش سالها
کی شود از تیغ سافی سیر سر عاشق کل
بر سر ما سایه سرور و انش سالها
و گرنه لشکر عشق آمد این چه است سالها
ز شهر عقل بصحرای عشق منزل کسیر کل
خدا دخواه که سلطان دهن دپه سر کل
پرست کوش جهان از صدمی نعم عشق کل

ای موالید از نبات باغ قدس چون کل
باغ را از خار چرخش شد در دو یوار کل
حادثت کرد پانند بر روی کل گلستان
باز داران ترا بر بمله بلغار کل
تیر عدالت رست بر در غم گلان کل
وصف خلقت همچو بلبل میکند کل
خسر و اهر و شاح کلمات کوه بر این کل
نیست آوردن عجب بهار از کار کل
چون زندگیا نمت بر الفاظ کج کل
اینچنین پیوند کمیر در سفید ار کل
همچو عطار از نکستمان نشا بودم کل
زانکه تصدیع آورد چون ناله تامل کل
دیدم بجز آب است سحر که من حضور کل
تزدیک نشینان جرم صف نه از دوا کل
از کوشش منبه غفلت چه صراحی کل
روشن شود انشکده تا ز دم صوا کل
روز وصل آمد که می چشم نشا سالها کل
زخم خوش کرد دولی ماند نشا سالها کل
هر غریزی کوه بر آه کعبه ز طبل جیل کل
گر شتاب نیست نوشیدن تو از سالها کل
وله ای صبا
بود کون و مکان عشق را بسی محنت
که شیر خرخ سکت آهوان آن صحر است
شید سیکه چون شمع سالها سر کوش
پرس کاتبی از کلکات خوش کل
لطف و اشعار مولانا کاتبی زیاد از آنست که این تذکره تحمل تواند کرد و در مدایح ملوک قصاید غزلی و مستزاد و بین الفضل مذکور و بار دوم از عراق عجم بدیار طبرستان و دارالمکر کشید و در شهر است آباد اقامت نمود

بزرگان و حکام آن دیار را بدو خوش بود و در هنگام فراغت دوازده و پنج جواب جمله شیخ نظامی مشغول شده چنانکه مشهورست اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بروی که پس ندیده اکابرست تا بزرگان فضل و اکتساب کردند ستمکار قصد و دعت او نمود و در وبای عام که در اطراف ممالک در شهر ستم و ظلمتین و ثمانماه واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در استر اباد دعوت حق را لبیکت اجابت گفته ازین شهر پرا ندیده بر غرار فرج بخش جهان سید رحمة الله علیه و در و ما وحدت طاعون این قطعه انشا کرد [از این شهر و با گردید ناکا با نازیب استر ابادی که خاکش بوی خوشبو میزد] و در آن پسر و برینا هیچ نانی نماند [الش اندر پیشه چون فتنه ترماند شکست و مرقد سولانا کاتبی در خطه استر اباد است و بیرون مزار امام زاده موسوم بن کوران و بعد از غلبات و مقلطیات و قصاید او و چندین نسخه منقوشیت مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناصر و منصور و بهرام و کل اندام و غیر ذلک آن انسب اسکندر را و پسر فرایوسف است و فرایوسف ولد فرامند و اصل ایشان از جبال غار دشت من انصای ترکستان و عمد قدیم باذر باکیان و پس ایستاده اند مردم صحرانشین بوده اند سلطان اویس جلایاریان را که با بی و چوپانی فرمود و فرامند بر ولد و سلطان احمد انسر ترا که در صحرای غوی مناره ساخته و فرایوسف آن مناره را ویران ساخت و صحرای اقر بار دفن کرده بر جای آن نگری بنا فرمود و سلطان احمد بر دست فرایوسف کشته شد و او آتشیلا یافت و صاحبقرانی تیموری فرامند و فرایوسف را با از آذربایجان و مضافات رانده بروم لرخته اند و تا بیج آیدار صاحبقرانی در میان بود الش فتنه آن فغان دیل مشعل کشید و همواره منکوب و کریزان بجانب روم و شام می بودند تا بعد از وفات صاحبقرانی باز فرامند فتنه ظاهر کرده نوعی که ذکر رفت امیرانشاه کورکان را بشهادت رسانید سلطان عادل شاه بخ بهادر بدید و او مشغول گشت و او در صحن خصوصت وفات یافت و بعد از او اسکندر را بیت سلطنت بی استحقاق بر او و بعد از پدر جلادت و مردانی بجای رسانید که با شاه بخ بهادر مصاف داد و سیمنه و سیره شاه بخ بهادر هم شکست اناخی بر باطل غلبه کرد و با آخر مخدول و کشته شد و بجانب روم کرخت و کان ذلک فی لیم الارناح عشرین رجب المرحب سنه اربع و عشرين و ثمانماه و شاه بخ سلطان هرچند مملکت آذربایجان بر اولاد او امراء بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر فرایوسف بکمان قبول نکردند بالضروره آن ملک را بجای آن گذاشته بهار المملکت اصلی معاودت کرد و عزیزی این بیت فرمود [سکندر لشکر را رازد و جیت شه مامملکت گرفت و بکرختیت] الفتنه میان سلطان و اولاد فرایوسف و ترا که سالها خصوصت باقی بود و بعد از آن دو نوبت دیگر شاه بخ بهادر لشکران شکست بر سر ترا که کشید و آخر الامر در مشهور سنه اربع و عشرين و ثمانماه اسکندر در بکلی منکوب و ضعیف شده التی القلعه النخی که در حوالی نخجوان بود و سلطان شاه بخ بهادر جانشاه بن فرایوسف را باذر باکیان امیر ساخت تا قلعه النخی را محاصره نماید و اسکندر را اولد او قباد نام که بر فراری پدر عاشق بوده است در شب با اتفاق کثیرت هلاک ساخت و شتر او را کفایت

نمود ملک آذربایجان بکرم ویرینغ شاهری بر جهان شاه سلطنت قرار گرفت و حالات جهان شاه و اولاد او بعد ازین خواب آمد انشاء الله تعالی ذکر مولانا علی شهاب ریشتری ره مرد صاحب فضل بوده و در علوم صاحب وقوف بوده و میان کابر و اشرف حرمتی داشت و بروز کار خود یکی از مستعدان بود و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره است و دو شیخ این قطعه بدو شت قطعه

سرد قرار باب بنز خواججه علیست	ای انکه ترا لطف طبیعت التبت	خواهی تو مرا پسند و خواهی پسند
داند همه کس که حمزه است و علیست	و نام شریف بند کی شیخ آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب این باغی بچوین	
ای حمزه بدانکه عرض خو جای علیست	بر کف رسول از شرف باجی علیست	استاد علیست حمزه در جنگ دلی
مصدق حمزه بعلم فضل لای علیست	هر چند رسولانا علی ابن رباعی را مستعدانه فرموده و در منقبت و شرف	

شاه و ولایت انانیت لشکر است اسم خود این شرف درین محل مضاف نمودن از حرمت دور می نماید و نیز علم و فضل خود را علما و فضلا بخود معترف نبوده اند و این بیت در این محلی است

محاک در میان است گوید که چلیست	و این قصیده مولانا علی شهاب ریشتری در مدح محمد جوکی بهاداران امانتد بر نامه
چو پرده از رخ چون آفتاب بردای	بجان و دل کندت شری خردای
ستاره را بر زمین بوس خوشتر آبی	غلام غمزه خوزیز و چشم جا دوی تو
فروشان خم آن لطف را که تو بکنند	سحر زانه کشانی صبا عطاری
نخون دل بهم آورده ام بدشواری	طبق صحیفه رخسار و جود زان شکر
جفا و جور تو زاندازه در گذشت کمر	ز روز کار دارا موختی جفاکاری
چو دشمنان ز تو به چهره جفاکاری	اگر بجزرت خسر و رسد شکایت من
خدا بجان جهان تاج بخش روی زمین	که هست ثانی جمبید در جهان داری
جهان لطف و کرم عالم نیکوکاری	خدا یو ملک محمد ستوده جوکی شاه
شبی که جمله عالم معترف شده اند	که ختم گشته بر و سروری و سالاری
ز عدل شمل او می کنند معماری	کلاه دولتش از فرق خسر و دل جهان
ایاشی که اگر چرخ زینتی طلبد	درای پایه جا هست ز قدر نگداری
نجیره خیره بر دهنسکی و بر هواری	سم سمند ترا از بهال ز سب نعل
بزار نقش مروت بجا نه انعام	تو بر صحیفه حاجات خلق بیکاری
بزار ترک کمر بسته اند بیکاری	جهان پناها دائم که شتر من بنده
دیر چرخ چو اشعار من کند تحریر	بجان کند ورق آسمانش طواری
کی بعبر و کای بی شکست تا تارای	ممتد از تو به عالم قواعد نسکی

حکایت کند که مولانا علی بهرام موکب نظر سپهر سلطان جوکی بولایت قندهار افتاد و شهادت مشار المهر مولانا را
در کباب خانه خود و ثانی تعیین فرموده بود و شبی پادشاه از فرط اشتیاق بمشقر سلطنت این بیت می خواند
کنون که باد صبا مشکبار میکند | درین عمر که بی روی یار میکند |
مولانا فی الحال پیش سلطان دوید
که ای شاه عالم این بیت آچنین نیست بفراده گفت که پس چگونه است مولانا |
کنون که باد صبا مشکبار میکند |
درین عمر که در قفسد یار میکند |
شهادت گفت و افاقه چندین است و عنقریب ما غل خجست بر آید شد و ممکن
از شدت هوا عین آن محنت آباد مستخلص شدند پادشاه هزاره کامکار فتح جوکی بهادر بن شاه رخ سلطان پادشاهی
مردانه و صاحب کلین و خردمند و بزرگ منش بود و پدر را بحال و نظر غنائیت دایما شامل بوده و در سر
میخاست تا بولیعه دی اورا مفوض سازد و برای مصلحت ظاهر منیاست و آن شاهزاده کامکار بهواره بقونین
سلطنت مشغول بود و در تیر اندازی و کمانداری این بیت شامل حال است |
تیر توبه مرغیت که چون دانه باید
خال از رخ زنگی لب تیره خطرات | حکایت کند که بعد شاه رخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رطل
از خواب ملوک اطراف بدرگاه شاه هرجی اجتماع کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هرموز
و یکی از ملک شیروان روز عید این چهار رسول حاضر پادشاه بعزم عیدگاه سوار شده پیش از آداست
عید تمام شامی و اگر دو مترصد بایستاد و فوج فوج اسیر زادگان و تیر اندازان و جوانان نامدار که بنوک
پیکان خد نکست جان استمان عقده جوزیر فلک کشودندی و بضر بسم عقاب نشان پرازنیران است
ر بوندی بمیدان درآمدند یکی که تازیان تیر و همچون بخت ناساعد مدبران از کار فرودماندی و پیکان
سیمین ساقی پرا تو همچون پیکان بر زمین شکست | هیچکس بر خلاف افتدیری | از قضا برکد و نبرد تیری
علم خنجر و سیارگان بلند شد و ترک سنت ناپسندی نمود پادشاه اسلام را ناموس ملک دامن گیر شده بانکت بر
اسیر زاده جوکی زد که درایان شاه جوان بخت کمان بخت جلوه ساز تیر انداز سمت خوش کام مرصع لحام بر بخت
تیر اول ز شخصت و بکیر شش | برکد وزد که دو سدا تیر شش |
غیر از قاره خانه برآمد و آوازه زد
از کمانداران بچرخ عالی رسید پادشاه روی زمین ازین بخت و غری همچون حلوائی قند لب شیرین کرده بود
بعیدی برابر فان مقوس این خلاصه حرج منقرش زد و مناسب حال این خوانند | ای بجزاب دوا برو قبله مقصود من
در سجود دست دایم روی کرد و گویند | و ولایت که از اجناس اعظم بلاد مباحطه است بشاهزاده جوکی بخشید
و منقرش شد که از نه اسب که پیش بد رکاه شاه رخ آوردند بکیر اسب شاهزاده جوکی را باشد و کمان و ملک
فی شهور سه ملت و شین و ثمانه و البوم ثار و امثال که از ان پادشاه زاده یادگار مانده در پای تخت همراه و
غیره نزد کمانداران مرتبه درجه عالیهست و از شش سو به مهری روزگار نافر جام و از خرد و ظلم شور و عوام آن
پادشاه زاده بروزگار جوانی با مرض مزمنه مبتلا شد و چندگاه صاحب فرامی بود از ملالت مرض مضطرب
تبریل مکان نموده از شهر به راه بجد و دمسرخش نصبت فرمود در شهور سه ثمان و اربعین و ثمانه بکار حرجت فی الحال

خندان

ذکر شیخ العارف فخر الملة والدین ادری علیه الرحمه | نامت برابر باب معنی تیرا قبال او
 شاه بازاوچ بنیش بود بهیستال | اعاری فی مجرد و محقق عالی تمت بود بکار دنیا کم التفات نمودی و علی التوام
 طالب صحبت اهل الله بودی پهل سال بر سجاده طاعت لفق و قناعت روزگار گذر آسید و خاطر شریف را
 پیل آردی نفس زنجانید و فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراستید و در طریقت و مجاهدت صادق دم و
 راسخ قدم بود و بهو علی حمزه بن عبد الملک الطوسی البقی و الدیشیخ از جمله سربداران بقی بوده و نسب او
 بعین صاحب الدعوة احمد بن محمد الزنجی الهاشمی المروزی لغت و الفقه را نه میسر شد و پدر شیخ خواجه علی ملک فوت
 سربداران در سفر این صاحب اختیار بوده و شیخ هنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره
 بهیج سلاطین و امارات مشغول بودی و در مدح شاه رخ سلطان ابن قصیده در طور لغز گفته که مطلعش امنیت
 چیست آن آلی که تخم فتنه بر می کند | خسرو کردون ز سیم او سپهر می کند | و در این قصیده داد و خنوری داده
 و خواجه عبد الله در دروغی بمعارضه شیخ برخاست و شیخ را در چند قصیده خواجه سلمان امتحان کرد و در مدح
 شده جواب بروی بگفت که پسندیده کار بود و پادشاه اسلام بتعلیف شیخ مشغول شد و او را وعده یکم
 ملک الشعراء فرمود و در آثار آن حال نسیم عالم بقی بر ریاض خاطر عاظم و زید و آفتاب جهانتا بهیج
 بروزن کلبه اخوان او بر تو انداخت | او در طلب حکومتی می فرمود | حق سلطنت تهر بدو لطف نمود
 یغز و قفا نهاد و اسم و رسم و سود و زبان بر باد فنا برداد و صحبت شریف شیخ ایشوخ قبله العارفين شیخ
 محی الدین طوسی الغزالی قدس سره العزیز مشرف شد و از او خاطر لقیقت نمود و کتب احادیث بخیرت او
 گذر آسید و در خدمت شیخ مذکور غایت ج نمود و شیخ محی الدین در محرومه حلب از دار دنیا رطت نمود و بعد
 از آن شیخ رجوع بسید لغت و قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید سلوک مشغول بوده و از آن حضرت
 اجازه و غفره تبرک دارد و بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوک بساحت مشغول گشت و بسوی اولیاء الله را
 در یافته و خدمت کرده و دو نوبت پیاده کج اسلام رفت و مدت یکسال در بیت الله احرام میا و رشت
 و کتاب سنی الصفا در حرم گفت و نوشت و آن کتاب مشتمل بر کیفیت مناسک حج و تمارج کعبه منظره
 شرفه اند و بعد از آن بدیار هند افتاد و چند کاه در آن دیار بسر برد حکایت کنند که ملک هند
 سلطان احمد از جمله پادشاهان کلبه که بود و شیخ را پنجاه هزار درم انعام فرمود که عبارت ایشان
 یکت ملک شاه و گویند که طریق حل آن را مقرر داشته اند شیخ را فرمودند که شکر انیش ملک سر برین
 نند شیخ آن را را قبول نکرد و منع آن سجد نمود و درین باب میگوید | من ترک هند و جیفه و حیال گفتم
 باد و بروت چون ملک جو مجرم | بعد از سفر هفت پای در دامن همت کشیده و از ساحت عالم
 ملک پناشای عالم ملکوت سرجیب تفکر و درویشی فروردی سال بر سجاده طاعت نشست و بعد
 خانه هیچ کس از باب دولت تردد نکرد بلکه اصحاب دین و دولت و از باب ملک و ملت

طالب صحبت او بودند و همواره بنحست شرفش التماس کردند که سلطان محمد بنغریبوقت غنیمت عراق
بزیارت شیخ آمد شیخ او را در قانون عدالت و راست نصیحت فرمود و شانه زاده را اعتقاد می بخشید و دست
داد و فرمود تا بدره زربیش شیخ رحمت بند شیخ آن مال را قبول نکرد و این شیخ فرمود

هم به از آن نیست که نشانیست سولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و در آن مجلس
حاضر بوده یکشت زرا از آن برداشت و گفت ای شیخ این مال تو بزرور بخود عوام کردی و خدای برین حال را
الضرورات تلج الخدورات سلطان خندان شد و مجاهد آن زیر برون برد و شیخ راست این قصیده

در معارف و توحید قصیده صد هزاران کج آلاء دادی بفرست ز آنکه هست این کج خیرت در درباری کج که بقدر رحمت عشاق خود ساز می تمام ما نمی خواهیم جز ویت تماشائی در کج نعمت خوان گرم بر هر کج خواجهی خنده در پس قاف قدم هر گوشه عشاقی در کج کرده دست قدرت مشاطه صنعت از پی هر دوده امروز و فردائی در کج خاصه آن شمع نبوت ذوق لایعضا شرح هر یکی در منزلت موسی و عیسیائی در کج نبد هنوز در خلوت ازل مفتوح که رحمت مهر تو در جام می شرب صبح باب میگرد زان میتر که غزل کنیم که بود غرقه بحر عدم سینه نوح باشد کلید مخزن حکمت بدست ما بیار در ترا زوی بهت کشیده ایم فردا عذاب جگر نیاید بچشم ما از کاش که محنت غربت کشیده ایم بیا چشم او هر جا می آید بهتید آن کمان ابروی آید	ای برون از عقل ما عشق ترا را می در کج از دایمی لایست هر کج آئی در کج هست در میدان بیفتا کج کج بر زرا ز جنت بیاید ساخت و کج با خریاران به کج باغ جنت کج صوفیان است از بیخانی و کج که چنین نشان بیاز قیامت بکندیم نوعروس خاک را هر سال آرائی در کج قادر ابا کابور باطن آنما کج هست که فرغ عشق هست هر قدر بهضای کج کا ذری را از کمال خویش بر خود دار کج که دست عشق تو میزد و در سراج روح لب جبه نمک روح ما چشیده به کج بدست عشق تو کردیم تو بهای بی کج ما رخت دل بزل حیرت کشیده ایم در چشم حرص کج قناعت کشیده ایم ترسم که بر سینه توفیق ما کشند در جنب آفتی که ز رفعت کشیده ایم ما مست آن تیکم که در مجلس ازل من بدست را آنجا میارید درین غم سوختم ای ماه روپان	گفت کوی ما بهمه جانی و تو جانی در کج کوهر ذات ترا خواص قدرت در کج صد هزاران طور بر هر طور شای کج هر کسی را از تو در جنت تماشائی بود مفسدانت را درین باز آرزوئی در کج غیبت عشاقی خرد را در قدم رایی کج بر سر هر کج بر انگیزم غوغائی در کج برده و داران حالت با بری سخنان در رخ ایشان ز آب لطف بیانی در کج پس بیچارگان این چار یار هفتا در دو دامنش چسبیده غیر تو دارائی در کج خمار شام عدم در دماغ جانها بود که بود شور نو در سینه دل مخروج کج بیا تو طوفان را ذری بر جاست خط در سواد خط رجعت کشیده ایم ای دل متاع حادثه نقد نیست کج عیار این خط که بر جریده طاعت کشیده ایم قدر دبار خوشتر و صول با زویش با آذری ز جام محبت کشیده ایم مرا که ز آنکه روزی کشته بید که ما را امر هم داعی کی آید
--	--	--

<p>خدا را مطرب با صوفی ما را که مطرب بزم ادنی آید لباس طریقت چو در بر کنی مثال رفته شطرنج عرصه پند مندیان متعبد غمای شطرنجی پس شنبه افرا عریف پس طرار کرت هواست که رخ بر ساط شاه بیاحت اسب مراد خود آذری ببار</p>	<p>بهای و هوای فی درهی آید ز خلعت بیاموزمت نکسته ز ذلت مرغ و ز عزت سناز بمان مشابث شطرنج دان قابل نام ز عقل و لغس و شطرنج باز و عوید ز فیل بند جوادش پیاده توفیق درین بساط چو فرین مباحش کی فشار زمانه با همه کس غایبانه می باز</p>	<p>سماع آذری طوفان عام است که در هر دو عالم شوی سحر فراز در اعیان نشاط لباط خاک نگر و قیقای سفید و سیاه لیل و دنار بهوش باش که گرد و شطرنج سودا کسی سیرد که در او تامل بسیار ز کشت حادثه اش که اخر از نگر حد کنی چند منصفو بهای اوزنار</p>
<p>حقایق و معارف که شیخ را از عالم غیب دست داده زیاده از تحمل این تذکره است و دیوان شریف لو در اقلیم مشهور گشته زیاده ازین نوشتن باطناب می انجامد و بعد دیوان اشعار شیخ را چندین ساله است نظم و نثر مثل چاپر الاسرار که مجموعه است از نواد و امثال و شرح ابیات مشکله و غیر ذلک و بعضی لفظ و ظرایف بیایون و عجایب الغرایب و مرقد سنورا و در قبضه اسفراین است ششصد و دو سال عمر یافته و در سنت و نشین و ناما اهلان خود را شیخ ببقعه که ساخته و در اینجا مدفونست و وقف کرده بر صلیح و زاهد و فقرا و طلبه علوم و الیوم بر سر روضه شیخ رونق در کس و افاده فرش در کشتنای مرتب و زوار را بدان مرقد و لشکر التجاست و سلاطین و حکام حرمت روح پر فوج شیخ را احسان و شفقت بسیار در باره مجاوران میکنند و از تکالیف مسلم میدارند و السلام علی من اتبع الهدی و خواجه اوجدی ستونی در تاریخ وفات شیخ این قطعه گفت :</p>	<p>در دنیا آذری شیخ زمانه از آن تاریخ مولش گشت جزو چراغ دل بصفت حاج حیاتش اما شاهزاده حال بقدر سلطان محمد بن بایسنه امارا تندر برمانه مارد چو او سوار بیدان و زکاک پادشاهزاده کریم طبع و مستعد</p>	<p>چراغ دل بصفت حاج حیاتش اما شاهزاده حال بقدر سلطان محمد بن بایسنه امارا تندر برمانه مارد چو او سوار بیدان و زکاک پادشاهزاده کریم طبع و مستعد</p>
<p>چو او مانند خضر و بود در شجر بانواع حقایق داشت بر تو در حدیث اقران سپهر پیاده و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود و بعد از وفات بایسنه بهاد منصب و اقطاع و مرتبه و برامیر زاده علاء الدوله متعلق شد و گوهر شاد و حکیم بدو مایل بودی و بر سلطان محمد و بابر سلطان خراسان و رسمی نبود و چون سلطان محمد بدرجه صفدری و بهادری رسید و فرد دولت انجین عالم آرایش واضح گشته شایخ سلطان میخواست تا او را بر مرتبه سلطنتی ملقب سازد و ظرفی از مالکیت بدو ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین هم کجیت بودند اما گوهر شاد و حکیم استماع می نمود که سلطان محمد جوایز متنبه است بمبادا سر کشی کند آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرده امر امانا می نمودند سلطنت هم در و نهانند و مضامین آن ماسر حد بعد از سلطان محمد مقرر شد و آن شاهزاده یرلغ جده خود در آن سلطنت</p>	<p>چو او مانند خضر و بود در شجر بانواع حقایق داشت بر تو در حدیث اقران سپهر پیاده و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود و بعد از وفات بایسنه بهاد منصب و اقطاع و مرتبه و برامیر زاده علاء الدوله متعلق شد و گوهر شاد و حکیم بدو مایل بودی و بر سلطان محمد و بابر سلطان خراسان و رسمی نبود و چون سلطان محمد بدرجه صفدری و بهادری رسید و فرد دولت انجین عالم آرایش واضح گشته شایخ سلطان میخواست تا او را بر مرتبه سلطنتی ملقب سازد و ظرفی از مالکیت بدو ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین هم کجیت بودند اما گوهر شاد و حکیم استماع می نمود که سلطان محمد جوایز متنبه است بمبادا سر کشی کند آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرده امر امانا می نمودند سلطنت هم در و نهانند و مضامین آن ماسر حد بعد از سلطان محمد مقرر شد و آن شاهزاده یرلغ جده خود در آن سلطنت</p>	<p>چو او مانند خضر و بود در شجر بانواع حقایق داشت بر تو در حدیث اقران سپهر پیاده و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود و بعد از وفات بایسنه بهاد منصب و اقطاع و مرتبه و برامیر زاده علاء الدوله متعلق شد و گوهر شاد و حکیم بدو مایل بودی و بر سلطان محمد و بابر سلطان خراسان و رسمی نبود و چون سلطان محمد بدرجه صفدری و بهادری رسید و فرد دولت انجین عالم آرایش واضح گشته شایخ سلطان میخواست تا او را بر مرتبه سلطنتی ملقب سازد و ظرفی از مالکیت بدو ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین هم کجیت بودند اما گوهر شاد و حکیم استماع می نمود که سلطان محمد جوایز متنبه است بمبادا سر کشی کند آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرده امر امانا می نمودند سلطنت هم در و نهانند و مضامین آن ماسر حد بعد از سلطان محمد مقرر شد و آن شاهزاده یرلغ جده خود در آن سلطنت</p>

نمودی اخرا لا فتور جوانی و نمازش بجکومت و کامرانی بر خد بزرگوار و صبیحان ظاهر ساخت و قصد نمود
نموده و حاجی را که والی آن دیار بود قتل رسانید و بعد از فتح همان لشکر کشیده اصفهان را نیز منخر ساخت
و امیر سعادت امیر خواند شاه را که حاکم اصفهان بود معتقد ساخت و چون خبر خصیان او را بشاخرج سلطان
رسانیدند امرا درین مشاورت کردند و امرا صواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از افتاد خود شود گفتند
که هیچکس بر ولایت عراق اولیتر از سلطان محمد نیست مصلحت آن است که پادشاه رنجبرد شود چه از ناسوس
ملک و درین مایه که قصد فرزند کند خلعت حنه شاهزاده باید فرستاد و عراق را بدو مسلم و اوست پادشاه
این مصلحت ثواب افتاد و میخواست چنان کند که هر شاه خاتون بدین مصلحت راضی نشد طرف علامه
همیزا مرعی داشت که بجزا شایر خ سلطان و لیعهد باشد و ندانست که با قضای خدا کوشش غیر مناسب است
بارها سلطان عهد با خاتون گفتی که من پیرو ناتوان شده ام بلیت **شعله کا نور از مشک دمید**

شد جوانی نوبت پری رسید | لابد ملک از فرزندان منت بدو ستره و زه پس پیش چه مضایقه باشد
و این بیت خنر و مناسب است | **امروز میرم پیش تو تا شمر سارین** بر تو چیست جان من و زه که فرمان
خاتون بازان پادشاه را از طریق احسان بگریزید و با گزاده پادشاه روی زمین عازم عراق شد و بر قصد سلطان محمد
نقضت فرمود و وجه ناسوس چنان نمود که غریت دار السلام بغداد و قصد اسفند یارین قرا یوسف دارد
و آن یورش بشکر بغداد شمرت یافت و عزیز بی در شایر اخیال گفت | **کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن**

چشم زخم خلق را اسفند باید خون | و در شهر ستره چنین دشمنانه پادشاه بزمین از دار استلطنه هرا
عازم عراقین شده در آن حین سلطان محمد بجای صره شیراز مشغول بود و چون خبر نزول شاه خ سلطان افشای
ری رسید سلطان محمد از شیراز برخاست و امیرزاده عبداللہ بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم
فارس بود از استیلائی زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی کوشک زر که ویران شده بجانب
کردستان و نواحی بغداد فرار نمود و شاه خ سلطان بجد و دم قرضتاد و نزول نمود و چنانکه ذکر شد بزبان
اصفهان را سیاست فرمود و در غنا بویه ری شلاق معین ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان حسب

حال خود نزد شاه رخ سلطان این غزل انشاموده برخواند غزل | **من که چون ذره روی از این جهان گزیدم**
از جنای روزگار و جوار خوان کرده ام | **و انتم من جرم سلطان کشیدم**
در عراق از بهر سلطان منم سوخته ام | **سینه خود اسیر بهر خراسان کرده ام**
آنکه حاجی حسین در خاک بمیان کرده ام | **دعای از نو کرد خود امتحان بخوانم**
قصد من کرد آن چنان شاه و نایب کش | **آنکس که لشکرش با خاک یکسان کرده ام**
من بدی زندگانی نه چو ایشان کرده ام | **نقد سلطان با سیغ خان منم گزیده ام**
من محمد نام و از منم بگردین احمدی | **جان خود را من غایب شای مردان کرده ام**
از قضای خدا چنانکه ذکر شد

شاه برنج سلطان بری رسید و بکار رحمت حق پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب به غیبت سلطان محمد میرزا
گروند و او پادشاهی با استقلال عظمت و سلطنتی بر کمال یافت تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان
تا بصره و واسط بقید ضبط در آورد و بعد از آنکه الغ بیک کورکان بر حلاء الدوله نظر یافت کوه رشاد بسکیم و
ترخانیان و اکثر امرا و وزراء شاه رخ که از الغ بیکت خالیف بودند رجوع سلطان محمد میرزا نمودند و حلاء الدوله
میرزا نیز چون از جمیع جهات ناصیه شد التجار و نمود و افتاب دولت سلطان محمدی اینک صعود و ارتقا
کرد و بدان وقت که خدو هم باشد در باره بکنان شفقت نموده کوه رشاد بسکیم را با غراز و اکرام ملازمت نمود
و امرا و وزراء نیز بکسور شاه برنج سلطان مراتب و منصب مقرر کرد [نشست خسرو روی زمین بختیاق
فر از تخت سلاطین در ملک عرشا] و چون اسباب جهانداری و مراتب کامکاری هتیا شد غرور و کثرت
که آئین فرزندان آدم است و هر یک دولت آن دود سعادت شد و بختلاف معادات برادرش ابو القاسم
بابر بهاد که برکت غراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چندانکه ناصحان و امرا میخواستند تا دفع نزاع نمایند
میسر نشد و در شورش سه ثلاث و حسین و ثمانیه سلطان محمد بالشکری کران سنکات از عراق بقصد برادر حازم
خراسان شد و در حد و در فها دهر که از اعمال ولایت جام است میان برادران مضاف دست داد
که افتادی سر بیکت سوزن از میخ [نبودی جای سوزن جز سر تیغ] آید و در میان در عتاسیر
چو بر یک کل تر باد شبکیر [اخرا الامر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسان نظر یافتند و سلطان بابر
بطرف دستان و لشکر حرکت و سلطان محمد بیکت سروری قرار یافتند و از سلطنته بهرات برکت شاه رخ جلوس
کرد و آن رنستان بکامانی در راه بهر برد و فضل بهار بابر سلطان نیز گرفته و از جلایر و ترکه که استر آبا لشکری
قوی به و پیوست باز شاهزاده سلطان محمد انکس برادر نموده و حاجی محمد قونه شیرازی که یکی از امیرزادگان
شاه رخ بود در عهد دولت سلطان محمد مراتب یافته از حد و مشته مقدسه رضوی علیه آسیت و الشار با
لشکری کرانایه بلبغا ریجانب بابر سلطان روانه ساخت و بابر سلطان در مشهد راز با حاجی محمد مصاف
داد و لشکر او را بشکست و حاجی محمد را بقتل رسانید بیت [به کند بنده که گردن نهند فرمانرا
چکند کوی که تابع نبو چو کان را] ذره را نزد خورشید قدری نباشد و مملوک و قرضه تصرف مالک
چه وزن آرد سلطان محمد واقعه حاجی محمد وقوع نایافته مترد و کشت و از تیر غلط اندیشه مند شد و با جمعی از
پهلوانان و جوانان کزیده و دو اسبه فی الحال بطرف بیدارینما نمود و بعد از روزی که سلطان بابر حاجی
محمد را بقتل رسانیده بود و فتح یافته و باطلینان تمام شسته نمازد و بکیر خشیایه صفر بنه اربع و ثمانیه
بر سر برادرانند با مقصد مردوسی هزاره که در جنگ با پی بودی شکست و بابر فرما نمود و غنا پیچید و بر
جز زمین باند که آن محترم دم ضبط نیایستند کرد و از فضا در آن حین امیرزاده حلاء الدوله که از قبل
سلطان محمد حاکم غور و کر میر و بیکت انکس شده بود فرصت یافته بهرات آمد و برکت سلطنت جلوس کرد

واورق سلطان محمد که در حین الخیار در اذکان گذاشته بود و خواهد غیاث الدین پیر احمد خانی را اسیر
 اوراق ساخته چون جهان بهم برآمد و خبر اسیر زاده علاء الدوله شنیدند مردم اوراق یکدیگر را غارت کردند و ویران
 شدند و خبر ویرانی اوراق سلطان محمد رسید و از شنیدن از مضطرب شد و بطرف راذکان آمد و از اوراق
 و بخل جوی نذیر و خبر جلوس علاء الدوله اسیر را تیر بشنود و مترد گشت و چاره جز انصراف جانب
 عراق ندید از راه چهار رباط و نیزه ایست عراق نمود و در غیبت سلطان محمد اسیر زاده خلیل بن اسیر زاده محمد چنگیز
 بر فارس ستولی شده و شیخ اعظم ابوالمختار جدر بر القتل رسانیده بود و بر سلطان محمد عاصی شده و در حدود
 اصطخر سلطان محمد با او مصاف داد و او را شکست و باز با استقلال در عراق و فارس سلطنت مکن یافت
 و همان خصومت میان او و بار سلطان قائم بود تا در شهر سنه خمس و چهلین و ثمان ماه باز آهنگ خراسان
 و جنگ برادران کرد و از عراق لشکر بخراسان کشید و تا قندهار و زکوه و دامغان بیاید بار سلطان در حدود
 سلطان آباد بود و بزرگان سمرقند در میان ایشان با صلاح مشغول شدند و بسنج صلح برادر را فریب داده و غنیمت
 نقص عمد نموده بخراسان بایل شد و یکنیزول فرمود و انجوبین با سفر این آمد بعضی از امر اعرض کردند که
 ای سلطان عالم اقتضای عهد نامبار گشت بایستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود حالا مصلحت نیست که بجای
 بابر میرزا توجه خانی حساب نیست که عزم سلطنت همراه کنیم و چون بدولت تخت همراه بگیریم کوچ و فرزند
 و مردم بابر سلطان جمع در بر انداختند و مردم بابر فوج فوج بتورجوع خواهند کرد سلطان محمد آن مصلحت
 نشوده بانگ برامزد که دیگر پیش من این سخن گویند مردم مکان برنده که من از بابر بر سریدم زن بر من حرام
 باد که اگر بابر با صد هزار مرد مسلح باشد من بصد سوار بروزم چون امر اچند بار این سخن برو کرد اینند و غضب
 شد و او مردی بود در بیکان و زبان بد داشت و قش بسیار می گفت و امر اراشتام میداد و گویند دست
 بر پیش سلطان زاده قوش رباطی که از امر او تربیت یافتگان او بود بول کرد و امر اراشتام گفتند و بمرکز خود
 راضی شدند و روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجه سنه خمس و چهلین و ثمان ماه در حد خراسان بنواحی اسفراین و در بند شفت
 میان سلطان محمد و بابر مصاف دست داد امر ارا سلطان تمامی روی کردان شدند و شیخ زاده حرام نکست
 اتفاق پیش گرفته و اسیر مرحوم نظام الدین بن فیروز شاه حق نعمت و الفت عایت نموده حسب المقدور کوشش نمود
 و از جانب بابر سلطان شیر احمد که حاکم استر آباد بود بقتل رسید و آخر الامر نکست بر جانب سلطان محمد
 افتاد و آن پادشاه دلاور بعد از مردانگی و کوشش و از محمد را امر ارا حرام نکست بدست بابر سلطان اسیر

شد اصحیح امیر او امینت امیر	جهان نامد انم چه آئین است	نه این از سر هرگز کین است
که از هجده این پنج روزه فنی	به افغان چنین افکنی دشمنی	کسی کو بگردون نوا بر کش
نیز ز بدن کو برادر کشد	ولیکن چنین گفت دانا حکیم	که شیرین بود ملک اما عقیم
اگر گفت دانا عقیم است ملک	تو کردین پرستی سقیم است ملک	و پرده پندار پیش نظر بابر سلطان

حاجل شده بالغ صله رحمت و آب شفقت مقورانش غضب گردیده و عروس خوارزم در تنق فغان حتی
 محبوب شده لقتل برادر رضا داد و ستیاف فقر الهی بر تیغ سید ریغ اذا جاره اعلیم لایتنای حسرون ساخته الا
 نیشقه نمون سلطان محمد را بسیار استگاه قرار ساند بده الر با حقیقه لوفه
 با شیدا این برای بد بخت جهان نیست درین جهان و در کجا جهان
 حکایت کنند که سلطان محمد قبل از حیات بیکر و زور سر آب انری که از اعمال اسفرا این است فرو داد و نزد بیک
 و جوانان و قهاران لشکر خود را دل میداد که مرده باشند و حق نعمت بمن فرود نگذارد ستم نزار جوان بیکار و بی
 از سر برداشتن و لغت سراسی مافذای راه است روز دیگر شانه زاده را بکشد و بکشد و بکشد که آن
 لشکر الا خون شانه زاده که ریخته شد بینی بیکس خونی نشد تا معلوم بای اولی الا بصهار باشد که بر طاعت و خلق
 عوام کالانعام اعتمادی نیست ده خداوندی رعایت کن بحق ما خداوندی باشد متفق
 این خداوندی که دادند عوام زو دستمانند از تو بچو و ام با و فخر و علما و شعر که بر زکات سلطان
 محمد با سینه فلور یافته مولانا معظم قدوة الفضل مولانا شرف الدین علی یزدی و از شعر مولانا حسنه و دولی
 قلندر و بدیج سمر قدسیت ذکر مولانا سیمی نیشا بوری راه مردی ستم و ذوق فون بوده اول در نیشا بورد
 و بعد از آن در مشهد مقدسه رضوی علیه التحیه و الشفاء ساکن بودی و بکتاب داری و ادبی مشغول بودی
 و بشش قلم خطوشتی و در علم کتابت و هنر و شعر و علم معتمد در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ میزی کاغذ
 سیاهی ساختن و افشان و تزیین حق او بوده و درین علوم رسایل دارد و در انشاء تالیف و ترسل و غیر ذلک
 صاحب فن بوده و اولاد اکابر در کتابت او تعلم بووه اند و بحسب تخری و ارباب کتابت یافته اند و مولانا عبدی
 که در خط دیوانی و دبیری سرآمد است شاکر کسی بوده است شاکر مطیع
 بعشق ابرویت شد بسته بر طاق صبا برکت شکو تپش کل برد که ای کل میری با خورده داری
 و مولانا سیمی از سخنوری بانگ و بیونی که ذکر شد مظهر کفایتی اما معمای او من الفضل امتداد است این معا و را
 بر لب بام آید آن مکلف یادیرد کافقاب عمرت انیکت لب بام اند و درین معا چپد اسم مختلف
 می گویند که اخراج میشود و چون این ضعیف را درین علم چندان و قوی نیست و العبد علی
 المستخرج و بعد شانه زاده علار الد و گویند مولانا سیمی در کتب بانه روز ستم نزار بیت نظم کرده و نوشته
 در معرکه که خواص و عوام شهنج بود و دهل و تقاریر ستم نزار اندنه نقضای حاجت برخاست و نه
 طعام خورد و نه خواب کرد و ان ایات ستم حکایت بوده که با مشجان نظم کرده و نظم ایات ان داستانها
 بعضی روان و بعضی مصنوع بود و نقل درین صورت عاجز میشود که این حال فوق طبیعت است چون سخنی
 در افواه عوام افتاده است و العبد علی الراوی و عجب تر ازین نقل میکنند که در شبانه روزی دوازدهمین
 طعام و میوه خوردی و بی نقل هضم کردی نهی استهای صادق می طبع خوا کس بدینان طعام نماند خورد

میرزا

مثل من کرد

وان برین نوع نظم نماند گفت قاضی یکی از حکما میگوید که اگر همه عالم بکسی نیک باشد و نیک بودی را بکسی
جوی قوت و طبع و صحت تن به است از ملک افرید و بکسی آتشا هزاره عالمیان علماء الدوله
بن بایسنغ پادشاه بنیو منظر و خوش طبع سالها بر سر نیاورید و بکسی یافت و بعد از وفات جد و در اهل طایفه
قایم مقام شاه بر خیزد و کج شاه رحیمی که سالها جمع کرده بود در آن بگذرد چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بستان
نثار کند دست خود بر کشد و بجهه عام بشکری و رعایا ساسند و گویند که کج شاه بر خیزد و بکسی بدست خود علماء الدوله
صرف شده بیت هزار تومان نقد نفقه مسکوک بود سوای طلا آلات و جواهر و تکلیفات دیگر عاقبت از آن خود
بهره جز مصالحت بخت ندید و از آن خلق عظیم جز بوس از چهره اخوان و ابتداء روزگار خود مشاهده نکرد و حکمت
پادشاهان جهان عزیزان را تحت توان داد اما بخت فی حشر و ان در مراتب خدام توانند افزود اما عمری
و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم بیت آن را که نیک بخت از آفریده اند
مالش چه حاجت است که فایده میکند اگر پادشاه بکسی و مال پادشاه بودی بایستی که ملک و مال بخت است
پادشاه صاحب کج بودی و بکسی بخت مدد اهل الله نباشد بر صاحب اقبالی که مالک این کج
بر خود اری از دنیا و آخرت یافت قوت از بخت طلب کن زیرا که
و سلطان علماء الدوله نوعی که ذکر شد استیلا می نمود یافت و مدتی متعین شد بعد از آن بر دست
برادران هر چند گاه ذلیل شدی و بجهه جاکه روی آوردی بخت تیره پشت به او کردی بیت
هر روز بمنزلی و هر شب جائی چون زورق اشک بجهه دریائی کاه در غور و کاه در ساری
نه مدد از کسی و نه یار کسی کاه در دشت بود سرگشته که ز راه عراق برگشته
کوه را از دشتی بخت نامموران شاهزاده عالمقدار دل خون میشد و سنگ حرمان بر سر میزد و ابر را از بی
حیائی طالع وارون آن شاهزاده مخزون و قتی در دل پیدا شدی و کوه سنگدل بزبان صدا و بر آب شمع منی
مذا این بیت مناسب حال خواند نه بخت روی یاری زیاده است آه من چون بخت بخت جهان را بخت
آه از خفای روزگار و داد از بواجبی این فلک غدار که فی برد و در دولت او اعتماد دست نداشت از نامه اقبال
مرا و هر کس که از غدار مراد کند شک نیست که
بر کج و هر خزان که شایان ندادند آن کج و آن غرانه بدست آورده
آن بردگان لیم و زور خود خرید و کبر هر اطلس سج که از روم و شکر است
بادوستان بهرم و یا با آن غش نبغشته و شراب حرق و شکر کبر
چون عکبوت کرد کس بر نمید کبر در داو و صبر تا و در دنیا بر فرزند
سعدی تن است چون تن و روح پیوست روزی هفت شکسته و غش کبر
از خم فلک دردی در بود و تا طرازی شفقتی برادرش سلطان باری بجای سرئه اقبال جهان بین در امیل ادبا

کشید اما حقایق محکم عیانیت در و مکرست و مردم چشم او را از حادثه عظیم محفوظ داشتند چندانکه هیچ کس نفی خود را نداشت
 بنیامی ساخت و عاقبت از مشهد مقدس فرار کرده بعد از آن واقعه علمای برجانب برادر و هیچ آفریده نداشت
 روی بدشت قیچاق آورد و چند گاه وجود او چون وجود کیمیا معدوم و آوازه او چون عقیقه بود و بعد از وفات
 بابر سلطان در شهر سوادیه و تنین و ثمانیه بازار طرف ازبک و دشت قیچاق بخراسان آمد و ولد او ابوبکر
 سلطان مقصدی سلطنت خراسان بود باز بدست سوری سابق در دست فرزند مقهور و ذلیل شد و چند روز
 چون پادشاه نوروز در سنه گام نوروز آن سال در دار است سلطنت همراه حکومت شکست بسته می نمود جها نشاه
 پادشاه از طرفی مزاحم و سلطان سعید ابوسعید میرزا از طرفی خود ایچی **باب دهم از سبانه برخاست**
 که من اخرا لامر عاجزوار در ملازمت پسر عازم جبال غور و غربستان شد و غوغا و فتنای مملکت را آن
 دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذشته و در حد و غربستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر
 بنازع و مصاحبه افتاد و آخر هر دو متفق شده در حد و کرلان که از اعمال با رعیت است با سلطان ابوسعید
 کورگان مصاف دادند و شکست یافتند و در آن فرار علماء الدوله میرزا مجید و در ستاد افتاد و شب رفت
 آن سلطان زاده محترم محروم دعا کردی که سرگردانی از حد گذشت و بجای فلک بی اندازه گشت تا در
 شهر سوادیه و تنین و ثمانیه در حد و ستاد ازین جهان گذار بر وضه دار القمار بخول نشوید

و است شاه ز بجای خواجگان	شد سیر دلش ز نعمت خواجگان	مانند صبار گلشن در هرگز گشت
چون کل دوشه روز بود و همایجان	در کرمولانا میجی	بیک نیشا بوری علیه الرحمه مردی قاضی

در اکثر علوم صاحب و قوف بود و بر روزگار خاقان مقفور شاه رخ سلطان بفضل استعدا و شهرت
 یافت و در علم شعر و خط صاحب فن بوده و چند ده نامه نظم آورده و کتاب اسرار و خمار و نالیف
 نموده و سخنان اکابر و استادان تفسیر در آن بنیچین می آورد و این بیت از آن جمله است بلیت
 مکن اسرار خالص را بقصد و غیر آن برکت بوی می خال و خط چاه جوی و مولانا میجی در صنایع شعری مبالغه
 دارد که بی آن سخنوری نمیکند و چون او مرد قانع و از ملازمت اهل دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شمرنی
 نیافت والا و از سخنوران مشهور است اشعار و مظهرهای او من الشعر اندک و در دیوان او درین دیار

مشهور است و این مطلع او است	آن ترک که صد نه کجانش زدی اندک	سوی فکرم گفت خدیو چندین
بجو طیل بای و بوی کن که بر خواهر	مرغ روح از شاخسار عریان می بینی	نوا می سرخیل نه رویان کداهی
ملک یا حور بارضوان کداهی	چو درستان خرامی هر و نازت	همی هر گاه بر بالای بامی
مرا خسار و زلف است مطلوب	اغین و قوت هر صبح و شامی	نیشا بگری که برد یارش
فیلع عنده معشوقی سلامی	مران از کوی او مارا قیبا	ظلا ترند سایل عن کرمی
کل اندر غنچه تر دامن بود لیک	در دیده جانه در نیکت ناست	کدای است فتاحی مسکین

سبکی
 سبکی

غنی عن اقران هتاشی
 ذکر مولانا غیاث شیرازی نوراللمضجحه مرددانا و موزخ و حکیم شیوه و خوش طبع بوده
 و سرآمد و مقدم اهل طریق و از سر که کیران فارس بوده و شاعری پهلوشت و در مناقب خاندان طبرستان
 و طاهرین قصاید غزالی و اشعار و مشهور است اما مردی منصف بوده و در تقصیب و تیغ مثل بنابرین

خود نیست و اعتدال رعایت می کند و این قلمه او راست	تتمت در سخن گفتن زیانست
تا تل کن تا تل کن تا تل کن	تعلل کن تعلل کن تعلل کن
بفضل و علم راه حق توان یافت	لغو غالی به و قبل مردان
تعال کن تعال کن تعال	توکل کن توکل کن توکل کن
کن این غیاث از کس شکایت	تخل کن تخل کن تخل کن

و لطیف منظر بود و در شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساط افکندی و سخن گوئی و مناقب خوانی مشغول شدی
 و ترکیب ادویه فروختی و از کتاب جاماسب نامه و احکام خبر گفتی و مردم را بدو اعتقاد می بودی و او را یقین
 کردند و هر روز او را ازین باب مبلغی درآمد بودی روزی که ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت و پرسید که
 از کدام چارگان که ام بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چو
 در دارد از هر در که در آئی درین خانه سلطان را توان دیدن و چون با قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی
 از در سخن بگوئی و از صدر نشان جوی شاهزاده دیگر باری رسید که ای مولانا متابعت کن که ام فاضله گفت صاحب
 هر قوم و هر مذهب سلطان را این سخن از مولانا خوش آمد و مولانا را اکرام و انعام فرمود و هر آنکه کسی را اندک
 و قوفی از عالم معنی هست از قبول درد خود را دور میدارد و یقین می داند که اولجه فضولی نیا فریده اند و تجنیه
 در قبول درد اصحاب رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کفر طریقت شرعیت الهیه را بزرگ و حاصل

و استن و برحق و آشتن و عطا فرمایند	الای در تقصیب جانت رفته
مشو از ابلهی پر زرق و پر مکرم	کرم را علی ماندی و بوجر
کسی آن بیک بود از کار معزول	کرمین بهتر در این بستر تراچه
همه عمرت درین محنت نیستی	ندانم تا خدا را کی رستی
یکی گردن بهفت دود و فرقه	چه گویم کرم زشت از کوسید
دل ما را بخود مشغول کردان	تقصیب جوی را معزول گردان

از جمله فضلاست و در شهر قندهار بعد ولت ان بیک در سخن وری مرتبه عالی داشت و سرآمد شعر از روزگار
 بود سلطان مشارالیه و اکابر آن عهد او را در بخوری مسلم میباشند و در مدراج پادشاه مشارالیه تصدیق
 دارد و دیوان او در آن دیا مشهور است و قصیده ردیف آفتاب بر قدرت و لطافت طبع او کواهی

الغنی عن اقران هتاشی
 ذکر مولانا غیاث شیرازی نوراللمضجحه مرددانا و موزخ و حکیم شیوه و خوش طبع بوده
 و سرآمد و مقدم اهل طریق و از سر که کیران فارس بوده و شاعری پهلوشت و در مناقب خاندان طبرستان
 و طاهرین قصاید غزالی و اشعار و مشهور است اما مردی منصف بوده و در تقصیب و تیغ مثل بنابرین

خواجه

باب

مید و این دولت از جمله مقصدها	ای زلف شب مثال تلوار بر آفتاب	از شب که دیده سایه که افتد بر آفتاب
از غلبت طرقتو میایون که شیان	بالای سر و دار دوزیر بر آفتاب	ذکر مولانا خیالی بخاری
از جمله کاروان خواجه محبت اند بخاریست	مردی مستعد و خوش طبع بوده و سخنان درویشان و پاکیزه دارد	
و دیوان و در پیشان ما و از نه و ترستان	مهری عظیم یافته و این غزل او است	هر که زین وادی بگویند دولت میرسد
از رسم قدم داری و محبت میرسد	از خوش کوس شایان این را بگویند	لکین سر اجرا د شاهی را نبوت میرسد
فرست محبت که خوش شایان مقصود	حالا خوش بگذرانم بفرست	آخرای سرشته وادی بران شایان
قشقه لب نشین که در پای محبت میرسد	از ره عزت خیالی عاقبت جانی میرسد	بر که جانی میرسد از راه عزت میرسد
اما خیالی دیگر در سبزه و در خیالی دیگر در تون بوده اند و بی شکفته اند فاما در جنب مولانا خیالی بخاری خیال شیان		
محاست ذکر الماح الشعر ابا سودانی ره طبع متین و سخن شاعرانه مضبوط دارد و حاصل بابا سودانی از		
ایبوردست و او مرد نظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشتند و بعضی برانکه با بال		
ولایت بوده است و اول خاوری تخلص میکرد و در ثانی احوال او را جذبه رسید و هر پای بر بنه چند سال در		
دشت خاوران میکرد و بعد از آن بودانی اشتیاق یافته و بر روزگار خود سرخیل شعر بوده و این طایفه را		
محرم میداشتند از حکایت آورده اند که اباالی ایبورد از مردم جانی قربانی بنجایه در حجت بودند و چند نوبت		
از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند و سرخیلان ایشان را نزد سلاطین مقداری و جایی بود و بابا		
سودانی در ایبورد دینی داشت سکان نام و حالا آن وضع مدفن اوست و خلق با و لا و میدارد و مردم		
جانی قربانی در محفل آن دین خرابی میکردند با مقصیده در باب ایبورد میگوید ابتدا بدیع شاهرخ سلطان و پس بعد		
شکایت مردم جانی قربانی بنما بدو شاهرخ سلطان مضبوط آفریدم مشغول شده و بعضی از آن مردم با هم و وطن		
برده و پرکنده ساخته اند و این مقصیده		
خشم ظالم بی پا و سر کمره دون	ملک ویران شود از جنتی جانی قربان	از قمر شای بمید محمد توفان
در خیال همه شیان ذکر خروج و طمان	کره دزد و غا پیشه بی نام شیان	در دماغ همه شان فکر کلاب و غرسال
است و لانا و لیل همه ملافا سم	نایب دست چپ نیست کلاب	بر دم سپ کره از چند ناستان
با کین کوه کلاب چو فلک را ویران	خوش دلیلیست اذ کان غراب از خون	با دشا با کین این قوم مخالف ادهر
نیک خواهان ترا دولت بر لاسی	بد سکان ترا محنت جانی قربان	و در ختم مقصیده در دعای دولت شاهرخ سلطان این بیت نیکو گفته است
سودانی در ایبورد چنان اتفاق افتاد که قاضی ابوسعید خبر بوده و خواجه جلال اشتر جانی امیر		
تومان و صدر الدین شکایت داد و محمد کلمه کا و محفل بال و مناسبت این حال بابا سودانی این قطعه فرمود		
با و در بسان اسب جانی است	چرخش همه غصه است و غم با و	دار و غه سگست و قاضیش حر
عالم شتر و محفلش کا و	از خفا چه بود نصیب عیبت	لست خوردن و زر شمر دن و دوا و

میر

و کونید باها قصیده و منقبت امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین سید الدنایا علی بن ابی طالب علیه السلام انشا فرموده و در پایان قصیده مذمت سلاطین روزگار فرموده و سلاطین آن روزگار ترک بدعتها کرده متنبه شده اند و اینست بعضی از آن قصیده

بر لوح سیم جیح بکلمت زرافاب	یعنی د و بود اسم و تمامان یکی	بنو شته نام احمد و القاب بوزرب
احول د و دید شان و یکی بود در حساب	بشور موز د کمت دخی و رخ متبا	بر خوان حدیث حکمت کجی و سر سیم
از خیل اسب یا بنی اسد هاشمی	سخن شعرا در دل سلاطین اثر میکند	و زجمع اولیا اسد الله بوزرب

چجا آوردن و زبان فصاحت و فربند انداخته میسرید با تا این باب درین روزگار رسد و د شده و این غزل در آن

کوهرت لطف و زبان طوطی و فندخت	دلت غنچه و دندان و لب فندخت	غیرت خال و رخت و مرد و خط و رخت
کوش بگرفت که درویشی در و نیست	میش دندان در بگر درویشی در	زینت سلب و برت سیم و دولت فندخت
مسدب جان یکی بوسه دل سودائی	میش ازین صبر ندارم کرم فندخت	فروت وی تو را ندازه و طاق فندخت
قصاید غرا که با باد جواب شعرا در ترک گفته مشهورست و لطایف		کفتمش دل ندی گفت که دل سلفا

و لطایف و امین انخواص و العوام مذکور هر که را زیاد ذوق اشعار باها باشد رجوع بدیوان او کند و باها عمر دار یافت و از شش تا دس سال سن او تجاوز کرد و قوفی فی الشهور سنه ثلث و خمین و ثمانه و دقن فی مکان من اعمال ابیورد ذکر طالب جاجر می غزل را نیکو بگوید و از که خدا زادگان جاجر م بوده و شاگرد شیخ آفریت و در اول حال سفر خست بار کرده در دارالملک شیراز اقامت ساخت و اینجا قبول تمام یافت و اشعار او در ملک فارس شهرت کلی گرفته و در جواب شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را که مطلعش اینست

دیدم از دیدار خو بان بر گرفتار شکست	هر که مار را این صیحت میکند چاک شکست	طالب در جواب ان مطلع کرده
ای که بی روی تو ما را ز نکانی شکست	لمی داغ فراق تو همچو زهر قاقست	حاصل عمرم تو بودی ای نکان لاله رخ
تا تو رفی از بر سن عمر من چیا صلت	دخمت بگوستم چند آنکه از شکست	از بیت زانو نمی ایتم که پایم دگست
ای نسیم صبحگاهی با سن بیدل بکوی	کینان آرام جانم در کد این ترست	ای جای دولت از ما سایه خود میر
نیر اقبال تو بر هر که تا بد قبل هست	ما ز آب دیده خود غرقه بگر غنیم	از غریق کس چه داند کوی بروی هست
یار رفت و با من طالب حدیثی نعت	و ده که تا روز قیامت این یارم برکت	و طالب در مناظره کوی و چون

در شیراز بنام عبداللہ بن ابراهیم سلطان نظم کرده شاہزاده او را حله داد و نوارش فرمود و او مرد معاشر و ندیم شیوه بود و همواره بچوانان و ظرفیان اختلاط نمودی و باندک فرصتی آنال بر انداخت و سی سال در شیراز بدین خوشی و نظافت و عشرت روزگار گذرانیده در حدود سنه اربع و خمین و ثمانه وفات یافت و در پہلوی خواجہ حافظ در مصلائی شیراز مدفونست اما شاہزاده عبداللہ بن ابراهیم سلطان بن شاہخ ہا دشاہزادہ کریم طبع و زیبا منظر خوش خلق بود و بعد از وفات پدر در ملک شیراز و فارس

کتابخانه

حکومت نشست و بعد از واقعه شاهرخ سلطان محمد بایسنقر اورا از فارس اخراج نمود و او التجا بجمع خود از نیک
آورده و اورا تربیت کلی فرمود و دختر خود را بدو داد و او را همراه بیهو قدر و بعد از قتل عبداللطیف سلطنت
بهر قتل غلق به امیرزاده عبداللہ گرفت و او داد کرم و سخا بداد و غزانه الخ بکلی که عبداللطیف از غایت سخت
و کج دست بدان نکرده بود سلطان عبداللہ بچون باد بهار بر ساکنان آن دیار شاربود گویند تا صابون
بخش کرد قیاس اموال دیگر بدین اکن [درین خرابه کش بهر کج غصه و رنج] چون وقت توشه فقر خان بر سر کج
روزگار دو ان که جنس نواز است و کریم که از شک فقره در اوقات مجموع ان شاهزاده امدت سلطان
ابو عبدلہ و خروج کرد و به دای ابو انجیر خان در شهر سنه اربع و جنین و شانامه در نواحی شهر قرق در
مصاف داد و سلطان عبداللہ بدست سلطان ابو سعید نشیند [از باد هوا آمد و بر خان فاشد
طبعه هفتم] ذکر منظور عنایات نامست شما بهی امیرشاهی نور مرده
فضلا بر آنکه سوز حسروی و ناز کیمای و لطافت حسن و صفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمیعت و بین
الطافت اورا کفایت که در اینجا زو اختصار کوشیده که خیر الکلام ماقول و دل [یکه ستمه کل دماغ پر و و
از خرمن صد کیا ه خوشتر] مولد و منار امیرشاهی بجز و راست و هو اقا ملک بن ملک جمال
الدین فیروز کوهی است و اجداد او از بزرگان سردال بوده اند و او از جمله خواهرزادگان خواجه علی بن محمد
بعد سلطان شاهرخ که کار سردال در تراج افتاد و او رجوع بشاهزاده بایسنقر نموده و شاهزاده را نسبت
بدو القاتی بودی و بعضی سباب و اموال و املاک موروث او که در قدرت سردال بخوره دیوان است و
بود بعضی بایسنقر سزا بدور در دند و او را منصب ندی و تقریب بخت دست داد و کونین ملک جمال الدین
پدر امیرشاهی یکی از سردالان را کافر دوده کشته بود و بر و زجا نو انداختن شاهزاده بایسنقر و زنی داشت
که در استان جانوری اندخت چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنها بیک جای ماندند و
سواران در عقب جانور تاختند در آن حال شاهزاده روی بامیرشاهی کرد و گفت بدرت پیش
بردن کار دو ملک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته امیرشاهی تغییر شد و گفت و لا
تزو و از ره و زبانی پس که بکار پر مشغول نباشد و او را با و لیا پدر نتوان گرفت و من بعد از خدمت
سلاطین با امر اعلی نموده و سوگند یاد کرد که تا زنده ام خدمت سلاطین نکنم و بعد ایوم روزگار بغیر
گذر آسیدی و در شهر سزاوار اندک مکی داشت بعیش و خوشدلی بنده امت مشغول شدی و ایما بعضلا
و اهل استعدا و مصحاب بود و سلاطین و امرا و حکام اورا هر محبت داشتندی و امیرشاهی مرد
بود و هر سز زمان خود و انواع هنر داشت و بی نظیر بود و در کتابت استاد بود و در تصویر کفیتی که این
میت مناسب حال اوست [از چین نسخه تصویر پیش تو برد] اما چاروی دهد در فن خود مانی را
و در علم موسیقی ماهر و عود را نیک دشتی و در آئین معاشرت و حسن اخلاق و ندی جمالی که بر حسب

سپید

از اقران و اکفای بود و این قطعه را بعضی بدو منسوب میدارند بوقتی در مجلس یکی از سلاطین او را مؤخر جمعی نشاندند
 شاه مادر صرخ فلک در هزار سال
 چون من یگانۀ تمام یصد سنه
 کر ز بر دست مهر حسن و ناکس نشانم
 اینجا لطیفه ایست بدام من نفیر
 بحر لیت مجلس تو در بحر بی حلافت
 لؤلؤ بریز باشد و خاشاک بر زبر
 و چون غزلیات امیر شاهی بسیار مشهور است و او را بجز طور غزل از اصناف سخنوری اختیار نمی نمود
 و از غزلیات جدید او که بعضی در دیوان او مسطور است سه غزل می شنید
 نخست بخواری بجز و نگاه دو زار دو
 سبغ پیش تو قدری نیافتم چه کنم
 که شرمسارم ازین جبت بجوی فاسق
 ز تاب حادۀ همچون بر شیم طنبور
 بگردوی تو لشکر بلاک جان منست
 سرش غیب بشای خطاب کرد
 به بندگی تو در شمر تا شدم مشهور
 و این غزل در شعر آهنگست بوقتی که شاهزاده ابوالقاسم بابر جبار و راجه تصویر کوشت کلفشان
 از سبز و آبستر آبا برده بود
 تو شهر یار جهان غریب شهر تو نیم
 وطن گذار شته بی خانمان زهر تو نیم
 دوائی دل نشود نوش جام جم مارا
 که ناز پرور سپاهنای زهر تو نیم
 که پایمال حوادث ز تاب فقر تو نیم
 چو غنچه چاک دل از لعل نوش زهر تو نیم
 شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی
 بس است شهرت مالک سرگان شهر تو نیم
 بازین دل هر جانی جانی بهی دارد
 از کین غمش دیگر در باغ نوان دل را
 هر کس براد دل دار بچکان چیزی
 ما نیم دل ویران نترسی دارد
 خوش وقت اسیری کو فریاد سی دارد
 از کوی تیان شاهی کم چوره کشتن
 کین بادیه چون تو آوار بی دارد
 عمر امیر شاهی از بمقداد سال تجاوز کرده بود که در بده استرا با بعد دولت بابر بهار وفات یافت و
 او را به بده فخره سبز و نقل کردند و بکافهای که آبا و اجداد او ساختند اندیر و شهر سبز و راست بجا
 فیثا بور و کان ذلک فی شهر سبز و تسع و خمین و ثمانه و شیخ آذری و خواجه فخر الدین او حدی ستونی و مولانا
 بخی شیک و مولانا حسن سلیمی معاصر امیر شاهی بوده اند و هم اندک گویند باین خیر سلطان کچند تخلص شاهی کردی
 چون دید تخلص شاهی بر امیران ملک قرار گرفت و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نموده مقام ازل هر چه
 کرد عدول از آن محاسن بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی را شاهی یعنی هر که را هر چه داده اند نمیدی
 بران تصور نیست بیت
 ندانم تا نیم چون رفت در دژ و قل
 همه از آنها ترسند و من ابتداء ترسم
 سلطان عالی عالم را می بوالقاسم بابر
 ملکات او بر کلبه مخزن جود
 تیغ و کار ساز ملک وجود
 رایت جهان داری در عهد او بذروه عیوق رسید لشکری داشت آراسته جوانان پر دل و خواسته
 بجای که چشم اسکندر در جهان داری بخواب نمیده و سپاهی که فریدون آوازۀ آن بکوش نشنیده بیت
 آنچه شهر خجبد و کوشش در بخ
 جمع آورد در حد چل و پنج
 از سلاح و ستور و اسب و غلام

و آنچه بر وی توان بخشیدن نام | پیش با بر خدیو پر دل راد | چرخ ان جسمه بر طبق بخت و

حسن سبحانه و تعالی او را سروری و با وجود کمتری برابران همتر گرامش فرمود مع هذا خسر و در پیش دل
بود و صفد حقیر نواز و از باطن مردان با خبر و دست عطا می او نسیخ برابر ازاری بود و دل صاف و مختار
اختیار و برابر اما جته آنکه او پادشاهی بود موصوفه عارف و کم ازار و سهل پس امر او ارکان دولت
مستقل شدند و رعیت از ان معنی متضرر شدند ملک را شاه ظالم پر دل بهر مظلوم عاجز و عادل
حکایت کنند که شاه رخ سلطان در وقتی که در ری یچار رحمت آتی پیوست شاهزاده با برادر همکار شهری
بود و پیش استر آید نمود و امیر زند و که یا قوت را که بعد شاه رخ سلطان زیاده منصبی و مرتبه نداشت
و مفلوک بود در ان چین در استر آباد بلا زمت شاهزاده شرافت و محل و ارتقا یافت بر نحو آیه
والتايقون اليقون اولئك المقرونون بند و که امیر الامر شدند و چون او مردی سن در روز کار دیده
و مبارز بود شاهزاده برای تدبیر او کار کردی نوینی با شاهزاده گفت ای سلطان عالم برادران و انبار
اعوام تو در مالک متقل اند کج و سپاه بدست ایشان افتاده و بزرگ زادگان این دولت لازم
انجامت اند اگر سخن مرا گوش کنی بختی که ملک بتواشغال کند و الا با وجود این مردم همانا که تو از ملک گفت
خواهی بود شاهزاده گفت که است گفت آنکه مردم دون و بد اصل را تربیت کن که بزرگ زادگان
بتوسر دنیا و رند تو می بخشند کی با فراط پیش گیر تا با و از خود تو مردم بتورجوع کنند تو مردم انکه با بخت
مکن که بر مردم ایذا رسد و از تو امن باشند چهارم آنکه لشکر را از غارت و دست انداز منع مکن تا بجهت
طمع شوم خود کار تو از پیش برند و چون کار تو از پیش رود ملک بر تو مسلم گردد و زینهار و هزار بخت که این
کارهای موهوم را ترک کنی و خلاف این قاعده های بدنامی که اینها همه جته ضرورت شاهزاده چون
دانست که جته بنای دولت او این سخننا سبک و یاد او در پذیرفت و چنان کرد و سلطنت بدو تحکام
یافت اما چون بجای و قاعده مستمر شده بود فجأة دفع ان تیرغشید مسلمانان از تدبیر خطای بند و که چند
گاه در پیشانی تمام گذر اسیدند حقا که تدبیر ان ظاهرین غلط محض بود چه خداوند تبارک و تعالی
دولت در عدل تعبیه کرده نه در اراده لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل و شرافت به بندها کان
خدا آفریده نه در گوشش و توفیر غزین | باری چو فغانه می شوی ای بگرد | افسانه نیک شونه است نه بد

القصه شاهزاده با بر پانزده سال بکارانی سلطنت راند و بهر جای که روی آوردی دولتش مساعدت
می نمودی و بخت و شانس با وری کردی هر داران او دم پافشایی میزدند و امرای او اساس
سلطنت داشتند حاکم طی اگر زنده بودی بخت سخاوت با وجود او طی کردی و از معنی او معن بنزاید زیا
نبودی و بعد از او آقچه برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شدند و ان ملک را مسخر ساخت
و در اکثر ایران این خلبه بنام او خوانند و بهر جای و بهر ملک که روی آوردی تاب او نیاوردند و

و مطیع رای جبهان آرای او شدند و در عهد دولت او عراق از دست تصرف آل مغیره و نشت و ترک
بران بلا دستولی شده تا در شهر سنه خمس و چهلین و ثمانه که آن استیلا از جبهه بی تدبیری شاهزاده بابر بود
که بعد از قتل برادرش سلطان محمد تغچیل بی براق براق بنصرت نمود و جبهه شاه و ولد او هر براق فرصت یافتند
و شاهزاده بابر افرصت آن بود که بزرگه شغول کرد و عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق حاکم شدند
و بعد از آن سلطان بابر جبهه دفع جها شاه و لشکر ترکان براق کلی کرد و لشکر بی قیاس جمع نموده تا منتهی جعفر
و آذر بایان کرد و در آن حال سلطان ابوسعید در شهر سنه سبع و چهلین و ثمانه از راه انزلی لشکر کشید و بابر
در پیش هزار آسی و برادر دیزر علی را که والی بلخ بود بقتل رسانید و شاهزاده بابر غنیمت جانب ترکان
فسخ کرده از قتلای سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکر بی بجانب سمرقند کشید و از
وچ آب چون گذشت در شهر سنه ثمان و چهلین و ثمانه بلده محفوظه سمرقند را محاصره کرد و مدت
دوماه و کسری از طرفین قتال و مصاصت بود و چون نشتان درست داد جبهه صمصامت سمرقند و تلف چهار پان
و شصت لشکر بایان سلطان بابر بصلح راضی شدند بزرگان در میان اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بطرف
خراسان مراجعت نمود و در آن سفر شصت و سیار بگردم بابر بی عاید گشت و مجموع کرسنه و برهنه بوطن
رسیدند و آن چشم زخمی بود و دولت بابر بی را و بعد از آن بنصرتی نکرد و بغراغت و خوشدلی و عشرت
روزگار گذرانیدی و سلطان بابر اگر می شامل خواص و عوام و رافت و تواضعی مالا کلام بود و

طبعی موزون و سخنی چون در کمون داشت و این غزل بابر است	در دور ما ز کینه سواران بی می است
و انکودم از قبول نفس میزدنی است	این سلطنت که ما ز کدیش یافتیم
و انی بجان از بوی جانان سیه چرات	انکو شمشاد و دود خلق در پی است
سودای کفر و کافری و هر چه در دست	بابر رسید نامه زارت بر آسمان

در شیوه سخاوت وجود بابر بی حکایات فراوان منقولست از انجکه حکایت شنید که چون بابر سلطان قلعه کلا
را که تخته گاه اصلی بود منسخر ساخت بدربار جواهر نفیس پیش او آوردند بدیده ازان یکی از مضمونه ان خود بخشد و جبه
الدین بمقتل که وزیر انحضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدیده بکنای شاید خراج قلیبی را جواهر دین
بدیده باشد گفت ای خواجهم قرست که دین بدیده جواهر نفیس خواهد بود و بالا تر ازین نیست هرگاه که سر بدیده
بکنایم جواهر دلپذیر باشد دل مرا مفتون سازد و از کفیه پنهان بگویم بآن
چون فایده نیست نه نیم و نه وزیم
بزرگان و حکما مقرر داشتند که بهترین سیرتی در بی آدم کرم است این
شیوه را پوشیدن معا میست
کرم خواندم سیرت سمرولان
عاط کردم حلق سیمیان
اما کرم را نیز طرفین است چون بفریط رسد آدمی از مرتبه انسانیت بطریقه شیطننت متبدل شود ان را بدین
کافران استیا طین بر آیند صراط مستقیم که وسط امورست چندیار حکام و فضلاست حکایت آورده اند

که معا و یارین بی میان بن حرب روزی می گفت که الهامی جواد و انور و مکیتر و المیتی شجاع و الاموی حکیم
 این حکایت بعرض امام البرره و قاتل الکفره اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام رسانید
 ان حضرت فرمود که عجب مردی بدبر و کارست معویه درین سخن مقصودی داد مدارک و سبیله فریش بر این
 چهار فرقه است الکه با شمی را بنیخاوت تعریف کرد مقصودش اینست که با شمیان بدین نام نیکت عفره
 شوند و هر چه دارند با فراط و قنرط بخشند و حاجتمند و درویش شوند و بچکس را در عالم بدرویشان خوش نیست
 و اطاعت فقره مردم کمتر می کنند و بدین جهت از حکومت و خلافت معزول شوند و آنکه مخرومیان را به بخت
 و صف کرده میخواند که آنرا مردم برین خصلت مذموم مشهور شوند و بغرض طباع خلافت کردند و آنکه متمی را
 شجاع گفته غرض آن است که از فرقه جهه اسم و رسم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را
 پهلوان و شجاع گویند و بکلی متاصل شوند و آنکه قوم خود را حلیم نامیده حلیم خیریت که هیچ خوف و خطر ندانند
 و محبوب خلافت است می خواهد که او و خاندان او در نظر مردم محبوب و مقبول باشند و از خطرات دور و
 با مر خلافت نزدیگت و السلام اما چون اقباب دولت باری با وج صعود رسیده و سد مملکت میشد
 و قوانین مکتب متشد عین الکمال ان خورشید اقبال را بهبوط و زوال گشاید بوقتیکه که دلهای خلائق بر دود
 دولت او قرار یافته بود و زبانهها بشکر ایدی انعم او جاری گشته در آغاز تابشیر صبح جوانی و تنعم و کامرانی
 شاهزاده از مرکب زندگانی بکله قافله ان جبهانی تحویل فرمود و ماتم رسیدگان ان سوک ناکاه محال
 در کاه آن خمر و گردون پناه را بر سر کرده می فروشد یزداری گنان در خواندن این بیت میکوشیدند
 لی فلک هسته روکار بی آسان کرد ملک ایران را برک شاه ویران کرد اقبابی را فرو داور دوازده خوش
 بر زمین فکند و با خاک یکسان کرد نیست کاری محضه چون بقیه است قصد خون مال خلق و قلع ایمان کرده
 چون شاه با بر درویش دل و عارف و موصوف بود چندان تعلقی بدین خاکدان ندارند است مانند
 اولیا را اندکاه رفت بیت عاشقانی که با خبر میسند پیش معشوق چون مکر میسند
 بهنگام رحیل بکلمان را از رفتن خود آگاهی داد و وصیت فرمود و فرزندش را شاه محمود با امرا و ارکان
 دولت سفارش کرد و از مردم مشهد مقدسه بجلی حاصل ساخت و شاد به حال معشوق بوده بکله توحید
 منکست جست و این بیت میخواند جان بجز وصل شد و من بی جان بود اگر چه دشوار است بر کین آسان میسر بود
 و عشقت فغاند روی بخند گفت سرچو دیدم روی و زان روی خند را صرصر مرم بر فغان یکیند بغیل دمن
 از ضعیفی چون صبا افاق بخیزان کرد لغش ای جنبه انخسر و سعادت ز را امرای نامدار بردوش گرفته در صوم
 منو سلطان الاولیا علی بن موسی الرضا علیه الخیمه و لشنما برده نماز بغش شاهزاده با قامت رسانید
 و کجا آمد قد رضا بعد از رضای خادمان رضوان مآب در مدرسه شاهرخی بر قبه طرف قبله مدفون خشتند
 و بچکس را از سلاطین نامدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت نماند اگر دور و زری تواضع بسر آری دنیا

وقت رفتن کشف و ضمه قامت بنابر	مقتضای روح پر فطوح ان جنم و دنیا را در آخرت سرور دارد بالبنی و الله
الامجاد تاریخ وفات باری عزیزی	شاه بابر شاهی که از عدلش
بود در اسب خود در دنیا و کرم	کشت تاریخ فوت او را سخ
ناکه ز قضا و قدرت سبحانی	بر خاک فکند تاج بابر خانی
در سادس عشرین به پنج الثانی	و از اکا بر علما و شعرا که بعد باری ظهور یافته اند از شایخ طریقت شیخ

الشیخ الفاضل العارف صدر الحق والدين محمد الرواسي العكاشي است رحمه الله عليه و از علما مولانا فاضل العلامه مولانا محمد جاجرمي و از شعرا مولانا طوسي و مولانا طوطي بر شيری و خواجه محمود بر سره و مولانا زاده تاج نينا بوری رحمهم الله ذکر مولانا حسن سلیمی رحمه الله عليه مردی سلیم و نیکو خست و دوا بل دل بوده و در شاعری طبع قوی داشته و در منقبت امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین علی علیه السلام و اولاد بزرگوار و انصاف معصومین قصاید غرا دارد و ولایت ناما را چون او دیگری از مداحان نظم نکرده گویند اصل او از تولست در سبزوار متوطن بوده است در حال علمداری کردی روزی برای تبرپوه زنی بنوشت و آن عجز زه فربا و کنان وی بدو کرد و گفت ای مرد این برات نامتوجه بگم که بر من نوشته سلیمی گفت بگم سید فخر الدین وزیر مملکت پسر زکعت ای ظالم اگر من روز عرض اکبر دامت کیرم و تو کوئی که من بگم سید فخر الدین بر تو ظلم کرده ام یا خدا ای تقالی و از وز این سخن از تو قبول کند یا نی دردی در نهاد سلیمی از سخن عجز زه پیدا شد فریاد میسر د که نی و الله و بابت و همان ساعت دوات و قلم شکست و سو کند خورد که مدت العمر کرد حرام خواری و علمداری نکرد و بقول و عهد خود وفا کرد و حقیقی که مقلب القلوب است انشا الله که دل های سخت علمداران و خوشخواران بکار این

روزگار که شیوه ایشان طبع مال مسلمانان است و کس ایشان دروغ و بستان است ازین کردار دیگر داند و	راستی و شفقتی بدیشان ارزانی دارد
تا کی این فعل بدی انسان شایسته است	استغفار مال مسلمان و نام کفری الحافه
و بعد از آن مولانا سلیمی براه حق درآمد و در لباس صلی و فقر اسباحت	دنیای اموال شیطانی و لقب ابن الدیار

کردی و بر یاری حج اسلام و عجب به بوسی مراقده علیهم السلام شرف شد و او را قصاید غرا است در حمید و منقبت دین نکرده قطعه ثبت شد	الهی با عزا از ان پنج تن
که در دین و دسپ مرا پنج کار	براری بفضیل خود ای کردگار
بر انده ان تو باشی و بس	دوم روزیم راز جانی رسان
ستوم چون بر کم اشارت شود	بالاستخافوا بشارت بود
کز آلودگی کشته باشیم پاک	په پنجم چون بکسلاند کفن تن

یارب العالمین و ارحم الراحمین بفضیل خود و بآب روی مردان که بکلمان را بدین دولت سرفراز گردان و وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان ارغیان بوده بوقت زیارت شهید مقدسه در شهر سمنه اربع

مولانا حسن

ای مسلمانان خدایا

موسو

و حنین و ثمانه و جسد و رانقل کرده اند نیز و اروا بنجا مدفون است رحمته الله علیه و ذکر مولانا محمد ابن
حسام رحمه الله علیه بغایت خوش گوشت و با وجود شاعری مردا بل فضل بوده قاعته و
القطاعی از خلق داشته و خواست من اعمال مستمان قاین از دقت نام حاصل ساختی و کا و بستی
و صباح که بصحرای فتنی باشام اشعار خود بریل نوشتی و بعضی از او لی حق شمرده اند و در نبقت کوی العبد
خود نظیر داشت قصاید غزاد و این مضبده درخت حضرت رسول ص اورست که بعضی از ان ثبت کرده بود

ای فیه شمان نورضوان برین	جبار و جیش سند تورلف و حین	با دصبار نکست زلف تو مشکبوی
خاک غرب از تربت قبر تو غنبرین	از لعل آبدار تو ارواح را شفا	وز زلف تابدار تو جلالتین
موی تو سیایان قنادل انساب	لعلت خزانہ دار بسی کوهر شین	ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی
حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین	ماه سپهر مملکت آرای طاو با	شاه سر پرستد اعلا ی یونین
چاک سوار شرب و سوری عین	کماند رکاب او ز سدا سپهرین	علی عصر فخر دینی در مقام قرب
همدی مبدعند نخستین و آخرین	بابای مهربان بنی آدم شفیع	فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین
ای بر سر کینت نبیا ناده پای	آدم هنوز بود مخمر ما و طین	ای ره روان راه حریم اله را
شرع تو تابرو زابد شارحین	ای نقل کرده رایت است بر کف	وی نقل بوده رؤیت ویت ناظرین
ای مالک مالک آیان العبد	وی مالک مالک مالک یاک نسعین	رویت بر آسمان لعلک سه تمام
در باغ فاسقم قد تو سرور شین	بایت جاریه حضرت با احترام	ترک چهار بالش قصر چارمین
فیروزی مالک لا یغنی نیافت	ناکر نقش خاتم لعل تو بر نین	توفی ابن حسام فی شهور سنه سنین

و ثمانه و ذکر مولانا عارفی الهوی نور مضجعه مردی خوش طبع بوده و مداح ملوک روزگار و امرا و نادار
سیا گفته و در شیوه شوی ماهر بوده آنچه شهورست الا جیفی مذاهب را نظم کرده و ده ماهه نیز بنام وزیر
به استحقاق خواجه پیر احمد بن ابواسحق گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات ملایم در آن کتاب مجع منوذه غزل

ارغمره جادوی تو چون بداشت	افند دل و دین چشم تو بر بود انبار	انجسر و خوبان بکرایان نظری کن
در ویش نوازیست کل کل امارت	دیرینه مهر شیت جهان و ز شاد	این کینه را با طیبت بهتر از عمارت
کلکونه ز شمار زخواب جگر ساز	در ندیب عشاق جوایت دلمات	کر عارفی دلنده را بنده شاری

و ذکر مولانا جنونی علیه الرحمه مردی خوشگوی و ظریف بوده از اند
خود دست اندازد و در سلطه همراه ساکن بوده امرای نادار و ابناء روزگار را بد و خوش بوده اند و امیر مرحوم
غیاث الدین سلطان حسین بن امیر فیروز شاه بدو کوشه خاطری مرعی میداشت و طبع او بر خباثت نهی لایل
بودی و بیشتر شعر را بر کفقتی و حافظ شریقی را رکیک گفته که نوشتن این طریقه ادب نیست و این غزل او را
الغمش غیبت ان خسار و ابرو ما عید

الغمش غیبت ان خسار و ابرو ما عید	افت آری روشنت چال پیر اید	الغمش انصیت ماه نوچین کلک نما
----------------------------------	---------------------------	-------------------------------

حارثی

موراجو

جو بائی

سعدی
مثنوی

نور
مثنوی

گفت می کرد ز شرم ابروی پند
گفتش در وعده وصل تو شکم ملیست

گفتش غوغا بشام عید از آن برخواست
گفت بسیار این که در کوی خواب

گفت بر کس دیان غوغا در خود
گفتش تا ماه دیگر بر جنبی بکزی

گفت اگر صبری کنی این بسره خواب

ذکر مولانا یوسف امیری رحمه الله علیه از جمله شعرا است

بروز کارشاه رخ سلطان اورا شهرت دست داده و همواره با ناموس زندگانی میکرد و امرا و

و این قضیه در مدح پانچ میرزا است
شکست و آب یوت و آب لوب

بی که رونق به بر روی رخسار
رواج تیزی باز درم جانش

دولت اورا نکا به امانت میفرمودند و قضا به فرا در مدح خاقان کبیر شاه رخ میرزا و اولاد عظام و امرا و

که مایه دار و از آن لف غنبر فاش
میان آن رخ و خورشید فرق توان کرد

بگردان لبه چو لبش خطا و خط
چو سر بر آورد از مشرق کریمش

ز سینه تنگت مگر کجاست لعل خندان
صبا بطلمه عطار از آن سبب نام

کند بسلیمه زلف بند و زندانش
ز دست او بجان دستان شو مرنی

دل ممشوش و عالم چنین بشوید
چگونه باز هم من ز کرم دستش

ز دست ز کس متش اگر دلی بجد
ز خجسته ز رنگن طره پریشانش

مگر کند نه عالم بلطف در لبش
سهر مهر عطا باین سران کز طبع

خدا یگان سلاطین مغزو دولتین
کشید غاشیه بردن مهر و کیونش

دلم بدر در گرفتار گشت در غم او
که بر ملوک جهان فادست فرمائش

ز رشک لغت فرگاه و طاق لوت
جمل بر آتش خورشید می شود بریان

ز ستیای فلک در تنور کرم سیر
بدان امید که وزی نهند بر خونی

زمانه می نپرد از قرص مهر و نهانش
میان صفی نیست نشان مولک

بچشم با جهره تشبیه کایات رسد
هوای مولد دریا و مسکن کاشش

چو هست ذات شریف و عین حال
جهان اگر ز غما صر شود تھی سازند

نثار بار کست رحمت فراوانش
ز شوق کف نو کوه می نیار دمار

جهان پناها در مدح تو مرا شحبت
گذشت بنده بصد مروت زهرانش

که صدره از گشاید شود دجانش
کسی که کوششش بود پذیر خوشش

سم از اطاعت معنی هم از او نه لفظ
بجراتی تو باشد طراز دیوانش

بیمه تا که بطور آسمان باشد
ز انقلاب حوادث زوال نقصش

کوی نامه سجل که ز مهر عنوانش
ذکر ملک الفضل خواجه محمد بن احمد بن سیدی سبزواری

مبا دملک ترا با بدامن محشر

علیمی صاحب فضل بوده و در فنون علوم عجاب و قوف تحقیق در علم نجوم و احکام که درین فن برونکار
خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و سبک و سبک و سبک و سبک
سعدی یکا معیت او بروز کار و نبود و خواجه از ایمان بزروار است و خاندان ایشان از شیو فیان خواهند
و ذکر آن مردم در تاریخ بیقی مذکور و سطور است و خواجه فخر الدین و احدی را با وجود حکمت و فضل و کمال شریک
فرد در ویش حاصل شده بود و عینه در صحبت جمعی از نظرافا و سعدان با فاده و استفا ده علوم شوال میون

کدای

و یکبار جلالت بخواج جمع نمود و از عربی و فارسی و غیر ذلک و آن کتب را بطلب سبک خود اصلاح و قتیق و مقابله
نموده و در جهان فانی غیر از صدیکه کاری ندشت و بجز ذکر خیر و کتبی چند یادگار و میراثی نگذاشت اما را طرب
و وزیرا انکاف خدمات پسندیده جته خواج روان کردند و او آن مال را خرج حلیان و مستعدان نمودی و الیوم
سفرل و مکان آن نادره زمان قصه شد است جناب فضا یما آب حکمت آیاب قدوة را باب الفضل و احکام
مولانا غیاث الدین محمد ادم الله فضا یما که اگر جالینوس نده بودی در حکمت از او استقاوه نمودی الیوم حق بجای آورده
و صلیه جم غری می دارد و جانشین خواجه است و در سفرل شریف ان بزرگوار قاعده زندگانی شریف و بلکه ضعیف

آن رس و افاده و مقظم و جویاست | رنده است کسی که در دیار ش | ماند سلفی به باد کارش

و چون با وجود فضایل خواجه از جمیع شاعران کل است و دیوان شریف او ستمت بر قصاید و قطعات غزلیات
حق را واجب نمود قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه راست در منقبت امام
نائب و ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه افضل التحیه و الشان چرخیات زیبا فرموده است و ان قصیده نیست

کردن فرست پست بیضا فتاب	وزیر دبار دید بهشت کل خوا	صبح من عذار چو بختان شوخ چشم
پرده ز رخ نمکند برون آید حجاب	نظار نمی ز منظر این کاخ زرنگار	صد لعبت سمن صلب سیمون شایب
صبح صبح صبح صبح صبح صبح صبح	چون نور شیب شکله زمان و شتاب	سین طرا رکشت چو خراک خسران
پرده سرای چرخ که بهینر طباب	هر کوی نمونه صفر سیت فی مثل	نیران شده محاسب عقل انداز چنان
بوی تجرین چو بفرودس جوی شیر	طغان چرخ از و شده قافیه شیر	کیوان که کوی برد برغت زهره
میل غروب کرد آتینک اعتراب	برجیس رازده رامی شکیب	اری چگونه صبر کند رعبدی رباب
رفته بغرب سیرق براق ترک چرخ	چون تیغ شمشیر همان خانه غراب	یوسف رخی چو مهر کقار دیو چاه
ایونس چو شمشیر زماهی در خطر آب	از بزم زهره تا شیرایمی سید	افغان عود و بانگ نی و ناله رباب
ماچیده نه ز کاشن سیرق فرمی کل	تا که سپر فکن چو نیلوفرش در آب	کعبه انضیب است نصرت قراب
بر اوج آسمان چو دغا بهر شتاب	عقد برین ز نور چنان نمید دست	کا ندر میان سلمات که لرز و لرز
عیون انان غنیمت برا فوج تاب	کا ندر طلوع هست شریاش در کا	بهم سلمات ما هم از پی اند شریان
کین سیم ناب باشد آن کوهر نایب	قلب الاسد که زده بر جسمه شمشیر	باطر ده هر دم از طر فی دیکر شتاب
بیریده غفر رسته پیوندان بدان	راز و دست کشته به پیکانش شتاب	رامی کین کشا شده بر کرکسان چرخ
وزهر دام حوت رشا کشته شتاب	طفل سها چشیده لیلین زیناتش	کرده شهاب پهلوی شیرین شتاب
کر با ذنب قرین نشود راس و ذنب	واجب بود صحبت نال حجاب	ظلم ظلام تا کند از وی شام دفع
هر کوی کشته بر تیغ نان سیرق شهاب	در پرده سخن نکر اجرام سستی	چون شادان که جلوه نمایند در بقا
کشته فلک ز خوشه پروین گشتان	بر و ضه مقدس سلطان بن باب	سرخس اصفیای کرم که ذات او
	رینه و زخاندان کرم کرد و شتاب	

شانه نشسته کجیل کلام خلیل شاق
کو بود در سرای جهان بالک الرقاب
در راه شرع قافله مالا جرح انس
واقوال صادق همه بی شائبه ارسا
کردون الطبع چاکریش کوده تیار
اختر طبع بندگیش کرده از کتاب
یادار و نسیم ولایت دماغ جان
بهر کرم فیض کفش دید انشعاب
از تاب قهرش تبسین توی عرج را
سفتی کلمات و اما افصح به جواب
هر سفله نیست در خور ادب حضرتش
بشو بکوش جان که خطامیت شنبکا
حرف محبت تو هم از ابتدا کون
انجامیر سد قدم سعی الکتاب
در علم آسبیا و در اسرار اولیا
هر دم بخون چهره کند چهره در اخلاص
صافی دلان ز مهر تو در عین افتاه
غافل مشو که ماده هست اندر نصیبنا
مزد و وارثه کین تو نصم را
آری پر عقاب بود آفت عقاب
باشیر مردی چو تاب آورد کسی
کوئی گناه باز نمیدانند از صواب
گاه شدن جناب رسالت شعارا
بهر محیط با کف جودت کفی خللاب
اوصد که تافت از همه عالم رخ امید
و آخر بجای شربت عذیش به بدعا
و خواجهره ماده العرم بعد از آن که بهشتا و کجمال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان بر کفحت

کمی ثانی سیر با شمی خطاب
علام علم دین علی موسی رندا
در باب علم مسئله آموز شیخ و شبا
بر باد داده خاک و شش آبروی کج
و آتش ز شوق دشمن چاه شرف التبا
با علم از زمین زده لاف از کون
آری دهد هر آینه بوی گل از کتاب
شاهان ننند روی ارادتی بر کون
حاصل بود که قصب را ز ما شتاب
برامرونی است ما از جهان شرع
نبود لغیم باغ جهان لایق دواب
ای قهرمان کشتو عصمت جهان لایق
کلمات قنمار قم زده بر تخته تراب
ملک کمال و کشور قدر تو آیین است
هم وافر انصیبی هم کمال است
گاه از نسیم خلد بد کوهر جودت
سرشت کمان کین تو در تیه است
کشته عقاب عجب تو چون تیر چار
بر سر زد دست غصه نماند چون تیر
در جنب وضه توجیه باشد یا فضل
کز نسیم شیر پرده شود زو تر و تاب
افلاک را ما را از آن شد زمین کست
بود آخرین سخن سخن عثرت و کتاب
مانده ضعیف و نوساطا کلج لایق
زین آسمانه روی نماید هیچ باب
این خاک را ز جام رضا کش حرجه

سلطان جعفری نسب به موسی کمر
خضر سگانه را زمین شاه فکات بجا
افعال کا مانش همه بی ترسب اقبال
و آتش فکانه ترس در دل خواب
آب از حیای ابرویش در آفتاب
با غم از زمان بخند دعوی شایب
سلک سخا ز کوه او بافت شام
خیزد ز عرش اغره طوبی لمن اناب
تیر دیر چون رضاحت کند و آل
زین خوبتر چگونه توان کرد خطاب
خواهد دلم شایطین خطاب کفست
ای والی جهان ولایت چو تیر
ایزد به دست لطیف ساسند مایه
از دست هر دجاده و بیانی القاد
احل از حیا ز کوهر کان مبارکت
گاه از سموم قهر تو دریا شود سراسر
کو خصمت از اعضا کجای رنج حادث
یکیش راعقوبت به خواجهره راعقاب
رنج حسد بلاک کند و شمشیر غز
پهلوی شایخ سدره چو جوان کین
در دین کسی که غیر تو دانت پیشوا
یکمشت خاک در کف و لا بدو تراب
در یاد لاسهر جفا با توئی که هست
ما خادم کین و تو خودم کامر است
مپسند که آسمان کندش خسته ستم
آندم که دست ساقی لطفت بهر غیر

و خواجهره ماده العرم بعد از آن که بهشتا و کجمال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان بر کفحت

در چه رهنما و یغما شد در نه شان و ستین و ثمانه و خواجه مجر که در آید و از بزرگ اولاد و اخاد		
مجر و موبد از خجسته سعادت و غا و شان جماعت مصون است	غم غمزد و نمان و جاسه و قوت	ت از در سپهر در ملکوت
که با کن ترا خدا می رسد	فان سنانی فی الحقیقه	و خواجه را چندی شایسته است
هم می گفت با و در در نهانی تن	لی نوا که از روز چرخ و از آسمان	هم با سینه دعا و قایم سخن را قه بان
مرد را بر لرزیده و دلت فروغ	مریم طبع کبر زایت و از در شعله	چند روزی کا ندرین باغچه گلستان
وصل آن هر چند باشد بهر دعا چو	تا نور زن نه پیوند و چراغ خالان	من سخن از آسمان میگویم و از زمین
بناست سبادت ضم داشت و تر لایا از اعمال حق است	هم با سینه ق ملک فضل مالک است	با کاتبی و خواجه علی شهاب در شاعری عوی میکند کونین جمعی از فضلا کتبتین بنیده شتر حجره کاتبی می فرمودند و
در بهیمه این قطعه گفت قطعه	چون می رسد بهیود از جوی نمان	دیده چون آینه روی دیدن کرد
شتر حجره را اگر نکو گفت بایات	حیف باشد غنچه سان بر جان و دین	سرخ در دام چو آتش پدید کرد
دیج خیانه بوده چند کتاب مثنوی پرداخته مثل جناب شمع و پروانه که از اسرار القلوب نام کرده	کر نکو خوابان نیشا بخرنکی کمان	لرزه بر تن فغان خطه که من و کس
و دست ان عقل و عشق که از انبیا و الطالین می سوم ساخته و قفصه فتح و فتوح و غیره دلاکت و انبزال و انوار	لیک با او شمع صحبت و دینیکه دارنم	چشم چه بود که در روح بدیدان کرد
دیده چون آینه روی دیدن کرد	دگر امیر امین الدین تر لایا دی رده انواع فضیلت و حسب	لوی و نهش سخن است و چو آفتاب و هم تر دیکجا انب امانی مناصب میگرد و در بند نام و شهرت نبود و چو حق
سرخ در دام چو آتش پدید کرد	بناست سبادت ضم داشت و تر لایا از اعمال حق است	دانش که نزد مختاران نامش کلنج و پس تن پروان آتش گلشن است و در باغ
لرزه بر تن فغان خطه که من و کس	با کاتبی و خواجه علی شهاب در شاعری عوی میکند کونین جمعی از فضلا کتبتین بنیده شتر حجره کاتبی می فرمودند و	شهر سری گنار و دوقانع بنون شود
چشم چه بود که در روح بدیدان کرد	دیده چون آینه روی دیدن کرد	مرغ هوا بدام اسیر کند شد
لوی و نهش سخن است و چو آفتاب و هم تر دیکجا انب امانی مناصب میگرد و در بند نام و شهرت نبود و چو حق	سرخ در دام چو آتش پدید کرد	ایام هجر روی خود از نا مکن سوال
دانش که نزد مختاران نامش کلنج و پس تن پروان آتش گلشن است و در باغ	لرزه بر تن فغان خطه که من و کس	راهش پریشانی نشود و جای گزند شد
شهر سری گنار و دوقانع بنون شود	دیده چون آینه روی دیدن کرد	
مرغ هوا بدام اسیر کند شد	سرخ در دام چو آتش پدید کرد	
ایام هجر روی خود از نا مکن سوال	لرزه بر تن فغان خطه که من و کس	
راهش پریشانی نشود و جای گزند شد	چشم چه بود که در روح بدیدان کرد	

میرزا علی

و شمع

ذکر ملکات الشعر امولانا صاحب ملخی المشرقی شیرازی مرد مستعد و صاحب فضل بوده است و فزون
 علوم شریع داشت مثل طب و موسیقی و غیر ذلک و مع بذاتش عربی نحل بود و در مدح شایان بنفشان
 و سادات عظام تر مدحهای فرموده و است این مطلع قصیده که در مدح سلطان السلاطین علی اکبر زلمی

در وقت چشم لب جان پرورد لب	چون مرسته الیه در وی دو کوه	و صل یار مانع بادانی خوشتر
لعل جان کشش ز آب زندگانی خوشتر	زلف او را چون هر فیهست در دوزخ	با رخ او عشق و رزیدن مانی خوشتر
دلغتی هر یک جان را بدو انشی بود	پاکبازان را به لیزیل جانی خوشتر	کر چه پیغام از نسیم بیان خوشتر
در دول باد لبران گفتن بانی خوشتر	عاقبت بانی است حاجی جلد اینادر	ای شرفی که تو اینارانی خوشتر
و این مطلع نیز بدو منسوب است	تو بی کلان ملک ما شور بختان	خدا این داد ما را و تر آن

اما ملک بدخشان ناندان قدیم و پادشاهان کریم بودند بعضی نسب ایشان را با سکنه خلیقوس میرسانند که
 القزین مشهور است از بزرگان سلاطین ایران و توران همواره ایشانرا توقیر و احترام بوده و پادشاهان و کاتب
 بدخشان بلاغت و ترددی قانع بوده اند و آن حال از زمان سلاطین با ضیحه استماریافته بود سلطان ابوال
 کورکان چون نزیمت و لطافت و لایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن ملک نیز داخل تصرف
 او شود باستیصال شاهان کی گناه مشغول شد لشکر فرستاد و آن ملک را تسخیر ساخت و بقصد شاه سلطان فتح
 و اولاد او قریب او اشارت فرمود در شهر سمنه احدی و سبعین و ثمانه آنسروان مظلوم بگیم سلطان ابو سعید
 بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن پادشاهان کریم و بران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن
 خاندان مبارک بر سلطان ابو سعید میمون بود بسیار دست کشید که او نیز بجزیه که چنانچه بود جزیه

مکن بدلمردم که کینه بدست	نه چشم زمانه بچوب اندر است	برایو اوج نقش برین سوز
برندان افراسیاب اندر است	ذکر منصور قرا بوغه نور مرست	مردی خوش طبع بود و غر

شیکو کشتی و در در کارش ابرج سلطان بلاغت شاهزاده علاءالدوله که اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده
 او را بجلداری بولایات بزرگ فرستاد و شعر او فضلا را نکاه داشت نمودی و همواره با خوش طبعان
 اختلاط کردی و مردنیم شیوه بود و از اینان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهزاده ایما

از و حساب بر یکفیت ندو غزل اول	ای چشم خوشت بلای مردم	در دیده توئی به جای مردم
مردم تو به چشم دهنیاری	چیزی دگری و رای مردم	از بجز نشست سر و قدت
چشم آب زده سراسی مردم	چشم بکشی و زنده سازی	آخزنه توئی حسد ای مردم
منصور زغم ببرد و وارست	از جور تو از جفا ای مردم	و گویند خوابه منصور این غزل را

پیش مولانا الفاضل عبد الوهاب طوسی که مرخیل فضلا روزی بجز خاندان لانا را به طریق مطایبت و مباحث
 بودی گفت من نیز بیت برین غزل احقاق می کنم و این بیت گفت
 یارب تو مرا حکومتی ده

سجده

تین بدیم سمنای مردم		و این بیت مولانا مشهور گشت و جامع سلاطین و امرا رسید و چون خواجہ	
منصور و ابو الفتح شریفی داشت امر او فضلا چون او را بدیدند این مہر بر خواندندی سوره المجاہدین بہت با مولانا		پیدا کرد و این بیت دحق مولانا بگفت	
کفتہ افتاب شرع منم	افتاب نے ولی یتیم کشی	قاضی بابر سرست مہارے	خوشان می خوری مکر کشی
اربع و چہین و ناما نہ بودہ و او بعد از واقعہ شاہرحی صاحب دیوان محمد خدایا د شد و شروع در ہماست شالیہ		نمود و چہیت یاری زاید الوصف او را دست داد و چون محمد نکور مردی پاک و مجنون طور بود در ثانی احوال	
بخوابہ منصور متغیر شد و او را بندہ نمود و مبلغی از وہبصارہ ستانہ دوزجر و بعدی ان خواجہ بہ بسیاری صعب بتلا		شد و در وقت سکرات موت نزد محمد خدایا د این بیت فرستاد بیت	
قدیمی انجہ کاید و رست کہ در سیکند		امیر محمد بیالین او حاضر شد و غدر خواست و بر و ن وقت صباح	
از برادر و کلف این تذکرہ امیر رضی الدین علی طاب ثراہ پرسید کہ ایا حال خواجہ منصور چون شد و او در آسب		فوت شدہ بود امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر محمد خواند بیت	
از جور تو و جہای مردم		حقا کہ خواندن این بیت در این محل الکفتش مقبولتر افتادہ باشد	
و امیر رضی الدین علی جوانی فاضل بود و ہموارہ نزد سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی منظور		محمد بکا نہ بود و شعر فارسی و ترکی سنگ کفتی و این غزل او را است	
اخرا ن غم بر سر عنمای یکبار باش کو		تا و کم در سینه در دست تیغ افکند	
با خیالش ساعی و منظر جان خلوتیت		غیت خرفان محرمی ان تر در بریش	
دولت حول تان ہم تیسر باش کو		حاکمی تا آب و باد و خاک را باشد دوم	
و ذکر مولانا طلوسی علیہ الرحمہ از جملہ شاعران خراسان چون او کسی در شل گوی شروع نمودہ پٹال		عوام را نیکو کفتی مردی خوش طبع و معاشر بود اما قیمت عوام را در نظر خواص نیست مثل ایشان شایان	
اعتبار سخن عام چہ خواہد بود		و مولانا طلوسی بعد شازادہ بابر سلطان شہرتی عظیم یافت پادشاہ مذکور	
او را نوازش فرمودی و قصیدہ ردیف سرو در مدح آنحضرت آورد		ای کہ باشد بندہ ان قد چون شمشاد	
در پس چون بگذری بر باجد از امر		و ہم این غزل او را است	
عاقبت بر سر این شعر بلانمی آرد		وانکہ چون سرو قدش از چمن بچوشت	
عالی را بسج سوخت ندانم کان جمع		این ہمہ چرب زبانی ز کجای آرد	
میرسد با خوش و نور و صفای		بخیال خم بروی تو دایم طلوسی	
سویست با خیال میانست بچشم ما		ای سرو بہت کوی میان تو و خدا	
و مشنوی کوشیدی و در بابا شہیدہ بود		من چو طبع لطیف خواجہ کمال	
		غزل بدینیت موانم کفت	

مولانا

مطالعین

که گویم قضیه و باکی نیست | من خوشامد نیست و انتم گفت | و مولانا طوسی بعد از واقعه شاهراد
 بابر باذربایجان و عراق افتاد و امیر جهان شاه و پیر بلاق و اتریشیت فرمودند و درین مدت دین دین بابر
 برده در خطه شیراز بودی و تا این روزگار در حیات بوده و الیوم میاید که در گذشته است بخت
 او نیز گذشته است ازین گذرگاه | او ان گیسیت که گذرد ازین راه | اما امیر جهان شاه بن قرا یوسف
 قاهر و صاحب دولت بود و لیکن مردی ناعلم بود و مدتی سردار از ابحر بجهانه مجبوس کردی و پس از آن
 اید بودی چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در سمنه فتح و ثنائین و ثمانیه حکومت آذربایجان بد و تقویض کرد
 و او بعد از واقعه شاهرخ و نگبست سلطان محمد باینقریه عراقین و آذربایجان و اکثر ایران زمین تسلط شد
 و عراقین از تصرف او لادشاه خیریه و آن دوسی و پنجبال بکست تقال حکومت کرد و ترا که بعد از تسلط
 و جباری و فشاری او مرتبه عالی یافت و فضلا بر آنست که در روزگار سلطه از بد و پنج تها در پادشاهی ظاهر شد
 اسلام را ضعیف داشتی و بر فوق و مجور است دام نمودی و در سمنه احدی و ستین و ثمانیه بعد از واقعه بابر
 بهادر خراسان و سمرقند آمد و بامیر زاده ابراهیم بن علاء الدوله دیرین شهر استرا با در سمنه
 داد و تقویض یافت و اکثر اماران را در اوس جغتای در آن حرب بردست جهان شاه بخت رسیدند و احوال
 اوس جغتای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهان شاه بخت بر اتره را منجر ساخت و قریب بیست ماه در دیا
 خراسان حکومت کرد و در اثنای آن حال بر فخر کلام معجز نظام و قلجاء آتشی و ذوق الباطل بنیم خال از مصلحت
 آمل و زین و سلطان السلاطین ابوالخیزی سلطان حسین که امر و زمام سلطنت بمقدم میون اخذت
 آراست است و از خطه مرو شاهان خروج کرد و برادرش و یارانش که بکجا سرب استرا با کشید و بامیر حسین
 ساغلو که از حمله اتران و غنای جهان شاه و الی اسیر اباد بود و مصاف داد در همان کستبر که بالوس
 جغتای بجا آورده بود و بضر بشمشیر جانست بان خضر و جیش صولت از لشکر ترا که انتقام حاصل ساخت و اکثر
 مردان کاری و سرداران نامی جهان شاه از تیغ کوه بر بارین نمرود ما را مشهور عزال نما خوانند و حسین بک
 و اقربا را و را عوض قصاص امر از جغتای بشمشیر فنا کرد و اسیرند و بهمان در سفارخت سزاوارست که دیار
 مساعی جمیل خود این خضر و عالی بدین ایات شاهانه شد | بگردن در آورده گردن کران
 که گندی جگرگاه دیو سفید | اگر ابد به بازوی خویش امید | و سلطان عادل الغازی در آن حال
 سدی شد میان جهان شاه ازین صورت منکوب و ملول شد و ضعف در و اثر کرد و از دار السلطنت راه
 بانگیت تمام آهنگ عراق کرد و بضرورت با سلطان ابوسعید صلح کرده بازگشت و سلطان الغازی بدست
 در استرا با دستقر کرامانی قرار یافته جهان شاه از دامن ان جی گذشت و چون اقربا و متعلقان بملکت نمی گشت
 و شاه عالم ابوالغازی سلطان حسین او را کالعدم تصور میکرد | ازین نهایت دولت بی مرتب جا
 که او حضرت عزت لغیر دولت شاه | احقا که بر فقیر و غنی و مستمند و مبنی دعی دولت این خضر و عالی تبار بود

این
 جغتای
 است

و لازم است که اگر نه مساعی جمیده و کوشش او بودی کدام کس از خاندان سلطنت رفیع و فدا و ترا که نمود
 و در نامه این مکره شطری از حالات و مقامات این جنر و جمید دولت نموده خواهد شد تا اله تعالی چون
 جهان شاه مغلول بجزایقین رسید جمایت او در دلهما کمتر شد و از غایت حرص غفلت قلب با ولد خود پیرایه
 تمام ساخت و او بر پدر عاصی شد و از شیر از پدر لطمه بغداد نهضت نمود و جهان شاه بر ضد فرزند غریت

بغداد نمود و کمال او بنم بغداد را می صره کرد و در صحن محاصره این پسر نژاد	شاه منعم ملک و خلافت مرت
تو خلیفی از تو خلافت خلاست	ای خلف از راه خلافت تباب
غصب مکن منصب پیشین ما	غصب روائیت در این ما
امی دل و دولت بقای تو شود	با ترا شوکت و بخت و مراد
رنه کن که هر دلبند خویش	بختی ملکی دم خامی من
شاخ کهن علت بستان بود	نخل جوان زیب کاستمان بود
کی دهم از دست بودای خام	چون تو طلب مسیکنی از من میر

پیر دماغ جوان و کریم بود و جهان شاه مدبر و مکار و فنیم بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود دست نداد
 کوزن جوان گریه باشد دلیر نیار دزدن نچه با شیر سپر جهان شاه از روی ستیزه و فطایه

کرهای بغداد مدنی دیدر کستان در عایا و لشکر را معذب میداشت کار کجی رسید که فرزند اهل
 لشکر مای که در کوهاره بودند از کرما ضایع میشدند و مردم سردا بهادر زمین کشته در اینجا میخیزد در روان
 شهر بغداد و شیراز از شد او می صره خطا خواست و ماکولات و ذخایر اهل شهر تمام شد و پیر دماغ عاجز شده
 بصلح راضی شد و در اثنای صلح حمیری ولد جهان شاه از خلاصی پیر دماغ و سلطه او دیگر باره اندیشه مند شده
 پدر را بران آورده که در قتل پیر دماغ بنجاموشی رضاداد و نماز پیشین روز سه شنبه چهارم ذی القعدة سنه
 اندکی و بعدین و نه مانده آن مدبر با جمعی امراء جهان شاهی بقصد کشتن برادرش بغداد درآمدند و آن بندگان

احسان و مساحت با بر نه شهادت	خاک بر سر حبه جان فانی را	که ز بجزر دور و فنی بسپارد
قصه خون پسر کشت و والد	دشمنی سپرد دلشاد	و آن برادر که قاصد جان است
لکات الموت دانش نه همزاد	از قرابت غریب نیست بدی	بود خویش حسین پور زیاد

ابا علوی و افیات مسلمی که نوزاد آن و الیه مذاب و جو شفقت پدری و مهر مادری بنگر که لوب را اول
 در عهد عزت به نبات حسن می پرورهند و آخر بدبول حرمان با مال حوادث میکردند و ازین پیران
 فرزند کش و داد ازین برادران برادر سوز که نه در قلب غلیظ این آبا از نیست و نه در دل بر حرم این ازلان
 شرمی اخوان لقا رخت بدروازه قبا بیرون برده اند و این شهر بند کبود را برادران خود سپرده
 عجب در مانده نیکو بیندیش میان این همه بیگانه ساقی بر

جمع موت
انقاد

بچه پسر
نیز و فطانت
بست بود
سب و در نه

خود را لقب کردی برادر	برادر خیر از خیر مطلب	چراغ صومعه انصاف بر مطلب
-----------------------	-----------------------	--------------------------

خودی را یکطرف کن زود بخیز	تو خوش خوش باش از خوش گیر	چون پیر باداغ رکنی بود از ارکان
---------------------------	---------------------------	---------------------------------

سلطنت جهان شاه را قصد فرزند نمودن چنان فرزند رشید در دنیا و دین نقص دولت جهان شای شد و چون فعل مبارک نیامد و دلش بر کردید و از غایت حرص و ادبار با وجود سخت ممالک طبع بدیاد بگر که ستر آناه اجداد امیر کبیر ابو النصر حق بیک است نموده لشکر بدان دیار کشید و امر حسن بیک در وقت مرحمت و از طریق تدبیر جهت سیاط و را غافل ساخته تا که آن یزد و کوی در حد و دوار بگر بر سر جهان شاه راند و او را با اکثر فرزندان و امراء و ارکان دولت بقتل رسانید و از دودمان قرا یوسف و ذو نکت برآمد و زمان دولت ترکم بسر آمد و کان ذلک فی شهر سنه شتی و ثمانه و جهان شاه بمقتا دسال بود که وفات یافت یزده سال به بنایت شاه رخ سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آنحضرت میت و دو سال در غنیمت و آذربایجان و فارس و کرمان با قتل پادشاهی راند جهان شای بکیتی میرساند بر و زنجایش بی نشان شای

جهان فرسندی و قناعت خوشادلی که این چرخه شش بضاعت	گیرم که روزگار بر امیری کند
--	-----------------------------

آخر بر کن نامه عم تو طوطی کند	گیرم فروغ شوی سیاه بکند	با او وفا نکر جهان با تو کی کند
-------------------------------	-------------------------	---------------------------------

ذکر سید شرف الدین رضای سبزواری ره مر صاحب حسب و نسب بود طبعی لطیف و عاقل و پندیر داشت و بعد سر بدل خواجه علی مؤید آبا و اجداد او را وزارت بوده و بعد خاقان کبیر شاه رخ بهادر امیر شرف الدین کفیل قنات سلطانی بود و منصب مقدمی و پیشوای سبزوادر که معظم نواحی خراسان است بدان سید شریف متعلق بوده و از سادات عرضی است و صحت نسب عنرضیه با کافیه و تحقیق اندک و بوقت وزارت دستور الوزرائش الکفاه و خواجه غیاث الدین پراچهر حق الله و ضنه سید راجه نصیری سقا کردند و مدتی در برب بود کسی را از روی سبلاص بر وای استخلاص آن سید خاص فیو و بعد در منصب وزیر

این رماعی انشا کرده فرستاد	ای اصف بهم مرتبه که توان قدر	مانند بلال حلقه در گوش تو بدر
----------------------------	------------------------------	-------------------------------

بسیار خنک شدت در تضرع مره	زنجیر من و کلاه نوز وری صدر	و امیر و لیس صدر مردی خنک بود
---------------------------	-----------------------------	-------------------------------

و بمقتا در و زمیش از حمل کلاه نوز وری بر سر نهادی و آن کلاه سفید در قسمت سالکی بر سر او چون خنک نمودی که بر قتل گمان نشسته بودی و امیر شرف الدین را غزایات مختار بسیار است و اما جوابی که خصمیده بهر خست

که مطلعش این است ذکر می کنیم	ما بسته در دیم دوار انشا سیم	ما بسته در دیم صفار انشا سیم
------------------------------	------------------------------	------------------------------

و این جواب که سید فرموده	ما چپند ز سستی سرو پاران شیم	اورا انشا سیم خارا انشا سیم
--------------------------	------------------------------	-----------------------------

از آب و هوای تن مار و حاکوست	حکمت نبود کاب و هوار انشا سیم	ما یوسف جاز ناز و سه قنکیم
------------------------------	-------------------------------	----------------------------

معذ و حمید ار بهار انشا سیم	نه مفتی دیم و نه قاضی ولایت	ار باب صفت می دیو یار انشا سیم
-----------------------------	-----------------------------	--------------------------------

سیریم و سلام امرارا نکر شیم	سوزیم و فریب زرار انشا سیم	در ملک قنما و تو سو جو دنیا بشیم
-----------------------------	----------------------------	----------------------------------

در تضرع مره

ای خواجه قازف تو و ما شایسم	ای خواجه درین کوی که مار طلی	مطلب که بجز کوی رضا را شایسم
-----------------------------	------------------------------	------------------------------

و سید شرف الدین بروزگار حکومت امیر با حسن و جین بردست موکلان او که مبلغی بنا بود بران سید
مخلوم بخیل شده بود بدرجه شهادت رسید در حد و دهنه ست و حسین و ثمانه ذکر حافظ حلوانی نور مرقد
بروزگار دولت شاه رخ یکی از شعرا متعین بوده و سخن او شهرتی دارد و این غزل او راست :

ای ز قوت جگر سر اندازیم	وقت نشد باز که بنوازیم	چند برانی چو بخت از دست مرا
من سکت کوی تو ولی تا زیم	باخت بودم تو نقطه مراد	و ادر قیب تو ولی بازیم
حافظ حلوانی شایسم و از کمال	معتقد سعدی شیرازیم	ذکر مولانا طوطی علیه الرحمه

شاعری خوش کوی بوده و اصلا مرثیه نویست و بروزگار دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر ملوک
یافت و شهادت گرفت و قصیده را متین می گوید و بهج سلطان مشارالیه قصاید غرا دارد و از انجمله در
جواب خاقانی قصیده در لیلیت یکصد و شصت و شش بیت است

شب برافتنی باز شمع با قوت	کردن آتش بر طبق کوی لایلا	جواب خاقانی
سما عری در فضایل کبر و قوت	در علم طب شروعی است	این بیت را در حق مولانا بهی بخاری
گوید و از نظرایف بدینیت است	هر چه بینی بهی غار نیست	طوطی منم و ترا عجب غار نیست

و در حد و دهنه سبع و متین و ثمانه مولانا طوطی در بار اسطیفة همراه از قیاس حسن بدر و از انجمله در
این مژد بوقت رفتن این غزل گفت و وصیت نمود تا بر قبر او کنایه است

از سیاهان غم و مجلس تن بازید	طوطی روح رسد در شمعانی سال	بجز عزم و وصل بر محمل تن
در کشاکش طبایع و اضداد بسبر بردن	با خمر با کامی و دد شکامی	باز شایست نغمه ای کس بازید
مرغ باغ ملکوت مجلس دنیا نفسی است	و روزگار ز کانی نبرد	اجل خوردن چه عجب است حقا که طوطی

عاقبت و دانا نغمه است
مرغ باغ ملکوت نیم از عالم خان
دوسه و زنی نفسی ساخته اندر نیم
و کر قسری فیثا بوری مرده غامی بود اما در شاعری بدایتی و بخشی یافته با قصاید را شایسته و بر معانی
سیکود و بعضی فاضل روزگار او سحر بود و در جواب قصاید با کابر استخوان یکبارند و سخن او را حکم می یافتند
و در آخر عمر در مشهد مقدسه رضویه علیه السلام ساکن بود و بعضی اوقات در دارالخطبه همراه بودی و در مدح

سلطان بابر متعده گفته است	این که باین که در دیار می گزیده	برین عالم شمس خرمین که چون برده
موی یاب کون در جگر قامی را	بغینه کما نور در دست جگر کرده	الش اجرام را همچون سرب و پست پای
این بحر نیرد کون شناسد و کرده	بجزه بدر بر کردار میرزانی بود	کش عمو و از سیم خام و غلزد کرده

بر باد بوی سوری قام بر کجا عرض	اندر بادع از عرض قایم بجز کرده	این مدتی بجز سیماب که بن کاندو
صد هزاران خلک را جرم شهر کرده	وین منبر نشستی غلگشت بر ایستاده	باد بان که باوش از خاک نکر کرده

شاهان و طربان چرخ زنگار می کشید
 شکل مطبوع تو بر نقش مشهور کرده اند
 بوی از زلف لایق تو تا چهره دیده اند
 قریب آن سرو کنا حوض که شکر دیده اند
 تاج نجش سلطنت سلطان شایان
 هر حکایت از سلیمان پیر کرده اند
 بنده کاش را ای دولت ابراهیم زبشت
 تیغ شته را در میان تنه سکنه کرده اند
 تیغنا نصر من الله بر سواد کند اند
 فتح را آشکارا و کسر مصر کرده اند
 سایه حق و از غل غلیل ذات تو
 خاتم ملک را از غرم خنجر کرده اند
 خسر و آلن ادم بنده که گشتان
 شیر یان بوده اند و مدح دیگر کرده اند
 خاک را بهیم کینه بر حال زار من کن
 رحمت شایسته را بنده پر کرده اند

این غزل را در مدح شاه از بر کرده اند
 لمعه از پر تو رخسار جان فروز است
 خون دل در نافه آهسته مطهر کرده اند
 قیصر مولای شاه و بنده فرمان است
 کس ندان از آسمان شاه منظر کرده اند
 بابر آن سلطان عالی کز عظمی و قد
 اولین منزل کی صحرا می خنجر کرده اند
 چون نبوت صطفی را پادشاهی بهر
 نیز با امانا فتحا جسمه از بر کرده اند
 ای سلیمان رفعتی کز روی تیر زبشت
 افتاب سلطنت را سایه تیر کرده اند
 تائمی در دست خواند خطیب چه
 در مدح قریب آن صمد جلد و کفر کرده اند
 حلقه در گوشم خود دولت بردشایی
 سنگ را خورشید و بر از نور و کفر کرده اند
 تاجان باشد جهان ارباب و ارباب

در ازل گیتی طاق سینما می ندیده اند
 انکه نامش روشن خورشید نور کرده اند
 نخل بالایی را در خلد جان طبعی نیم
 قلمان ز انش غلام شاه حکم کرده اند
 شهر یا مشرق و مغرب اوقاتم گشته
 خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده اند
 می طرف با جوج ظلم و بطرف کشتن
 درد و عالم این دایما را میسر کرده اند
 در همایون موکب شاهانه خزان
 ملک صد جیشده و افریدن خنجر کرده اند
 ملک جملی را سلیمانی و خنجر خاتم
 پایبانی چرخ عالی بنحو سبزه کرده اند
 ملک عالم شاه را و ملک مداحی
 حلقه دارم از دست چون حلقه بر کرده اند
 بند کا ز پرورش در حشمت شایسته
 کین جلالت با ودان شسته تکر کرده اند

در کارها هر بخاری نور مرده و او موسوم است شیخ زاده طاهر مردی خوش طبع بود و بر و نگار سلطنت
 با بر قصد از السلطنه بر آه کرده با فضیله پای کنت اخلاط کرده و اشعار را دلیر لطیف دارد و خصوصاً
 در غزل کوفی عید مثل روزگار خود بوده و در دار السلطنه بر آه نیز غزلی از لغات او شمرت یافت و پادشاه
 روزگار بس یاران غزل را پسند نمود و از فضلا و شعرا اکثری جواب گفته اند و آن غزل این است
 ما ز روی لب میگویند کسی
 سببی که در صحبت مجنون کن کسی
 دل میرند و یاد اسیران نمی کنند
 دیوانه را علاج بافیون کن کسی
 و این مطلع غزل او را است
 و اگر مولانا و علی قلی غزل را بگوید از جمله شعراء سلطان محمد
 جمشید اقدار از ملک عراق مایل خبر اسان شده از جمله اشعار او یک غزل این تذکره ثبت شده

مولانا

سید
سید

سید
سید

ساقی بیا که غم منم و آثار غم نمائند	جامی بدست گیر که دوران هم نمائند	در عرصه جهان غم سود و زبان بخور
چون در بخت غم منم و غم نمائند	از کتک زخمه شوخ شکرت	جان ماند و بود در تن وان تر نه نمائند
تا کی دم دمی که رسوزد و دن من	مسدود شد ره نفس و جای دم نمائند	ریش لی ولی ز غمت یافت استیم
چون زخم دید راحت مرجم المانند	و کمر سلالة الامرا امیر باد کا ربکات	از جمله امیر زادگان خست
فرانی بود و جدا و امیر جهان ملک امیر بزرگ امیر تیمور کورکان بوده و بروز کار شاهرخ سلطان سید	منصب و مرتبه داشت و امیر باد کا ربکات مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده و بروز کار شاهرخ	سلطان امارت موروث را بفضل کتب مبدل ساخت و بعد با بر سلطان از غوغای امارت رحمت
قناعت و مسکنت راضی شد و روز کار بر قناعت گذر آید و با بالی فضلار اختلاط نمودی و بعضی شمار	او را بر شمار اهل روز کار و فضل می نهند و انصاف ان است که بسیار خوش گوشت این مطلع اور است	و این غزل سید اور است
اندی ای سر و مجمل را کلین ساختی	با پی رحیم نادی طاهر روشن ساختی	و این غزل سید اور است
آن پرروی که دیوانه خویشم خواند	کاش باز آید و دیوانه ترم گرداند	وقت آن شد که زینجی چهار انوار
و ولست یوسف نوز و جوان گردانم	از شکوفه دم افشانم چمن بیکل	عیش را با دصبا سلسله می جنبانم
اندر طبل خوش خوان بجز دانی حلیت	سر خوشان می چمن و که ترا بیند	عاقل ان نیست درین و که سبغی نماند
خوبویرانه غم گیرد و خود را داند	و کمر خواجه محمود در رحمته التدری لطیف طبع و خوش	گوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری یافت که بوصف دنیا یابد بروز کار امیرزاده علاءالدوله در پیشانور
بودی و بعد از ان رجوع بشده مقدسه کرده مردی خود پسند بود و فضلا و شعرا بدین بته با و احیاناً از جفا	نرسیت پای بیرون می نصف دند و زبان بچو و میکشاند از خراسان غربت است بار کرده به بدیشان افتاد و شاه	مید سلطان محمد بدشانی چون مرد ابل بود و از شعرو شاعری با خبر محمود را تربیت کلی کرده و ان اموال که شاه
به و بچید مایه دست او شد و او بدین بته مالدار و تاجر و خواجه بزرگ گردید تا حدی که بروز کار سلطان باو بعد	مالدار می شمرده بود و دنامه بنام علاءالدوله میرزا گفته و در صنعت بنیس و رعایت قافیه نیز گردانیده و الحق	نکوست و مایک بیت از ان دنامه بیاوریم تا وزن و صنعت ان معلوم شود این بیت ان بیت در
نعت حضرت رسول الصلی الله علیه و آله	عرش پروردگار رسید انش	همچو کوه رسد را رسید انش
و در حد و سنه احدی و شین و ثمان ماه در دار استلانه پناه در باغ زانغان بوسه الله تعالی کثان سلطان ابو سعید	بشنی فرمود که در عظمت و شوکت نقصان نداشت و شعرا اطراف و زینت ان جشن اشعار گذرانیدند	خواجه محمود و وزیر قضیه در کمال سیکو
معجز طرب سهرای ترا زبست ارم	کر یاس کبر بای ترار و لیلی بنان	از غوغای قصر تو تا فرق فرق دقان
با صد بار دیده ندیدست در جهان	از فوق عرش فرق بود تا تحت قعر	از غوغای قصر تو تا فرق فرق دقان

قمر

<p>قصرت نگارخانه چنان با خواست بالای هفت خرکه افراک سایه بان بهر نثار بزم نو آورده است دهر افضای القضاة محکمه شرح طیلان از ابتدا خلق جهان تا بنفخ ضو وامر و تربت شتری ما هر اقران شمشاد قاتمان سخن چهره در چمن</p>	<p>کر لطف و زیب و رقت با غیبت از ساحت کمر و خضه رضوانیت هر کوهری که خازن کلان داشت خست با کران بزم تراشا بداد بود سورخی درین صفت نیکویشان این قصه حجت است در صد هزار جور در ساینای هر و صنوبر شد چنان</p>	<p>خراش بارگاه ترا زیدار کشد رضوان و حور مرده قناد در گمان بجند بطربان نوا ساز ز نشاط در دف بر و در جشن جلاجل اختران امر و صفت نهره و خورشید رانش هر یکت بکن بایه ده عمر جاودان و این قصیده در صفت سخن سلطان</p>
<p>ابوسعید طولی دارد دو خواجه محمود از سلطان عهد نوازش و تخمین یافت و بعد از تخمین احترام نوبت او با حشام رسید در شهر سمنه اش و سبعین و ثمانه کوکب حیات او از حصو و بقا بهبوط قاسم سلیمان نمود ولی که اندوخته بود بر چشم طوس و طبع که بران حطام دوخته نوبت زندگانی چون گل بیاد داد و خورد و بار بار خاک نهاد در غریب این دو بیت را زبیا فرموده مالکامی و رنجست همه حاصل دنیا از اخلاص و کرام امیر انشا بن اسپر تیمور است پادشاهی دانا و قاهر و توانا بود و صاحب شوکت و رعیت پرور</p>	<p>دینا چه گیتی جمع که مقصود زد دنیا ور کلام شود حاصل از آن چه حاصل دلی کس ز نانی و نانی بی همه قائل اما سلطان اعظم ابوسعید گورخان</p>	<p>عدلی و رافقی تمام و سیب و سیبستی مالا کلام داشت در شهر سمنه اربع و چهلین و ثمانه بر سلطان غیب بن ابراهیم سلطان بر شاه رخ بهادر در دار السلطنه سمرقند خروج کرد و بر و ظفر یافت و سلطان عبدالقدیر آورد و سلطنت سمرقند به تنهایی بدست تصرف او درآمد و بیست سال بر فائیت سلطنت سمرقند و ما و اراء النهر ترکستان نمود و در شهر سمنه ثمان و چهلین و ثمانه شاهزاده عالیقدر سلطان او پس که از اتحاد با یقرا بود و عمر زاده پادشاه اسلام اوالغازی سلطان حسین بهادر است که امروزه مالک ایران و توران بود و شریف و عدل و منف و اراسته است خروج کرد و لشکر ترکستان و امراء ترخان و سرکرشان دوران جمله دوست صفت میل آن قره العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زبیا منظر مستوده مجبر مردانه و شجاع و صاحب کرم و خیر اندیش افراسیاب و ارامی ولایت ترکستان را تحت حکم در آورد و سلطان سعید ابوسعید از غایت پردلی و پر</p>
<p>دانی بجلت دلمای امرا و سواران را که از آن شاهزاده بودند بدست آورد و همچون کرد و این ستمکار با او دغا بازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابوسعید افتاد و آن خسرو فانا احمقیدان شاهزاده مظلوم را ساخت و بعد از آن بر تخت ملک سمرقند نشست و مهابت و نام و شهرت او در قایلیم است و نهایت و بعد از واقعه بابر سلطان طبع ملک خراسان نموده و از حیون عبور کرده به بلخ قرا گرفت و بعضی امراء امیرزاده بابر که بنوا حی بلخ و مضامفات آن بودند رجوع بسلطان ابوسعید نمودند و در سمنه حدی و ستین</p>	<p>الگوئی زبای تا بسیر آن منظر لطیف فرمای و سایه لطیف خدای بود</p>	<p>دانی بجلت دلمای امرا و سواران را که از آن شاهزاده بودند بدست آورد و همچون کرد و این ستمکار با او دغا بازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابوسعید افتاد و آن خسرو فانا احمقیدان شاهزاده مظلوم را ساخت و بعد از آن بر تخت ملک سمرقند نشست و مهابت و نام و شهرت او در قایلیم است و نهایت و بعد از واقعه بابر سلطان طبع ملک خراسان نموده و از حیون عبور کرده به بلخ قرا گرفت و بعضی امراء امیرزاده بابر که بنوا حی بلخ و مضامفات آن بودند رجوع بسلطان ابوسعید نمودند و در سمنه حدی و ستین</p>

در سمنه سلطان
ابوسعید گورخان

و ثمانه بآب نیک تیغ دار السلطنه همراه از بلخ متوجه خراسان شد و همراه را گرفت و کوه مرشاد را غارت کرد
و عنقریب از جهة تسلط اولاد امیرزاده عبدالمطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند همراه را گذارند و بجای
بلخ قتلای نمود و بمقام بیارآن سال جهان شاه ترکان همراه را اسیر ساخت و سلطان ابوسعید لشکر بی قصد
او با کمانداران و عرابان از محاکمات ماوراءالنهر و ختلان و بلخ و مضائق ان لشکر جمع کرده متوجه همراه شدند
و جهان شاه از جهة تسلط سلطان العادل ابوالغازی سلطان حسین در استرآباد قتل گردان و حسین بکیت را
سخت شکسته دل شده بود و با سلطان ابوسعید صلح نمود و خراسان بوی گذارست و بطرف عراق روانه شد
و سلطان ابوسعید با استقلال در خراسان باطن نشست و حمایت او در دله قرار گرفت و رعایای خراسان
با او خوش بودند و در اوایل ستمت و ستین و ثمانه علاءالدوله میرزا و دلبهرایم سلطان امیرزاده
سجده که ابنای ملوک تیموری بودند هر سه بادشاه ایتاق کردند بدفع سلطان ابوسعید و او لشکر کشیده
و در کولان با رئیس حربی عظیم میان ایشان و سلطان ابوسعید دست داد و نزدیکی بدان رسید
که نظریا بنده الامر بغیرمان رب الارباب سلطان ابوسعید نظریا قتل و شاهزاده سجده را قتل
رسانید و سلطان علاءالدوله و ابوسعید سلطان فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در مانی الحال که محکم خراسان
بر سلطان ابوسعید قرار گرفت شاه محمود و دلبهرایم سلطان علاءالدوله و ابوسعید سلطان فرزند و کجی
در بختمان و قندهار بود و کجی بر ستمار و کجی در شهید را از که از اعمال باز نیست در عرض دو ماه این ستم سلطان
عالیقدر وفات یافت و کشته شد و محاکمات مانی تصرف سلطان ابوسعید [چنین است رسم سراسر ای غرور
بجی جای ماتم سیکه جای سور] و بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان ابوسعید فارغ البال بادشاهت
خراسان و ماوراءالنهر و بختان و کامل و خوارزم شد و اقتاب دولت او آهنگست صعود و اوج نمود و دولت
بهشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی سلطان حسین از جهة حرمت داری با او مقابلهت نکرد
و ملک باو گذارست اما سلطان ابوسعید بمواریزین بادشاه رستم دل سهراب منبش اندیشه نمید بودی است
با تپایش تیغ در تاجند کاهی فلک بدین کردار بازی کرد و سلطان ابوسعید و نوبت از خراسان
بدفع امیرزاده جوکی بن عبدالمطیف بفرستاد و شاهزاده را بقتل رسانید
و حالات سلطان الغازی سلطان حسین که با سلطان ابوسعید واقع شده در ذیل حالات بمایون سلطان
الغازی در خانه کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی و سلطان ابوسعید رعایای خراسان را که از انقذاب
بابری و ظلم غارت جهانهای ویران و بی آب شده بودند بلبایه مبعدهت و رخت در آورد و رعایت
نوازشها نمود و بدقتها بر انداخت و بعد از واقعه جهان شاهی مقامی را باب عراق عجم و کرمان مضائق
رجوع بدو کردند و او تیغ دار و غده و اسب یام بفرستاد و رعایا بطوع حکومت قبول میکردند تا از
حدود کاشغر تا برزلبقید حکم و تیغ مرا و در آمد و طغیان و غرور دامن گیر آن پادشاه نمادار شد

و از خراسان در حدود سنبلت و سبعین و ثمانه لشکری بپایان جمع نمود و آنست عراق و آذربایجان کرد و اول
 جهان شاه و لشکر ترک که نیرجوع بدو کردند و در اقطار آفاق دست بالای دست خود ندید پای از درجه انضا
 بیرون کشید و از ثقه عدول استماع افتاد که بار بار زبان راندی که معموره عالم جایست که خدا
 بیش غنیت و نداشت که همه اولاد آدم میباشند خواران عالم اند **اگر اراکند یکدم سیم سیر**
فریدون بملکت عجم سیر آخر چون بحد و آذربایجان رسید را میگیر ابو النصر حسن بیکت بود
 مرقد و بسیار با او در صلح گفت میسر شد آخر چون از صلح نا امید شد بدانگی و کوشش بایست فشرده برای
 و تیر روز بروز کار سلطان ابو سعید ساخت و لشکر ابو سعید از مشقت ماه دور دراز که رفته بودند و از
 کرسنگی و سرباستوده شدند و بمرک و اسیری راضی گشتند از ثقه بیک نقل کرد که من شبی در پهلوی خلی از نرستان
 پادشاه رسید بکشتیم و از نرستان جانی بکوشش من آمد احساس کردم آمد دعا کنی که الهی من بیکت را توفیق
 ده تا خضر یابد وزن و فرزند ما را اسپر کند و ما را بر دلی بر تو فقر و شد من متحیر شده بر در آدم و آنرا در ملک
 کردم که چه گفران و ناسپاسی است که نسبت با ولی نعمت خود میکنی همه این گویند و تو نیز این کنی که بر
 کشیده و تربیت یافته در کاه چینی بکوی و شرمی بدار از جواب داد گفت راست میگوئی اما من این
 مناجات از اضطراب مسلمانان و خام طبعی این پادشاه میگویم تا با تو معلوم نداری که حقیقتی بیکت نظر لطیف از
 فارس و بغداد تاروموری بدو از زانی داشت که نصف عالم توان گفت است همه که تمامی دنیا را بیک
 سرخ کند مشقت بندگان خدا را بخوار میدارد و من از در چون حق یافته روی از ملامت برانفهم و بخواندن این بخت
 کار آسان میر با طبع از آن گزودی **سخت نیکو دلت بر مردمان سخت کار** القصة ششم زخم روزگار بر این سلطنت
 از حسن و نادر راه یافت و لشکری بدان اسبوی و آراستگی از جنگلی راه میبردند و سلطان سعید از اخبار
 لشکر و سپاه بلا از قدرت آله برآمد و نیز تدبیر بر بدفت و اب نفقار و شمشیر جلالت در غراب بطالت
 محبوب ماند **قضا چون ز کردون فروشت بر همه زیر کاران کور گشتند و کور** خسروی که در عسکر اردا
 پرویز را اسبی طرح دادی در عی ندامت دلیل شد جبهیدی که با رابعه فلکات رابع در قتلت سری
 میجست مقتید امضاجاک بلا کرد **آن مصر ملک که تو داری جی خراب** و آن نیل که مرست که تو داری بر
 القصة امر از خراسان که از آن پادشاه بهراسان بودند و نفای که از نامداران بهر قند در دل داشتند عزم
 یاغی کردند و آن پادشاه نادر را ضایع گذاشتند و فلکات بجان این بیکت **ایدوست بهر پیوده میارز دل دود**
 ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد **راسدان ساعت محوس چنین نمودند که روز دوشنبه بیست و یکم**
 رجب الحجب سنه ثلث و سبعین و ثمانه راست دولت سلطان ابو سعید مملوک با باب دولت بخشود
 سعادتمند در کشت و علی الصباح روز مذکور چون پادشاه مغفور بر عذر امر مطلع شد بدیده تدبیر
 از دست و تیرضا از شست رفته چاره جزا غرام ندید و با معدودی چند خواست تا از آن کرداب بلا

بمساعی نمان رسد ترکمان در پی او افتادند و بدست زینل ولد حسن بیک آن جنبر و نامدار گرفتار شدند
از جغای گردن در آن بی انصاف ماه که دون جلالت شد گرفتار **اسیر ابو النصر حسن بیک از غایت**
احسان بنحو است که آسیبی بدان خمر و عالی مرتبت رساند و حق اخلاص قدیم که با او اجداد او را بخاندان
صاحب رانی بنموری موکد بود و روانند داشت که متغیر کرد و بعضی تراخته که جبهه خون کوهرشاد و آغان پادشاه
کریم را کینه در دل و استخمد امیر حسن بیک را از راه بگردانیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد
و بعد از چند روز از مارچ مذکور در صحای موغان از آن شاه سعید را بدرجه شهادت رسانیدند بیک
ماتم سهای شست سپهر چهارمین **روح القدس بتغزیت آفتاب شد** اکابر اوس جغای که مدت عمر
بغزت و کامکاری بسیار برده بودند بیکت وادار گرفتار شدند اما امیر حسن بیک پادشاهی خردمت
میش بین و همیل و ابل ناموس و صاحب کرم بود از روی همان و الطاف بغزیزان و اکابر نظر فرمود و هیچ
آفرید را الا انعام و اکرام آسلیب و رحمت نرسانید و با خود اندیشه کرد که حقیقی و رافعی بزرگ چنین
ارزانی داشت سکون بر مقتضای کلام بردمت دولت خود واجب دانست و نیز از شمشیر کین سلطان
الغازی ظل الله علیه زمانه و اندام حسنه اندیشه مند بود که اگر اوس جغای آسیبی رساند شمشیر آید از جنه و عالی
بنار با تمام پادان رساند که با اتباع بنان شاه در کستر آباد رسانند حمایت لطیف و رعایت سنیف
حضرت پادشاه اسلام از فرسان و سیکه اسیران شد **بیت** در سایه اقبال تو آرد پناه
از به حادثه گردند به خلق پناه **حقانی سایه دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر چرخ**
خزائن محمود دارد و خسته و شهید را همچنان که در دار دنیا محبوب دلهامید آشته در آخرت نیز شمشیر و شمشیر او
سهم و سعادت و اندوختن سلطان ابوسعید دفراسان هشت سال و در ماه راء النهر هشت سال که مجموع
شانزده سال و یکسال دیگر از حد بنادنا نواحی فرغانه و ترکستان که از دیار پندنا حدود و خوارزم قطبه و سکه
بالقاب شرفیش نرین گشت و در عدل و داد و سیاست آیتی بود و عمر شرفیش از چهل و دو سال تجاوز کرد
بود که بدرجه شهادت و سعادت رفیع گشت و الیوم اولاد عظام کرام او که قرة العین سلطنت و خلافت اند و دیار ما
النهر و طنجستان و کامل سلطنت ممکن اند و پادشاه جهان را با ایشان طریق شفقت و رافت نامتبت و
ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی نوکد و محکم و از اکابر و مشایخ علمای و ثوب اگر عهد سلطان ابوسعید ظهور یافته
اند از مشایخ سلطان الطریق ناصر احمی خواجه عیبید الله و از علمای قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد
امامی و از شاعران مولانا عبد الصمد بنشی و خواجه محمود بر سر رحمهم الله علیهم جمعین خاتمه در حالات
و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد فضل بنیور ایشان بر پاست و قانون ملک بوجود
عدلشان آراسته است مد الله تعالی ظلال فضایلهم حقیقت است که مدبران سپهر مدور و مهندسان
کارخانه اخضر مدبران رب داور بهر دور و او ان وعصر و زمان طایفه را ملحوظ نظر عنایت و فرقه را

مستوجب شمول عاطفت میگرداند و خاطر در آن و آینه ادراک آن زمره در البصیرت و آینه انبیاست صاحبقرانی منوط و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشاد در ابواب سلطه مددکاری الطاف و تربیت و اعطاف بحمل و مراتب اشرف رساند و بی شایسته ذات شریف این پادشاه کامکار و فرید جم اقتدار ثبت القدر را که ای مملکت اسالیب فضل و بلاغت حاصلست و جوهر ذات ملک صفاتش تربیت اهل فضایل فضایل اهل لاجرم دور روزگار که تابع فرمان قضا جریان اوست به تعین ذات شریفش همواره تربیت اهل فضایل

افبا اینجایید و شیخ نظامی در غیاثی **برائش چو شه باشد داسوزگار** همه اهل دانش کند روزگار فایده حکم حکماست و بدیهه عقل ثابت و درست که طباع سلاطین بهر حال که مشغول گرد و باالی این روزگار تتبع اندیشای امام غزالی فیرباید که بر روزگار عمر عبد العزیز چون یکدیگر رسیدندی از نماز و روزه و نوافل و ذکر و اوراد پرسیدندی و بر روزگار زینمان بن عبد الملک از نکاح و عشرت و الوان طعام و شفقباری و غیره امثال این حکایات مطالبی این حدیث نبویست که الناس علی دین فاکم چون سیرت و اخلاق عیضت خلافت پناهی چه جای غر الفار دوله القاهره برهنرمندی و هنر پروری و ال است بی شک اکابر دولت و اعیان حضرت با فخرش در کتاب فضایل قصب البقی از افران و الکفا روده اند و هر یکی در فزون فضایل بدینجا نموده اند

و این امیر الامرا در این حاجی ملک **بر عروس هنر از مرثیه زبور پوشیده** دایم از محبت عالی فضایل کوشید و این امیر الامرا در این حاجی ملک **بر عروس هنر از مرثیه زبور پوشیده** حمایت غنایت از بی و رعایت داشت لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه از نوازیب روزگار و حوادث گردون غذا یا پناهی ابرام بود و بدین طراوت داشت این امیر که سرور و لبغایه این معفره شمر شهرت **انکه در دیده دین صولت او شیری کرد**

فضل را رنده غنایات علی شیری کرد **هر چند بعین الطاف این بزرگوار اطراف افاق راستدان و فضلا بیخ کرد** سخنر ساخته و بهر انجمن و بزرگان حق فضیلت و بهر در میان است اما حالات و تذکره فضلا و استعداد این روزگار اقام ضعیف این محنت از عهد تحریر و تحطیر بیرون نیست و انداند نیز عثمان مرکب قلم از دست رفته سعی بنده بران بنای است که این کسرش بدلی م را رام گرداند و از هرزه روی و ترکستازی منع نماید

فریاد ز دست خانه غیر اندود **کو از دلم بد تمن و دوست نمون** کنتم سیرم ز بانیش تا کنکست شود بریدم از ان فنیج ترکشت که بود **القصة صلحت است که این بل حواله بدگیری رود که درین راه بی خوشی**

چوید و سرگذشت فضلا این روزگار **افسانه چینه ما عالم کفتم** کو میگوید ننه یکا ردگر شش بهات را ما حواله بدگیری کردیم و وجود شش **فصل** را که خلاصه جفت افیم اندر گردیم که طبع سلیم هر یکی کجاست معانی و فضایلست و این اشرف عظام امروز برگزیده پادشاه ایام و ستون عرش سلالم اندا و جودی که متفضل حمات مسلمانان و معتقد و مؤمن حضرت سلفانست انواع فضایل و علوم راجحان کرده اند و در هنر پروری و هنر مند نوازی سنت اکابر خیره ران تازه میدارند و عجایب است

که اشغال دنیا و تحصیل فضایل قصد آن لایق اجتماع و این جماعت بتوفیق حق برین دو امر منع موفقی و مسعود شده
 شک نیست که همت که بهما خاصیت پر طریق دست گیر این قوسست **پیر باید راه را محض مرو**
 از سر عبا درین دریا مرو **لاشک پر طریقت این قوم حقیقت نیست الا تحقیق و اصل و مضمون**
 فاضل و موحی کامل نیست **حافظ مرید جام هست ایصبار** و زنده بندگی رسان شیخ جام را
 چون بتقریب شمه از اوصاف کمال بندگی مولانا بتجربیهست واجب باشد شطری از محاسن اخلاق مختصر
 نمودن و از بدایع کلام شریفش شمه بیان کردن هر چند مقام این بزرگوار بداند فضایل و برکاته عالیهست
 و شعر و شاعری دون مراتب بزرگوارش بود بدو اسناد گردان چنان است که شیخ بزرگوار میفرماید
 کل آورد سعدی سوی لوتیان **بشوخی و فلفل بهندوستان** آنالک و کاهی های بهت عالیشان
 فراز اوج عرفان به شیب دامگاه شاعران بیلائی مینماید ازین جهت از روی ترک و تمیز ذکر و حالات و مقامات
 و محضر اشعار مختصر خواهد نوشت ذکر مولانا عبد الرحمن جامی **ساقی جان جام خنی به شربت آب**
 این دانا جامی عرفان را از می سیر است **در صطفی جامی ناکشاده شد نجس ندان نامی در هم شکست عروس**
 بحر فکر نامزد اندر معنی نشد محذرات حجرات دعوی عقیق و عقیق شد ند طوطیان شکر شکر بند را سواد دیوان
 و نشانش خاموش ساخت و شیرین زبانان و فارسان میدان ملکات نشانها اشعارش نوشتند
 دیگر نخست بر نگذارد طبع کو یانند **جام جان نزاری جامی جریعه نویسن** سورش او بر دوز و از شعر شیرین کمال
 گوگب سعدی آمد نامی سعدی بنوی **کردیم طالعش با بهم خنجر شمال** حالیا و سحر و وقتت ماضی کمال
 پیش دانیان ماضیست خنجر شمال **احسن و مولد مولانا محمد و ولایت جام است و سقوط اس مبارکش**
 قرینه خبر و دشوار مبارکش دار السلطه براه و ابتداء حال تحصیل علم و ادب شغول بود تا سمرقند و زکارد و جاز
 علم و فضل مقام بر تر طلب میداشت تا در طلب این کبریت عالیشان گشت و دست ارادت بنجاب
 عرفان تاب شیخ الاسلام و اسلمین سعد المله و الدین الکاشغری قدس سره اغریز زد که آنقدر معنی از مریدان
 و خلفاء خادمان مبارک حضرت شیخ الشیوخ شیخ بهار اکتی و الدین بود و بندگی مولانا مدنی در قدم مولانا
 سعد الدین بهر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضیات و مجاہدات فقر و سلوک حاصل ساخت و بکرت
 خدمت بندگی مولانا مقام عالی در تصوف و فقر پیدا شد تا مرایه نظر بهما خاصیت مردان کبریا حرمست
 تا نیست بر تو مردی را نظر **از وجود خویش کی یابی خبر** و بعد از درکار مولانا سعد الدین
 مولانا خائف الصدق جای شیرین شد طریقت امر و خداست و برکت آفاس شریف مردان طریقت جناب
 مولانا امر و زمره قدس طاب معانی و مقصد سعادت جاودانیت سفاطین اطراف عالم از حلقه بهت بندگی
 مولانا استفاد میکرد و فضلار اقا لیم مجلس شیخ او تامل میجویند دیوان شریفش زیور مجلس فضلاء است
 و نشان لطیفش دیباچه اهل شام و ما از اشعار لطیف آن حضرت چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب گردد

صحت
عبد
جامی

<p>و من و اید آدام الله بر کات از بس فغان و شیونم جنگیست که غمش صد چاک کرد و پیرین شسته بخون خسار زا به سجد بر دوی حاجی بیا که سده دوانه ام باشد مرا خود بسی زار</p>	<p>از خا بر خاشاک تو در سینه دارم خارا اشک آمد و تا دامنم ز بر مهر چو کمار تا سوی باغ آری کز سر و وضو و کمر انجا که باشد لعل دمی بکار بست بکار چون کل تو خندان با جسی من ده از غیرت</p>	<p>هر دم شکفته بر خمر زان غار با کلار رو جانب بستان فلک کز شوق تو کل چمن عمری بی نظار هر سر بر کرده از دیوار هر دم فرو شمع جان ترا بوسه شام دبا یکبار بعد در کسی چاره جامی بار</p>
<p>و در آخر حال که جهان از دیده جاوش سلطان پر شور گرد است معارف معطر و چشم جان از عالم ملکوت منور گرد پیش ذوق گفت مجاز بقصیر آیات حقایق جبارست و درین باب گوید رباعیه دل شفته خیال پسند دگر</p>	<p>دماغش از بوی ریاحین گلزار حقایق و و کوی غیر ندارد و قلمش از تحریر حروف جامی دم گفت و کوفت و کوفت و بند دگر انگاه سیه شد ورق چند دگر</p>	<p>و در آخر حال که جهان از دیده جاوش سلطان پر شور گرد است معارف معطر و چشم جان از عالم ملکوت منور گرد پیش ذوق گفت مجاز بقصیر آیات حقایق جبارست و درین باب گوید رباعیه دل شفته خیال پسند دگر</p>
<p>و بندگی مولانا اشعار و قصاید کاکا برادر حقایق و معارف اجوبه شافیه بسیار فرموده و ایرادان مجموع درین تذکره مشکل است بحرا عظم چون بختد در غدر حالانند کی مولانا مستغرق بحر معانیست در چند کلامی تصنیفی چون عقد کوهر شاه و ایراد منظوم و منشور از ان بحر لاتیناهی بسا حل وجود میرسد و اما جانی که مولانا در قصیده بحر الابرار خواجه جنبه فرموده تمامی بخواهیم آورد و اینست آن قصیده</p>	<p>چون سلامت نماز تا راجع این هر که کرد افش ز زنا بکشت برست کیسه خالی باش بر رفت یو کم حساب مرد را بھر کرم ز زرا برای یورست نیت سرخ انیل کو بهتر نگه زر کو یا بھر نا هوا به نفس دغل سو با نکرست ماکیان ز بهر طعمه میرد سر زیر کاه خود بچشم خورده دانا نم خورل هم چون نند ابل جسد طوفان طبع تعلیم کشتن ان شش که اندر نکات ان شش صفت طننه از کس خوش نباشد کز پیرین کو زن که فایو کشت بر شوهر چنی شوهر چاره در دغ خاطر صحبت پرست میوه بی نقصان بود دگر از درخت</p>	<p>پاسان در خواجیه بهر رخنه دردی گر نذر دیم و زردانا مندهش کدا صفر چون خالیست را قاف و بالاد عاشق نمیان شدی لاغر میان کفیل بهر داغ بگل کشان کشته سرخ از ارد طامحان از بهر طعمهش بر جنس سر نند قدقه بر کوه و در دیشوه کبک است دست بایهانی قطع لیستهای طبع کاه موج آرام گیتی از نقل انکر است هست مرد تیر دای صورت اوصاف زخم بی برید بختست به نیت است نگه نامی است کامل است طالب بلند رخته بر با جوج بدن خاصه سنگد عالم عایقه قاطم ز بهر جرد خاند علوم</p>
<p>رخنه و ان کس بی یاورت ماردین صیت ز زنا بکشت ز خاک انکشت در پیشه دایم بحر و ان اوشه بحر و پرت زن نه مردی کو دست کرم بکشت حسن معشوقان غدا در میان غمست مرد کاسب کز شفت میکند کف دست قانع ترا خنده بر شاه و وزیر گشت هر کرا خرا ساخت شتوت هم خورل او بی عصا مکن که در راه تو بر جی فخر است با خود ان لطف خوش باشد و ان توان چون زن بند و کز جنس سفید شاد است نیت ز مری عجز و دهر انان بون لقطامی با جرد تاج فرق قنبر است در جانی سعی کن کز بی خلل خواج عمل</p>	<p>چون سلامت نماز تا راجع این هر که کرد افش ز زنا بکشت برست کیسه خالی باش بر رفت یو کم حساب مرد را بھر کرم ز زرا برای یورست نیت سرخ انیل کو بهتر نگه زر کو یا بھر نا هوا به نفس دغل سو با نکرست ماکیان ز بهر طعمه میرد سر زیر کاه خود بچشم خورده دانا نم خورل هم چون نند ابل جسد طوفان طبع تعلیم کشتن ان شش که اندر نکات ان شش صفت طننه از کس خوش نباشد کز پیرین کو زن که فایو کشت بر شوهر چنی شوهر چاره در دغ خاطر صحبت پرست میوه بی نقصان بود دگر از درخت</p>	<p>پاسان در خواجیه بهر رخنه دردی گر نذر دیم و زردانا مندهش کدا صفر چون خالیست را قاف و بالاد عاشق نمیان شدی لاغر میان کفیل بهر داغ بگل کشان کشته سرخ از ارد طامحان از بهر طعمهش بر جنس سر نند قدقه بر کوه و در دیشوه کبک است دست بایهانی قطع لیستهای طبع کاه موج آرام گیتی از نقل انکر است هست مرد تیر دای صورت اوصاف زخم بی برید بختست به نیت است نگه نامی است کامل است طالب بلند رخته بر با جوج بدن خاصه سنگد عالم عایقه قاطم ز بهر جرد خاند علوم</p>

بنی مراد
عبدی

جو علی گشمنی است علوا و کلا و برکت	جامی حنفت این شعر نایع و مضبوط	کامد و هر حرف ظریفی بر شرب کو سوس
لجه الاسرار کرام لقب و راسترا	زانکه از اسرار دین بگری لبالب گویند	سال تارخیش اگر فرخ نویسم دوست
زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ آید	انچه از مصنفات بندگی مولانا حالا از قوت عقل آمده و محبوب و مطلوب	
اکابر و افاضت نفحات در میان حالات اولیاء عظام در نشر جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل محرق الکا		
و غیر هم و نسخ متما و چند کتاب در تصوف و بغایت ازلی و هدایت لم یزلی بعد الیوم هم جوار و از امواج این بحر		
حکمت و معرفت در داناها با صل و جو و خود ابد بخت انشاء الله حد و	آسی تر حقایق دین بر نایاب	
وی غصه کمال یقین سالها بمان	ذکر ملکات الامر و مرقی الفضل امیر الکبیر نظام الدین علی شیر	
القاب شرفی نسیب و زینت فائده این کتاب بلکه دیوان سعادت فضل انخطاب است		
تا ذات خیرش کند از لامکان ظهور	این بس که روزگار درین کار کرد	واهب العطا یاب و زکار در آفرین
منظری تر افرازد و گردون بفرنا چنین سروری بر سر ریخت نشاند	سالها باید که تا یک سنک صلی از آفتاب	
لعل کرد در بدیشان با عقیق اندرین	تعریف نمودن آفتاب تیری عقل و در فضیلت مشکت نایاب طایب حکم	
جلست ذکر میمون و مدایح جالون این امیر کبیر ستیا و طیار است و در بدیه فضیلت و کمال عاقلش در اطراف افق		
منتشر و هر چه درین تذکره گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بطریق محمود این کتاب شمه از فضایل این امیر کبیر و نظری		
از بیان حالات و مقامات شرفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود و البزگوار آن امیر نامدار ازینجا		
روزگار بود و از جمله ضا دیدا الوسم جغای و بر روزگار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر ببارد بر ملک کافی		
دولت و مقیم علیه و مشا الیه گشت و با وجود ترکیت ترک فضایل نمی نمود و غایت محنت غالیش بران مصروف بود		
که فرزند سعادتمند شمس بزیور فضل تجلی و بانوار هدایت تجلی گردید	خدا ضایع منبیکر و انداختن کایا	
درین مرقع بود انجی کوکابی	سعی ان بزرگوار ضایع نشد و از ان سافت غافلچینین نادر و زکار بر بند عزیز	
و بکین فریافت و بر روزگار بادشاه مقهور مذکور این امیر کبیر با وجود اتمشاد و حکومت دایه بغضیلت کوشیدی		
و بار باب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و در سنقه شش طفتن اشعار و شنیدن ابیات ثمار و اخبار موع		
بودی و در اول شب باب ذواللسانین شد و در شیوه ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل		
و مؤلف است بطریق طبع در حق امیر کبیر	آزکی سیکور و قبیلور لاریر روی کنیوم	اکو ترکی بولسه لاریر روی لظعی ترک
با وجود فارسی در جنب شعر کمالش	چیت اشعار لایمیر کویت باری کور	ابا بر سلطان بادشاهی بود خج شناس
و هنر پرورد ایا با بر لطف طبع و قادیان امیر کبیر فستدین کردی و اخیان در ترکی و فاشی شعری از نشانیات این		
امیر کبیر مطالع نمودی و در قدرت طبع در پناهی کلام شرفش مستفید و بدعا خیرش مدد فرمودی		
پاکبازان نظر از رکذری یافته اند	توتیای لبهر از خاک در می یافته اند	الیوم این امیر کبیر جامی دین دولت
و پشت و پناه مخرج و طست خسرو و زکار از ضایع مفیدش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب		

مراتب صحبت شریف مشهور و راضی مجلس منعیست مقصد فضلاست و درگاه فرعیست مرجع ضعیف و فقر خوانش		
برای مهوران نعمت عینا نهاده و باب کرمش بر رخ نیازمندان ایما کن	ایه است چنین لطف خدای باشد	
کی از سر شہوت ریائی باشد	صاحب نظری که سیرت خیر و عطا	باشد که بدایش عطای باشد
و لیک فضل است یونیمین ایشان طبع شریف و عنصر لطیف این میباید که با وجود آفتاب حضرت سلطان مفضل		
مقام مسلمانان و رونق شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دایما بفضل و علم اشتغال دارد و جلای او جز نیکی		
طبع و فاضلی نیست این خاطر شرح آن که کرانان کجایش سبک می نمایند بلکه اهلان مجلس شریفش در نمی آید		
مادر بروی دم نابلست ایم	در نه هیچ باب درمی نایک نیست	اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع
شرفش و گفتن و شکافتن و خلاصه فکر لطیفش و بجز چند روزی موج دریای دانش و عقد درسی منظوم و نثر		
بر میفتانند و ابل عالم کوشش میگردانند و یورش میکنند چشم گردان با هزاران دید و انوار		
تا ترا بیند عثمان نمیدانست و یکی		
اطمانی که قبل ازین امیر خیر و چنانکه تحت داد و سخانی درین دستان داد و دودیت از دستمان بلبخون		
باشند و بیاوریم که در بیابان و تشبیهات و خیالات بلند درین دودیت باقی ایستد و در آن کجاست		
مرزا و زوکیار سه برکه جوشن	شش برکه ترور با شیعہ سون	لاله و قین پریت صبا غم
بغری فراوانیت او جاره و انغم		
در خانه اگر کسی است کجوف است		
ترکی و فارسی این اسپر که چندی خواهیم آورد و تا پیش فضلا نمود کاری و از آنحضرت بعد ایوم یاد کاری		
باشد و در جواب قضیده بحر الابرار و آنچه منور و دهلوی این اسپر کبیر افضیده غراست مکان بولف		
چنانست که انجواب بر جواب دیگران	الشیخ علی که تاج خضر و انوار کور	انگاری بجز خیال خام چنین در سر است
شده که یاد از من نارد و در ویرانی است	خضر ولی عاقبت خضر ملا و کثور	قصه نیت مسقط فر و شکوه خیر و
شیر زنجیری نشسته بشیه کم حوصلت است	لازم شایه نباشد خالی از دور	کوسه خانی بانگ غلغلش در دور
با دهن شکسته چشم تر قناعت گریز است	هر که قانع شد شکست و ترش بجز و تر	بزم رسوائی و دزدانه تبسج رزق
آری آری دانه جنس خویش را با راز	رهروان بکش را سملان شافتر	در دهان ناله خار شکست خرمای سزا
کنند خضر اگر خون زیر لبش دوزیت	برک خنا خضر آمد لیکن برش خمر	نیش برد امن بود بر موی او اگر کم
جان بطر امیر بری زبال شایین خمر	مردا خط نجاست مواج خواب است	رند از حوز قدح ارقام در غر
مرد را بیکتر از ملک فنا دان با بقا	مهر را بیکروزه ره از با خضر تا خواست	بیکنه را ساخن از زده از تن زبان
ناتوان کردن کن بر پنج راز از بیکتر	خاکیان در پایه بالاتر جباران	بر خرامد بر من را ز شیر اگر چه مهر است
ظالم و عادل یکسانند و تمیز ملک	خوک و دیگر در شایان ملک و تمیز ملک	ای بسا افتد آن که دوش بود کین و سود

چون فلولی در دیر زهر سمون بخت اندرین دانه دار و کام بر کام نول دست به بخت لب لب از شراب گوشت عاج از نندا و اوصاف کمال است عقل جان غامی با هوای وصل چاک در آ زالتخت خاطر این نکته شیرین مرا تخته چون زردت بخر فکر کنم این گوشت طالسان ربع مسکون از نطل عالیت	ره سوی حق سجد یا هست یا قریب عرش پروانیت کو هم راه رو هم بخت روضه رای شیر کششی دان کن لطیف انجم کردن مردن کی طریق است زاله سان کا نذر درون غنچه افتد همچنان کر بر تو خوشیدنی رنگه گشت یوم جمعه شهر جیب ریج این فیض بادا نام مقام مهر عارم نظرت	بهر انکه فقر فقری هست سقیم هست حامی دین بی جامی که جام قهر را قطره زخاره هر یک مهر اور است دین بنا با اهل و فرخ با چو امید است کار وی در فقرم در دل غم پرو است تخته افکار اگر سازم لقب را ر است طره ز کین و زو اهام از منظر است اکثر خواهی خسرو مقدم و صاحب است
و در بحر الابرار معارف و حقایق و خیالات دقیقه و نرد عارفان کرم و مقرر است اما این سیر کبر و ادعای داده و در شاعری و سخن پردازی و نمودن خصال خاص و تفصیری نکرده این است جوانی که کم از کلمه خسرو بل کین و سخن خوشتر از یکدگر افتاد و دیوان اشعار این سیر کبیر زیور جاس سلطان واکا هست و نواهی از غنای عشاق بی نوا را بر راه راست می آورد و در حلقان از صدای صبر کلشن مغلوبند و آیین خسرو دانش محبوب سلطان جیب بینی زبی آواز که از دیار ترک تا حد حجاز برفت و زبی بدید که از فتنه بورتا اصفهان سید کوشناه اها بی دیار عجز این صدا پرست و کوشمای عالم ازین بجز بر در یک صبا این خبر رسانید و ادای طوبی را فلک شب است این حال کرد اسید بی و انشامل فضل مرصع است اما باقی ظل جاهش و اسلام و ما از دیوان این سیر کبیر نغزی برگزیدیم که در مشرب فقر و افق حال کین بود و چند آنکه سخنانی صنوع یافته با خرا دلین تمیذ در دست را این غزل نیک باشد بلکه جگر مجروح را خشد پایه وجودم اما سنک اول غنای مدغم بر چه نور دین کیم کوزنی با محروم ایلا چون نظم دور شیم دایمی منظم و قفل تا بزرگ عشق حرفی دور پیچیم و انی غن اندا این سیرین بر ناطل املین معلوم		
یاری دل حسن بل فی فتنه با خور عقیم از بان و لسته کش کو کلک اینک دارم قیل سا ظلم اول ظالم ایل غم تعلیم ازین مهری کوز کو کی مینک بخت غدا کی نوب اولسه ای و قی فرام ناشی و امر تو قلم یکمندی سخن از کمال فضل این سیر خیر رفت و اکنون از صفا جات و اما خیرات او رقمی بر وجه صواب و خلاصه سخن آنکه در پیش مین وزیرک و عاقل در کار دنیا نظر عیبت نکرد و دین دار عمل از کار در بجز غافل و نابل نباشد این نامل درین کبر خیرت این امیر خیر شده و یکی بخت و شکر نمیت از جنبش بجا آخرت مصروف گشته و قاعده صاحبان شل گرفته و توشه آخرت را از پیش فرستاد کار اینجا کن که توشه است در محرمی آب اینجا خور که در دریا بی بود و سحر اموال را صرف خیرات و تبرات نماید و دست لقا و امیرات خواران از ان کوتاه گردانند پس بفرخواست کلام		

ملک غلام مایعند کم یغذ و ما عین الله باقی از خالص اموالش که در راه خدا بکار برد و بود این ملک بکمال
و مساجد و رباطات و بقاع خیر و دار الشفا صرف و خرج کرده بود و اوقافی که بران ابقاع مقرر نموده

مختصینا با نصد تومان ایچ کیمکی باشد **ذکر خیرت میسر و درختان** ای علی شیر خدا ذکر ت خیر

اگرچه تجدید ذکر خیرات و مسجد ثبات این میسر گیر رود کار بتطویل و اطباب اینجا مدکه در دار السلطنه میر
و بعضی از شاه میر مناعل و مر اعلست مجمل ذکر خواهد شد آقلا عمارت دار السلطنه هراشت از مدرسه موسی
جامع و خانقاه و دار الشفا و حمام جمله در یک محل برکنار جوی نخیل که سلبیل و انهار حنت از غیر شان دیده
تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین نیت و محل عمارتی نشان نمیدهند دیگر احداث با عفت
و ذکر آن سابقا درین تذکره ثبت شد دیگر عمارت رباط سنک لبست است و ذکر آن نیز به محل خود مرقوم شد

و حالا در چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرمایند مثل عمارت سرروضه حضرت سید عارف
قاسم انوار قدس سره و رباط ویزا دینوا حی نیشا بور که ثانی رباط ایاز خالص است بلکه از ان رعنا تر و سنگین تر
بنیاد آبی چند وقتست که بهمت عالی بر خیری کاشته که آب چشمه ککست که از شهابه رعیون خواست
و از مستقرات جهان و در اعلی ولایت طوس و هشت میسده قدسه رضویه آورد و مجاوران و هیما نشد

مقدس از جور بی آبی خلاص کرد درین کار بهمت اعلی الله شامل حال این میسر کسرت چاینها منبت
که جباران و سلاطین درین کار عاجزند و قریب ده فرسخ ششعی است منبع این آب که مجموع دنا هموایا
و شگستنا تابی باید آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدسه ازین جوی
رشتک بهشت برین و غیرت نکار خانه چین خواهد شد انشاء الله تعالی قال الله صلی الله و آله انشاء الله تعالی

سقی الماء و باقی عمارات خیرات این امیر را بتفصیل بنویس آن آورد و چه از شمار عد و افزونست حشر الله تعالی
معالیه و شکر تسامیه و این کمینه مؤلف را بهرح این امیر خیر قتیقه قطع هست در ترکی و فارسی چونان خوار
که درین تذکره گذشته بنده ریا رایی ان منبت که داعد و فضلا خود را مندرج سازد اما بتقریبی مداحی

امیر کبیر شروع نماید و این سید محسن را	صبی دم اولدی دین پرده نیلوفری	جلوه بردی حسنیه میا عروس عاوری
از افق باشد بدینای نوی شمار	بو العجب کاران شب ارضت سحر سحر	بولدی ظاهر نور ایمان نظر کلش دین
شاه خاور دین بهر نیت قلندر ان سحر	انش خور و شب ارضت از و سحر سحر	آسمان کوی بهیات که ده شکل مجری
دهر ظلمت دین خلاص اولدی زینجا کوی	هر نظر الطفا ملا دی یوسف قنایک سحر	دیو ظلمت شد کریمان از سلیمان سحر
صبح از با قوت خور بنمود تا انک شیری	یوسف مه مهر چاه مصر داوود علی غریز	هر نظاره کا و دانکا بزاران شیری
از طلوع شمه خاور جهان بر نور شد	وز نوای زهره در کوش مدی آوی	کای جالونک قبله صاحب نظر لای نظری
عارضت نکست برکن سمن در برکن کلبر کن	تا ملاکت دیدر ویت سحر بای شکر کرد	عکس رخسارت چونان شست پنهان
ای قزاقی کور لار نکست سرفته دور مقرر	کا کل مشکین لار نکست بولدی لای چکر	چون کلامت منطق طوطی نزار دجاست

نصف
نصف

نبا شد خانه زرکاری شاهی چون مارا که با شکر محنت خانه اندوه پس مارا که آن مؤلف است که اشعار این نام دارد
درین دور زمان لطیف و مضروب افتاده است و در طبع اول او را معنی خاص و بوقوع پیوسته که در دو او و این
مقدم کم دیده ام همانا از واردات طبع لطیف است و انوار و اسرار و شجرت اشعار سیلی همچون نور سیل از خود
برخشان تا ملک من تا مان و تیار است چنان فیض انوار بدست نصیب روزگار این نامدار کند و بر عمر و جانی
و فضیلت و کامرانی او حرکت بخشد ذکر وزیر کامل فاضل فضل الدین محمد غفره و نور مرقد
بعد ملکات جم که آصف و بودی | بنو قنادی خاتم بدست اهرمن | فلک تا صدر وزارت بار ماب
استحقاقی سپارد و زمانه تا مسدودت بود و زرگان می آید با محی با ستحقاق فضل و کمال و علو همت و انار کفا
مثل این وزیر به بعد زلمو رنیاورد | اگر جمع کند سپهر اعلیٰ | فضل فضلا و فضل فضل
از هر ملکی بجای سیرج | آواز آید که فضل فضل | والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب
مغفور خواجه ضیاء الدین طاب ثراه از ضیاء دید کریمان کرمان بود و با عجبی منصب مقدمی و پیشوائی
ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موره فی خاندان این وزیر با ستحقاق است حسب کتب نسب
مشرف این بزرگوار با وجع عیون نشانی | چون سبب باشد اصل منیر شود | آدمی بین دو صفت افضل از خود
منصب وزارت تا همین قدم مبارکش آریسته شد کار ملکات رو لقی تمام و حال رعایا استقامت با لاکلام
یا فست قلم عطار القاب اور اللفی الکفا فوشت و نیز اعظم با او شمس الوزر اخطاب کرد و سماحت و
الطاف این نامدار کم بزرگان بر ملک رالایشی کرد و وجود سید لغش سجل سخاوت حاتم را طمی فرمود صاحب
رای اگر از کفایت و کار دانیش زمری شنیدی بیشک از منی سببان دفاترش کردیدی میت
چنان داد انتظامی خلقتش کار اسرار | که درگاه بکنند را دار سطو ملکات | خواجه جهان
نظام الملکات الحسن طوطی نموده الله بغفرانه بجهت فرزند خود و فخر الملک نصیحت نامه نوشته که ملک پادشاه
بشایه خیمه تصور کرده اند و رعایا مثل او تا خیمه اند که بی او تا قیام خیم محال باشد و امر ابرو طنا بهای خیمه
که بقوت او تا که رعایا اند خیمه را بر پای دارند و عله و کار داران بر بیات طنا بهای کوچک اند که آنرا
شرح می نامند از خیمه که ملک است حاصل میازند و بجایست قوت ایشان در آمده و وزیر امثال ستون
خیمه اند که بار خیمه و طناب و شرح و ما فیها همه بر ستونست چه وزیر را گویند و وزیر بارکش لاشک بار دل
همه ملک و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و صلاح ستون
بارگاه ملک او را حاصل باشد و آن صفات چهارگانه راستی است و وفعت و صفای ظاهر و باطن و نجابت
قدم پس وزیر باید که با خدا و خلیفه خدا و بندگان خدا راستی و زرد و وجود خود را در خوشبین داری ناموس
ملکات مرتفع دارد و بصفا می ظاهر و باطن آریسته باشد و محمل و ثبات را اشعار و ثما خود سازد و از
جنب باطن و او حلاج و در باشد که چوب کج شایستگی ستونی نداشته باشد غرض از تخریر این حکایت آنکه

در دست جهان را
که طنا بجای نرود

خواججه

این صفات در ذات این مجید است و با وجود ملازمت دکه و ولایت محنت نگذاشته بسیار را بر خود
 آسان کرده لیکن و بخارا بحسب فضایل و علم و حکمت مشغولست و بکل مسائل علمی ایمانی گوشه و عنون الفاظ را گشت
 معانی می پوشد و اوقات شریفش دایما بصحبت جلیل منقشی است و در شاعری و ادبیات که مانی از کلام اشعارش
 غزل بنده می تواند بود و از دیوان او سلطان ساجی علی را سبب در مدح پادشاه اسلام قضا بد حکم و غزل او را
 که اگر بر که خوانی که آینه خاتم متقدما و خضر و روزگار در گشتین این وزیر نامدار مبالغتی تمام است و با از
 و هجرات آن دستور عالی مقام طبع غزلی خواهیم آورد که در حالت زهد فرموده و بس نازک و مجمل است و انقضای
 نمکونی چشم خود بستم برای دفع آزارش | خیال برویش اینجا بود تویم غبارش | حقیقتی عین انوار را از روزگار
 این وزیر با اقبال دور دارد و ظل طلیل او را بر رها یا حمد و گرداند دولت او را امتداد تا یوم التنا و تجدد
 الامجاد ذکر مفر الصدور و العظام و نتیجه الاکار برخواججه عجب القدر و ارید رحمة الله علیه
 حق سبحانه و تعالی آنچه از اشرف الناس باید و بکار آید از علم و فضل و مهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده
 و هنر پندیده بدین ذات ملک صفات ارزانی داشت خطش در عرفانی کنج احاطا و س و انشایش در
 در زیانی گفتار النفوس است سخنش در متانت ناسخ با قوت کفایتش دیوان صدارت را بقانون ساخته و
 قانونش دلمای عشاق را بی قانون کرده لاجرم طبع سلطان روزگار که معیار فضیلت است بریت ارفاضل مایل
 شده با بزرگان که هنر شناسان روزگار بلکه خلاصه میل نهانند همواره خواهان صحبت و جوان مواصلت
 این معدن فضیلت اندمیت باش تا این اصل است نمایند یکیش باش تا این طایفه دولت کشاید و بال
 و الدین خواهج فاضل دستور عظم خواهج شمس الدین محمد مر و اید ادام الله اقباله سالما با استحقاق وزیر سلطانین
 بوده و از صنایع عظیم کرمان است بزرگی نیکو اخلاق و خدا ترس و صاف اعتقاد بود و در ویش نفس است
 و الیوم از توش ملک پایتخت بیرون برده و با خستیم را از شغل وزارت استعفا خواسته همواره به غیرت
 و مبرات مشغولست و از صحبت شریف اهل حق و علم و فقر مخلوط و با ضعیف خزانة خیر او این وزیر زاده را
 بهرگاه سلطان کتی پناه حاصل است و مناصب عالی به و مقوض و مخصوص است امید که پایه قدرش
 بذروه عالی رسد و شام شبایش بصبح اشیب نوری پیوندد آینه علی مائینا و قدر و چون طبع کریم این بزرگ
 نامدار بگفتن اشعار مایست و شعرش در متانت ثانی شعرانوریت و عنصر طبعش دوم عنصری و جب
 نمود درین مظهر از اشعار مختار شریف ترسانیدن و بندگی مولانا نور المله و الدین عبدالرحمن جامی است
 نوبهاران که دمد شاخ کلی از گل من | غنیمایش بود آغشته بخون دل من | و خواهج شهاب الدین عبدالقادر
 تنبیه مولانا این مطلع من | آه که زهر که و فای بودید دل من | غیر نوبیدی از و هیچ شد حال من
 و مؤلف این تذکره بنابر حکم این بزرگ زاده فاضل این کتابی بنموده جواب این غزل گفته بحکم المأمور بنموده
 و این است آن غزل مذکور به | و یکیرا کش از غمزه بر غم دل من | هر زمان قصد با کم کن ای قاتل من

می کشی خیر و خون می خورم از حضرت آن	که شود در نیمه دم شیخ توانی سهل من	قابل دولت عنما می توانی آدل کبیت
نیست مقبول تو باری دل قابل من	یا رب کندشت و رقیب از اثر او برسد	آه از بخت بد و دولت شتعل من
سر من بر سر آن کوی جلای ز آترو	تا دم حشر در اینجا هست چو ستر من	ذکر وزیر زاده مکرّم خواجہ صفی

و این بزرگ زاده نیز از خاندان وزارت و پدش سوره عظمی خواجہ نعیم اکتی والدین نعمت الله گماہ المتدبیس الغفران
بروز کار خاقان سعید سلطان ابو سعید نام را انتد بر دانه و زبیری بکست قتال و استحقاق بود و از جمله وزراء و زور کار چون
او بکار دانی و حساب شناسی و کفایت و زبیری نبود و پدر خواجہ نعمت الله خواجہ سلیمان علار اکتی والدین علی بروز کار
حضرت صاحب قریفی کفیل قنات سلطان بود و شرف خزانه حاکمه و با قروت و از و انوار و لیا و انتد دیده اند و گو
که عله و باقی داران را که بر درگاه صاحب قرانی بایزا و عقوبت است ملا می دید بعضی را که تکلیف مالایطاق بود و برانی از
خزانه بدیشان میداد و ایشان را از زجر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مروت من گذشت و نوبت مروت
شما مانده است زحمی توفیق که در عمارت نیز مایل بسد کان خداست بھر صفتی که باشد رضای خدای سبحان میطلبد

که طاعتی چنان کنی کان خدای است
باری بقدر خوشی که رحمت بهمان بخت
و این بزرگ زاده در شاعری مرتبه
عالی و در فضیلت درجه وافی دارد و الیوم امراء این روز کارا کرام این بزرگ زاده با قضا الغایه میداند و حسب
شریفش بر حسب منیف اسلاف عظام او شایسته عدلست و ما از نخوان خیال پرورایام اندیش او که در صدف
معانیست مطلق ثبت خوبیم کرد بسی خود را در آب و دیچین بی طنیم که تا قلاب لفتش ابکام خوشتریم
حقبنا ابواب فیض بر طبع کر میث باز دارد و برگردار اسلاف عظامش در روز کار او را برافرازد و ازین لایبی
بعده و عتره معذرت در ختم کتاب و نکات تاریخ و مقامات حضرت حسین بهادر ره
سر کشی توسن و بهم فقم از حد گذشت خوف تطویل و اطناب بعد از حساب است اما اصحاب اشغال را
بعد از تردد و روزی در شبها استراحتی مفید است و با فضا الفتی واجب بهمانا این فضا نماند و خواب است

انها که محیط فضل و آداب شدند
در حل دقیقه شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک بر دند برون

گفتند فضا و در خواب شدند
اعجازان حال عالم و عالمیان فزون و فضا به پیش نیست و دور و زده ملت
زندگانی ناپایدا مستعار زاده نه از فضا نهایی جریغان گذشته عبت باید گرفت و از خواب کرا فضا اندیشه باید کرد

ای ز می فریب چو کس بخواب ناز
بگذشت روز کار خوشی چشم با کرم
مردی که استخا نزد حضرت شیخ

ابو سعید ابو انجر قدس سره اگر کیفیت دنیای دون سه سوال کرد شیخ بزرگوار ای بر کشید و این شعر بر مرید خواند

حال دنیا باز پرسیدم من از دیوانه
گفت یا خواست یا با دست فضا
الفتش بر کس بھر دل برویست دل

گفت یا غولست یا دیوت یا دیوت
حق تعالی عبود او لوالا بصار بر سه توفیق محل سازد و راه حق بکمان
نماید و ابواب معانی بر رخ جمله بکشد انشاء الله و حده العزیز ذکر مقامات و حالات پادشاه
اسلام ابو الفارسی سلطان حسین بجا در خلعتد ملکه و سلطان بهر چند در این مقامات و

و شرح این درجات در قدرت بشری و طاقت انسانی در نیاید و اگر بخیر بطری و حمزه اصفهانی و صحنی که
 مورخان داناه حکما توانا اند زنده بودند از محمد و عشر شیری از ذکر مقامات و حالات این جنس و رستم دل بهر
 بسبب بیرون توانستی آنکه ضعیف این بنحیف چگونه درین مثل خطر جاری گردد تا ما هزاران کی و البسیار اندکی
 نمودن و کتاب را بر ذکر مقامات این جنس و اهالی منقبت ختم کردن است **رسم مرتج است که بر شاخسار**

میش در میوه پس آرد بچار روزگار شریف لطیف حضرت علی بچار زندگانی است لایا افعال
 و کردار و مقامات او مشکوف و ریاضین این نو بهار شد حادث مورخان و مؤلفان در تقدیم و تاخیر ذکر چو
 زلفان و ترتیب است و الا فضیلت خاتم الانبیا بر غیر و بی فضیلت سوره اخلاص ربک ظا هر و لکیت پیش
 برین نقیثت اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت علی خاقانی ختم کردیم و از مشایخ سیرتکها و مصنفان که این
 حضرت را دوست داد که عقل عقاد را در آن عاجزست بر سبیل منکیش یک نقوذ گذرانیدیم بیاید دوست که این
 خسرو نامدار کریم الطرفین است و از اتحاد و ذریه صاحب قرانی و بیگس را این شرف و منقبت حاصل نیست
 و از جانب پدر و مادر این جنس و بزرگوار صاحب قرانست و پیوستگی با سلاطین قدیم ما و راه انهر نیز دارد از
 طرف نام و درین تذکره بشرح دادن این وصلت که صاحب قرانی را با شاهزاده میرزا میرک که پادشاه
 زاده ما و راه انهر بوده است حاجت نبود چرا که آن قضیه الطهر من لیس است و در ظرف نامه مذکور و چون این جنس
 نامدار بن شهاب رسید آثار جهان داری و انوار فضایل بجنبه ماری در چشمان عالم آرایش واضح و لایح بود و
 بعد از وفات بابر سلطان در مرو و شایمان را بیت جهان داری برافراشت و در شوشنه احدی دین

و ثمان نامه بر تخت شایمان که ام الممالک خراسان است جلوس کرد **ای در اول کرده از یاری میجو**
 دعوت این لشکرا چون اوسلم نمود **و بعد از جلوس و خروج او اول قضیه فتح استرآباد دست کشتن حسین**
 بیک سعدلو و شطری زان سمت رقم یافته و آن مصاف را جهانداران کردن دارند که از سلاطین ماضی هیچ
 افریده چنان مصافی نگرده و فتحی نیافته دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنوا حی استرآباد و فتح ملک
 در شهر سنه شمس و ستین و ثمان نامه سلطان ابوسعید ایلک استرآباد بفرزندش سلطان محمود بها در داد و خود
 بدفع میرزا جوکی و لدا میرزاده عبداللطیف غنیمت سمرقند و شاهریه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار که از بها
 شاه رخ و مرکار دیده و مبارز بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود و نصب کرد حضرت خلافت
 پناهی فرصت غنیمت شمرده بانکه لشکری از جانب خوارزم و دشمنی انجمن غنیمت استرآباد و عطوف
 فرمود سلطان محمود و امراء عظام او جلادت نموده بالشکر سنگین در مقابله استاندند و در مقامی که آنرا
 جزل گویند بقریب استرآباد حربی عظیم دست داد و در آخر حضرت علی را ظفر روی نمود و مخالفان مقهوریت
 رفیع جنس و اهالی منصورشده و سلطان محمود بنهم کردیده به راه کریمت و امیر شیخ حاجی قتل رسید و حضرت
 خلافت پناهی بر بانی حشم و لشکر رحم نمود و جمله را در حرم امن و امان حایه داد و ملک خراسان بجا از آن

افق ضعیف
 آید

دوم مصاف
 سلطان محمود

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين
و الصلاه على محمد و آله
آذربایجان

حضرت اعلی را میسر شد نوم مصاف ترشیز است و کیفیت چنان بود که بوقتی که سلطان ابوسعید بکست قبا اقل
فارغ البال بدست مرا نشست بود و در آن صین حضرت خلافت پناهی از طرف دشت قبا و خوارزم خان غریب
سجانب خراسان معطوف فرمود و قطعا می بایگر دو پیشا بود آمد و مخیم ترول اجلاش گشت سلطان ابوسعید
برآمد و خواست تا بنفس نفیس خود متوجه گردد باز اندیشه کرد که مباد ای ناموسی دست دهد و دستبر حضرت اعلی
خاقانی دیده بود اکثر لشعرا را ندارد خود را مقدمه هم امیر محمد علی بخشی را بحرب حضرت اعلی بجانب ترشیز و پیشا بوروبه
فرستاد در شهر سته شان و ستین و ثمان ماه در نواحی و لایحه حضرت اعلی را با آن لشکر حرب واقع شد و با وجود
نفرده مسلح با حضرت اعلی زیاده نود و لشکر خضم ده هزار مرد مسلح کل بود پناه بطرف حضرت آله آورده اندیشه نمود و در
وار بر آن لشکر بزرگ زده و مار از رخسار آن نوم بر آورد و یکخطه آن شهر محشر ظاهر کرد و محمد علی بخشی بطرف خداوند خود
که بخت و حضرت پادشاه اسلام از سر جریه یا غیان شکر در گذشت و جمله را غنیمت فرمود و از ترشیز بمنو است تا غریب
حرب سلطان ابوسعید نماید مرا و از آن جواب دید که باز کرد و بمقتضای العود احمد بطرف دارالملک خوارزم
معاودت نمود چه تمام فتح ملک خراسان و جلوس اکثر و کامکار بر تخت دار السلطنه راه و این قضیه در نور و زاد و بوم
بود با هم مبارک رمضان شمس و ثانی **خدا میوه است و فی ملک ترشیز و دارالملک سلطان ابوسعید** که از زانی سلطان ابوسعید
چون واقعه سلطان ابوسعید بر وجهی که شطری از آن بقلم آمده بوقوع پیوست و از آذربایجان در آن صین انجمن
نامدار از طرف دشت قبا قبیله بدعاء منتظر ملک بسیر خراسان آمده بود و کار بدان رسید که خراسان فتح
خبر شکست سلطان ابوسعید و بسبب شکست این خبر و حال بقدر شد و در شهر جبهه مذکور بدولت و سعادت
از حد و دیور و عزم مرد و شایگان نموده اسیر کبیر شجاع الدین ولی جلیات بهادر را بجهت پیوسته مقدسه و ملک
و باقی ملک خراسان نامزد فرموده بدین طرف کبیر که دویمین الطاف خدای و دولت پادشاهی از دعای بر بر حجت
شده فتح این طرف میسر شد و در آن صین شایان برادره سلطان محمود از طرف آذربایجان بنهرم بدیار خراسان رسید
و جمعی کبیر از لشکر سلطان ابوسعید در راه ملحق شدند و آن شایان برادره در نواحی جام با میر ولی بکست مصاف داد
و شکست یافت و چون بنهرم به راه رسید خبر توجه حضرت اعلی استماع نمود ثبات نیافت و از خطر افرار نموده
راه حصار خندان پیش گرفت و در آن صین چهل دختران با نفیس مضرب خیام عمارت نظر میکرد و در آن صین
الهی و الطاف ناقصی سرداران سلطان ابوسعید فوج فوج دولت صفت روی بحضرت خاقانی آوردند و
شرف و ستبوس می یافتند کما قال الله لا یخلفون فی دین الله اقواجا و حضرت اعلی نیز عنایت پادشاهان
شامل حال بکنان نموده از نامضی گذشت و همه را بکست و سلطان ابوسعید مراتب و مناصب مقرر داشت
و از کمال عاطفت و اخلاص که ذات این پادشاه اجتنابی فطریست بار بار بر زبان مبارک جسته سلطان ابوسعید
سعید تا صفت کساختی و فرمودی که آن حضرت مرا بجای پدر و اعمام بود کاشکی این نگفت بدان سلطان عالمگیر
نرسیدی و من ازین مراد سلطنت محروم بود می این سخن میگفت و قطرات عبرت بر چهره مبارکش افرار

صاف
نور
نور

عیون جاری شد زنی شمت و انصاف و زنی اخلاص و الطاف لاجرم صفاتی ملک کتیب صاحبقرانی را صورت
 این سرود عالی منقبت نموده سراسر سلاطین مقدم را بر یورو و شریف و آراسته است ممکن این پادشاه فرشته
 اخلاق درین سلطنت باستحقاق فرمائی بشمار باد و فرزندان کا سکار و اتباع نامدارش را سلطنت و خلافت بقایا
 قیامت باقی باد بچشم مصاف اول امیرزاده یاد کار محمد بن سلطان محمد باسنفر و این مصاف آن بود که چون بوفیق
 بر دانی و سعادت آسمانی سلطنت فرما سان پادشاه اسلام را میسر شد و امراء کبار و اعیان دیا بجای مطیع رای
 همیون گشتند امیر ابو الفتح بن بیکت امیرزاده مذکور را که وارث ملک مذکور بود و از زمان فاضی نشو و نما در میان آنکه
 یافته بود تا مراد ایالت این دیار نموده لشکر حصار و سواران نیزه گذار با او همراه کرده بطرف خراسان فرستاد و امراء
 نامدار خراسان و سرداران سلطان ابوسعید را در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بدین صوب فرستاد و
 امیرزاده یاد کا بجهت حسن بیکت و سپاه ترا که و لکرمی راست ملک و مصاحبت امراء نامدار از حد و عراق
 بجانب خراسان بنضت نمود و اول میل استرا تا که در ده آن حدود را بگرفت و امیر شمشخ زاهد طارمی را که اقبال
 حضرت پادشاه روزگار حاکم آن دیار بود منترم گردانید و چون این خبر در تخت هرات بسمع اشرف همیون رسید
 فی الحال با حضار لشکر نظیر بیکر مثال داد و بر غریمت پادشاه یاد کا راجع غریمت بجانب استرا تا با معطوف
 در آمد ز در عوه کره نای [زمین چون زمانه در آمد رجا ی] بعضی امراء نامدار که با یلغا بیشتر از
 موکب همیون آمده بودند از استیلاء دشمن بنو کشته متحی بگو شدند بنواحی جبال سیلاق خوارزمی و در
 که بنواحی در بند شقان است تا بخت مدد کرد و اقبال روی نمود و در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمانم پادشاه
 اسلام از طرف مسترد و لست با امراء نامدار رسید و امراء از بخت این بخت آری به آمدنت بخت مرجا کرده
 بروی خوب نمود و لست نظیر صفا کرد [ستاره خیل ترا دیده و ثمان کرده] فرشته روی ترا دیده و دعا کرد
 و روز دیگر که دشمن در کوتهقان نزول واقع شد حشر و جوا بخت با یمن لشکر و پکا مشغول گشت و از قلعه
 کوه چون لشکر انبوه حشم در آمد سرداران تنوهم شدند و بجز عرض رسانیدند که مصلحت است که این جبال مستحکم از
 دست ندیم که لشکر حشم انبوه می نماید پادشاه با نکت بر امراء نامدار زد و این [که کر من زد دشمن حسن اسان شوم]
 همان به که با خان کیسان شوم [و در دم میمنه و سیر را ترقت] روز دیگر که سیر لاجورد
 نصب کرد و از جرم خون بخون نرود [پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن بر سمت دراکب گشت و در نواحی]
 در بند شقان عربی در پیوست که به فتحخوان در پیش آن تا غلغلی نشو و نرود اسفند یا یلغا زابل در مرتبه از جلال زیاد
 برات مرکت می آمد و دست قاضی را [بصدری می اوج می یونید] نیم فتح عاقبت از حصار با و این
 صاحب اقبال و زین گرفت و روح القدس آیات فتح خواندن بنمایا در دمی برینا مد که رایت خصم شکست و در
 دشمن مغلوب و منکوس گشت و امیرزاده یاد کا راجع جیل جان سلامت ازان کرداب بلا میر و ن برد و
 بعضی امراء ترا که و غنای که در مصاحبت و ملازمت شاهزاده مذکور بود و مذمقید طباب مالک التر قاب

پادشاهی گشته و خبر و جیش و ولایت نماز معاصر و زور و زجران بدولت نزول فرمود و فتح نامها با طرف ملک
روان ساخت و جهت تقدیم سیاست از امر تراکه و جغای دوسه تن را طعمه سباع و طیور گردانید و بر بوفانی
اسیران بچشم رحمت نظر فرمودیت **رویدای اسیران و جهان مان** | **بمن تان دعا با دعا جوادان**

تمامی اسیران و صنایع و سپاهیان که بر موطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دهای دولت پادشاه
اسلام کوپان از راه اسفرا این متوجه دارالسلطنه هرات و بلاد خراسان شدند و خبر و عا لیمقدار منصور و مظفر
عازم دارالسلطنه هرات گشته و این فتح در سنده اربع و سبعین و ثمان ماه بود موافق با کسر میل ششم قتل امیرزاده
یادگار محمد است و فتح دارالسلطنه هرات کرت دوم و درین کار که بدست خسر و نامدار برآمد عقل عقلا عاجزست و این
دستبرد و اندستیم دشمنان نشان نداده اند و زرم بهرام کور با خاقان بدین دست و نبوده چه در تاریخ مذکورست
که بهرام خاقان را با سید نصر دزد و بکشت در حالتی که نو دهزار مرد با خاقان بود فاما آن شیخون دصحرانی بوده
و این کار که این خسر و نامدار نموده در مستقر سیلطنت بوده با وجود چندین در بند و چندین پاس جهان و حفظ و
مصر جامع القدره و العظمت تبارک و تعالی و بسبب این قضیه آن بود که چون شاهزاده یادگار محمد شکسته
و منکوب شد باز استعانت با میر کبیر ابوالنضر حسن بیگ آورد و او دیکبار لشکر گردانیده و ترتیب نمود
و در مصاحبت امیرزاده مذکور از جمله قربانان خود یوسف بیگ را چندی از امراد ترا که مقدم یعقوب کبیر
بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر بیا دگار محمد ملحق شدند و بصوب خراسان روانه گشتند و ولایت بنزد او و خراسان
و چون را منخر ساختند و چون اعلی حضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمد بدین نواحی استماع نمود و از دارالسلطنه
هرات عازم عرب تراکه و یادگار محمد شد و در حدود جاجرم فراوان هر دو سپاه مامین جاجرم و چون ملاقات کردند و
بعد از عرب و کوشش بسیار اول یادگار محمد شکست و لغت خوارزمی که از متغنیان و فکا و وها دران لشکر یادگار محمد
بود با چند نفر از خاصان امیرزاده مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی لغمت را با اکثران جمع کنه کار سیست
فرموده بیا سارسانید و یادگار محمد و لشکر تراکه از این معنی متوهم شده شب از قصبه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی
مظفر و منصور مراجعت فرموده حسن شیخ تیمور را بایالت استرا با دقویض فرمود و بنفس مبارک خود در انک
را دکان قرار گرفت و احشام تراکه خراسان را کرده بخود جمع نمود و یادگار محمد بعد از انخرام باز استقرار
کرده از جناس شکست که از اعمال بطام است آمد شد با حسن شیخ تیمور در میان آورد و آن رو باه که به حضرت
میرزا را بخود خواند و در ظاهر هر کان بدو پیوست و آرم اعلی حضرت را از میان برداشت و باز شیخ علی بزنگ
که از اعاظم امراد تراک و قرابت حسن بیگ بود بدو پیوست و قوی و شوکتی تازه روی بیا دگار محمد آورده
غزمت خراسان دست کرد و در شهر ذوالقعدة من ثمان ماه اربع و سبعین و ثمان ماه با اعلی قبیح از فرزند
قد عازم خراسان شد حضرت صاحبقرانی عرب را مکمل و مستعد شده از دکان خواست تا پذیرفته
لشکر باین و جوانان و بعضی امیرزادگان کارنا فرمایند شوخ چشم باین خسر و فرزند بخت بنیاد دروگر

لشکر خراسان
یادگار محمد

کردند و با باز می شمول شدند حضرت اعلیٰ ازین معنی متأثر شده روی تخت برآورد و هر روز از مسجد ظفر
 پیکر فرج فرج روگردان شده بخیم می پیوستند حضرت اعلیٰ معاینه میدید که این نادانان تر برای خود میترسند
 و این شود بختان خطا از ثواب میدادند اما باره عوام کالانام جز قدرت و ذوالجلال و الاکرام هیچکس بر نیاید
 رای زدن جنس و نیکو سر انجام چاره خزان ندید که بچندی بخت را بگذارد تا بخت بر سر مددکاری آید برین غم از
 دار السلطنه برآه او فوق و اجمال و خاصان و بختها را همراه داشتند متوجه مختصا رو میبیند و صوب
 بلخ شدند و یادگار محمد باجسمی ترا که مشیر برآه در آمدند و دست بظلم و ناشایست برآوردند و بندگان خدا بظلم
 و دست انداز لشکر بیکانه و بی فنی پادشاه گرفتار شدند و ترکمانان حلف بیداد دست برآوردند و فوق و فرج
 اشکارا کردند و ان شاهرا ده مظلوم کج فهم بغور هیچکس نمیرسید بلکه یارای پریش نداشت عجزه و رعایا فریاد بر
 آوردند که اغنیای غناست المستغنیین و چون این خبر رسید حضرت اعلیٰ رسید غیرت و حمیت اسلام و آن
 پادشاه ایام شد و با امر دولت فرجام گفت رو با باشد که جانی کم نزنده باشم در دیار اسلام این بیدادی
 رو در حضور مجلس گفتند از راجان مافذی پادشاه اسلام با دین را با جهاد اکبر را بر میدانیم فی الحال از میمنه قلب
 و جنل لشکر ترتیب داده بعزم دار السلطنه برآه با هزار مرد کار دیده دو کسبه بر پشت شدند روان از میمنه سلطان
 فرج روز کار فتح و نصرت بر زمین و بخت و دولت بر بسیار القصه شد شب و سده روز راه و بی راه می پیمودند
 نماز میکرد و ز چهارشنبه ماه مذکور در نواحی بادغیس در باغی از لشکریا معنی معدودی چند یافتند تقشیر
 احوال و شخص قضایا نمودند و آنرا دم گفتند یادگار محمد سرور و فارغ البال البشیرت مشغولست و امر بچنین
 هر یکی باشد بی غفنه و بر کس بطریق غفنه حضرت اعلیٰ چون خبر فغان برین پنج استماع نمود و سر و کشت گفت
 ای دل و دلدار چونت با فتمانی الحال مردان کار را دلدار می نمود و جباخانه عالی را بر جوانان قیمت فرمود
 و هر یکی را از امرای عظام بگرفتند یکی از سرداران شهر تعین کرد و بخیل از کوه گیتون فرو داده نشیب بنواحی تربت غیر
 سرشت مقرب باری عبداللہ انصاری علیه الرحمہ رسید و از روح پرفروش خواجه دیو زده همت کرده صبح کاوب
 بخیا بان درآمد و بغیل بدر باغ زاغان دو اسب و بعضی در بانان و مستحفظان کوشش نموده بجائی رسید بقصر
 تبریز قتل دروازه را در هم شکست حضرت اعلیٰ بفتح و فیروزی میاغ درآمد قضا را آن شب یادگار محمد مست در
 مجو پخته بود آواز عریده بگوشش رسید و سر اسیمه بر جست و آن شب را روز قیامت دیداشتند و امیرخواست تا
 خود را بکوشه باغ متواری سازد جمعی خاصان حضرت اعلیٰ او را گویان گرفته پیش سلطان آوردند شاهزاده
 قالب از روح تنی شده از روی سر اسبکی در زمین می نگرست پادشاه روز کار روی بدو کرده گفت ای حبت
 تبار ما را عا آوردی و شرم نداشتی که همیشه ترا که مطیع رای آبا و اجداد ما بوده اند ترا عاریت که بکشکی ترا که
 بر تخت شاهی سلطان جلوس بنیادی جمعی ترکمانان بیکانه را بر رعایای ملک موروث بظلم و بیداد سلطان
 ای سیه روز و کردی و می سرخ آل را او فی الحال اشارت کرد تا سیاهان سیاستان شاهزاده را بکشد

قبیلہ لطیفی کرد اندوگان ذالکت فی لیلۃ الاربعا سابع عشرین صفر سنہ ۱۰۸۸ کوشا نمای علی الصباح مذکور ترا که که
 قرون از قیاس بودند فوج فوج فرار می نمودند و پوست بر اعضای ایشان از حیث رکاب خداوندی پنهان
 شده بود و امر اعظام بھر جا که نامزد شد و بنود مخالفان بادرگاه عالم پناه می آوردند و حضرت اعلیٰ میر
 علی جلایرا از روی سیاست پیاساق رسانیدند و غلبه بر جرایم جمیع مجرمان پوشید و معقظی رحم رحم
 بهجتی و سروری که از غنایت حق سبحانه حاصل شده بود و روزگار این جنس و نامدار زبور عفو و صفحہ اعمال

بطلان

بطلان

مرثم کرد اندوگان و کتاب	کدیت از شایان که داوود و قلیا	ره نور و خوش از چشمه غاب
ماضی آورد و تحت بری قشت	پنجو شد فروخته چشم خواب	ایچین دولت کر کرد و شیر جهان
وین چنین کامی که یا به غیر شاه کامیاب	یارب از لطف و کرم این دولت جاوید	کوش داری و یا باز انتقال و انقلاب

بهتیم فتح اندوخت و مصاف شاهزاده سلطان محمود و حقیقت این قضیه است که شاهزاده مذکور چون شسته
 از جانب هرا بطرف حصار و آن ملک راند و راند که فرصتی ششمنی و شوکتی یافت و تمیزی ملک کی بی لشکری آری
 جمع نمود و بلج را منحصر کرد حضرت اعلیٰ در آن صین بتلانی خزان که لشکر ترا که در خراسان نموده بودند مسئول بودند
 خبر استیلائی شاهزاده مشارالیه بشرف اعلیٰ رسید بمکی تمت بردف شاهزاده و مصروف فرمود و از خبر جهان
 و ما زندان نا نواچی مرغاب لشکر و سپاه بر خنر و کردون مقدار جمع شدند آغاز کار بنضایج مکاتب به
 شاهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قره العین سلطنت و ای ثمره شجره خلافت خلاف مکن و این فاش
 و آرزو کوش دار که امر و زینت لشکر و روی دولت بنم و بمقام برادری و بر تبره فرزند قیامت نمای و یقین
 بدان که دشمنان قدیم در کین اند و بدعیان دولت کوشه نشین شاهزاده سلطان محمود و بدعیان ملک از راه
 انصاف تجا و فرموده است دعا و حرب و قتال کرده حضرت اعلیٰ چون از نضایج نا امید شد شمشیر کین

از غراب غیرت مشکوف سخت	بران باش تا جنت باز فکشی	اگر خود بدانی که می بسکشی نه
و راید که چاره نباشد ز جنت	بلکه باید اینجا و کجی در نجات	پادشاه اسلام لشکر و احشام را از

روی احشام جمع نمود و در نواچی اندوخت بموضع که آنرا چکین ساری خوانند صفهای مصاف راست گرد
 کسی افتد و که جوشید و که تابید و کید
 سمر مرد و در خون سمر مرغ و نجر
 و خنر و صف شکین بهتن صفت بر
 سمنکوه پیکر سوار شده یلان و مبارزان را بر حرب تحریرین میکرد و دل میداد من بنده مؤلف در آن
 مصاف در رکاب لطف آب بودم بعینه احساس کردم آواز گبیری که در آن روز آن گبیر نه مردم لشکری گفتند
 یقینم شد که رجال الله الغیب اند که مؤلف است که بعضی که آنروز در آن مصاف حاضر بودند آنجا را شما بگویند
 آنرا که عون عصمت نیز مدد بود

اجرام جمله عدت و او تا لکحت	الفقه بک خطه نیم فتح و زین
-----------------------------	----------------------------

گرفت و رایت سلطان مسود و لشکر حتم غلبه گشت و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نامدار
 می شمارند بلکه بهترین جنگی نامی دانند و جلد وی این مصاف حضرت خاقانی بهیچس از امر اندامدار و مبارزان

روزگار زندا که این کاسیغش نفیس خود کرده ام و امراء و پهلوانان درین صورت سلطان روزگار را مسلم داشتند
 و این بیت برخوانند بیت **ای سبیل ماه غلظت لایح شایا** **اروی نظرها از آینه تیغ نوبدا**
 حضرت پادشاه کامکار بعد از آن فتح ناما رنج و مضامین را بخوذه ضبط آورد و احمد شتاق که از سرداران
 عراق بود بایالت بلخ مقرر گردید و خود مدار سلطنته هرات معاودت فرمود و کان ذلکت فی محرم سنه سی و هشتاد و هشت
 به شتم محاصره بلخ و فتح آنجا است و این فتنه از غریب و عجیب حالات است بباد و نشت که بلخ شهر قدیم و بنای
 اول است در دنیا بر علم اکثر ارباب تاریخ و بعضی گفته اند ما و نذا قدم است و بعضی بایل را اقدم گفته اند و بعضی
 برانند که کیو قوت باقی بلخ است که گفته بودند شتات را در آن مقام بجست و شادی حاصل گردید بنای شهر آنجا نهاد
 با بکله در عظمت و شوکت ماست بلخ کس را سخن نیست حکما بلخ را ام البلاد نام نموده اند و قریه الاسلام و قریه
 الارض و غیره از باب گفته اند چنانکه حکیم الدین انوری می فرماید بیت **آسمان کر طفل بودی تیغ کردی تیغ**
 زانکه تا ندگر و معجزان جهان نادری **و این قلعه و شهر است که اکنون مهورست آن حصار را هندوان نام است**
 و بعد از غریب شهر قدیم بلخ بدست اخفش بن قلیس و قتیبه بن مسلم البابی نصر بن سیمار که بر روزگار و شام بن عبد ملک
 مروان سپه فراسان بود که این قلعه را خالمان هندوی او عمارت کرده بودند و حمزه اصفهانی از محمد بن جریر طبری
 روایت کند که نصر را غلام هندوی زرخیز بود و خوش غنیمت و دانه برادر بود القه قتیبه تیغ بلخ امری متعذر است
 چرا که خندق این آب خیز دارد و غلب برو می رود و پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد و ایالت آن دیار و کوه و تالی
 حصار را بر احمد بن شتاق مقرر داشت و بعد از آنکه مدتی آن ترکمان طبع دون مشرب با پادشاه روزگار
 ندر ظاهر کرد و با ولی نعمت کفران نموده بطرف اولاد عظام سلطان ابو سعید میل نمود و در تمحصیان زد و کوب
 صورت بر خاطر خطراتی سپید پادشاه کبیر شتاق آمد و رکاب تهایون را بجا صرد بلخ سبک گردانید و شکر
 گران بدر بلخ کشید و چند وقت بجا صرد قبول گشت و فتح میسر نشد و تمام جنگهای پیوسته روی می نمود و میان
 عمدا کر ظفر آثار مجروح میشد بعضی از امراء او را که بر عرض پادشاه رسانیدند که فتح بلخ کاری بزرگست و روزگار
 ضایع کردن بدین امر بیفایده اگر خنجر و روی زمین از خنجر این ویرانه در گذرد همانا که صلاح دولت
 اید پیوندش این است بیت **بشادی در دنیا بان جام میکیر** **تو بلخ کنده را مانس در ی کیر**
 حضرت پادشاه اسلام و جمعی دیگر **ببادار دارنده سکونت خوردا** **بروز سفید و شب لاجورد**
 که این باره با خاک است آوردم **و این دون نسب را بدست آوردم** **مثال واجب الاقتال با طرف**
 مملکت فرستاد که تا است مادیان مخفی ساز چرخ اندازد و عراوه و مخفی ساز و کشنچر و مار از نهاد سکان بلخ
 برانند و دیکهای عالی ساختند و خرم گاه و سایر لقب زنان از مملکت روی بصوب بلخ نهادند چون
 صدست و اموال با احمد شتاق رسید در بلخ از تلخی زندگانی مشتاق اجل موعود گردید و چاره جز آن ندید که
 استغفار نماید و در قلعه بروی خنجر و کامکار بجای شفاعت بامراء دولت و اخوان حضرت آورد تا جرمش

او از خضر و کامکار و خواستند و پادشاه اسلام بطریق محمود و شیوه سورش که در جنگ است این نظر لطاف عفو و احسان
عزیز است اجزای و جرایم آن مرام نکست در گذشت و تخریب کثرت ثانی داخل قلمرو معمر گردید و کان ذلک فی ترموینه
مندان و سبعین و ثمانیه تنم مصاف و فتح امیرزاده ابابکر است پسر سلطان ابوسعید و واقعه قتل شاهزاده مذکور
با جمعی از ارماء ترا که و این قضیه چنان بود که والده شاهزاده ابابکر از زاده پادشاهان بدیشان است و سلطان
ابوسعید بزرگدانی خود این شاهزاده را در طفولیت سلطنت بدیشان مفوض ساخته بود و بعد از واقعه پدر
حشمت و شوکت و شهرت یافت و این شاهزاده بود در بیاض نظر و شجاع و پرتور و عالی است در ملک بدیشان
قناعت نمود و علی الذوام دم تخیر مملکت زدی و این شعار شاهزاده است

ز چپ نیم تا بدیشان در کین باد	یکوستان محمدم راجه جولان	چه بسجد در کین من بدیشان
مرامیدان بهر روی بین باد		

شاهزاده که طبع لطیفش در بدین منوال می گفت و سخن را بدین سلیقه می گفت منظرش آفتاب رخشان و
نشانش کان بدیشان بجای این جوهر که داند سخن گفتن در فضیلت او که تواند القعه شاهزاده مذکور را بکثرت با خود
عظام محاربت و مصالحت افتاد و احسب شاهزاده محمود و سلطان و حصارش دمان و مضافات را سخن کرد و
بعد از بدتی دیگر از سلطان محمود امیران منزم شد و رجوع پای سر به یونان آورد و پادشاه اسلام مقدم او را با عزادو
اکرام تلقی نمود و انواع محبت و شفقت بدو نمود و منصب دامادش شرف ساخت و ان شاهزاده بدتی دولت
صفت ملازم رکاب نظیر انتساب به یونان بود اما مفسدان او را از راه بدر برده بدکان ساختند تا فکر غلط نمود
از استماتان ملک ششیا پادشاه روزگار را برقرار اختیار کرد و با قایل امیر سید مریدان بخانه
بقبل رسانید و بر حسب بیادست و خدمت ویرینه آن سید مظلوم بخشد و از نواحی تر به بقصد ملک خراسان و
عزیمت نمود و پادشاه اسلام فوجی از ارماء عظام و سواران کرام را بفرستاد و در مر و با شاهزاده ابابکر
مصاف دادند و شاهزاده مذکور شکست یافته منزم شد و بغیر محبت بدیشان روی نمود و بشانی انجامیم شمش
بطرف کابل و بندر کاب کرانمای اسبک ساخته از حد و آب سندان بکج و کران بیل کرمان کرد و در آن حال علی
پیر علی لشکر ترکان بدو ملحق شده شاهزاده را تحریص مملکت عراق کرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیک که امر و زوالی
عراقین و آذربایجان و دیار دیگر و فارس و مضافات و خلف صدق امیر کبیر ابو النصر حسن بیک قصد شاهزاده
مذکور نمودند در کر میر کرمان از لشکر ترکه منزم شد و باز قصد خراسان نمود و چندیان این خبر پادشاه اسلام
رسانیدند که شاهزاده مشارالیه از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار بدولت و ایلغار در پی
شاهزاده افتاد و شاهزاده از فراخ سیستان براه بیابان عزیمت ترشیر و سبزوار نموده پادشاه اسلام بر اثر
او میران از منزلی که او سوار شد مخیم عمدا که سلطان میکشت تا از حد و ولایت فراج تا چهار فرسخی استراحت نماید
اسلام و عقب شاهزاده ابابکر با ملینا میران جماعتی که در آن سفر ملازم رکاب حسن بیک و اندی سلطنت شکاری
بودند نمودند که و میران اسب کاری ملازمان پادشاه اسلام را سقط و ضایع و مجروح و مانده شده

از خصایص جن جن و علا فی الخافان قوی برکنار آب جرجان بواجی استر آبا و فرو داده بودند و غیر نشسته که ناکا
 راست بیاون بود و سیاهی سپاه نظر بناه پیداشت قحطان روز فرخ عا که بر معاینه دیدند و سر اسیر یک سبانی
 و کوفری می کردند و حرکتی مذبح می نمودند سر انجام پای ثبات زیر سنگت نکبت و دست قصدی به بنگان محبت
 که بنوعی مگو سید به برابر باشد **مثل کثیلت و بهما پشه و صر صر باشد** **انچون در پای امواج عساکر پادشا**
 اسلام بر کرد ایشان محط شد راه کرینیا نشسته با الضوره خود را در آب جرجان انداختند خدی در آن آب
 طغنه کردیده اکثری از آن سپاه مخدول بکشد و دشمن خسرو و دو تنه مقید گشتند مقدم هم جلی شکر و بهرام برادر
 و آن ترکمانان را حشر و صاحب قران بجهت شریف طلب داشت و خطاب کرد که ای بر گشته دو تنان بدست
 چه میجو استیدانین که دو تن خود پستند نادان که او را نیز همچون خود بدین روز کرد بد آخر شما معلوم دارید که اقبال از
 شماروی کردان است ظلم چندین ساله را مکار فاست در میان مصرع **یکت روز بخیر آنچه فرو شنی یکسال**
 و فی الحال حکم سلطان لغا دیافت که ان مخاذیل را با جمعی فندان از شهرند حیات بدروانه هات بیرون فرستادند
 رخته کر ملک سر افکنده به **شکر بد عهد پر اکنده به** **دشاهزاده بهر میت از جنگت کاه**
 بیرون رفت تا شب بهنگام در صحرای میرفت و شب آب و لباس را بدل کرده غرا سان نمود بخت رو
 کردان و اقبال و داع کنان از تنگانی و ضحرت فریاد کنان بجمعی زمان رسید و راه غرا سان سراغ کردند
 ان ضغارا بد و نمودند تا بحد فیر و زقند رسید و از جمعی مردم چشم طامی خواست جوانی بفرست از خصای طاهر
 و باطنش دریافت و دانست که این شاهزاده با بکرست بر اثر شاهزاده روانه شده و بدو رسید و پرسید که بشا نذر
 معلوم کرده ام که شما لیکو هر کان سلطنت است بدان آمده ام که معین و دلیل شوم و ترا ازین ورطه نجات
 بسا حل امان رسام شاهزاده گفت ایمر در قبول خود وفا غانی از جمله سروران ایام کرد امت ان شخص خد قومی
 با پادشاهزاده بر رفت و آخر ازین قضیه برگردید و شاهزاده را بدست مردم احشام باز داد و آن مردم نیارستند
 چنان کسی به چپان کردن و چنین کویری متورداشتن در مرتبه عالی که بکجه شله نه سلاطین سخی به عصفه
 راست نصرت شمار بعد از فرخ دیار و قل اشتراب بحد فیر و زقند رسیدند و آن مردم خبر شاهزاده مذکور را بسلطان
 رسانیدند فی الحال حضرت سلطان با شاهزاده با بکرست ال داد و آن قره العین سلطان به حضرت حاضر کرد
 سلطان کامیاب پادشاهزاده خطاب کرد که ای با چگون سروری بوی شیر از شکرت میآید در خون بی
 کنان به خصوص کسی که او را بخاندان طینین و طاهرین بی باشد چرا حضرت میکنی و تقرب دادن ترکمان حلف
 مینمائی که سبب زوال دولت و جنم و فیر و طبع این بیت بشا نذر **عاقبت سر رشته کایش بوی را نیا**
 هر که از بنگان برید و با بدان سپاس **و گفت دروغا که بر قول تو اعتمادی نیست و اینم که من با تو شک کردم جز از تو**
 بدی ندیدم این سخنها بر زبان پادشاه اسلام میگذاشت و از عیون دید و ان مبارکش سیلاب سر شکست جاری گشت
 رو به امرای ارکان دولت کرد که میخواهم که بدین نال روضه اقبال سببی نرسام که دلم از مهر او شیراز

و چنانکه در سلسله رحمت استوار امر ایجاب فریاد بر آوردند که ای سلطان عالم به
 بکام دوستمانش سرحدالکین و اگر خواهی ثواب نیک مردان
 خسرو صاحبقران دانست که بقای او بسبب دینی دولت است به گناه و اجبار قتل شاهزاده ابابکر رضا داد است
 ملک آرم بر سینه تابیده به خواه بیکانه کیره خوانی خویش
 قضای خدای محسنان عذران نو
 جوان را از پنج بر کند و ده خفته امید و دستان را چون بخت تیره و دشمنان ساخت صاحبقران بنظر منصور از
 نواحی غیر و قریب راه مشایقه مقدس متوجه دار السلطنه همراه گشت و کان و ملک فی شهر صفره حسن و ثمانین
 و ثمانه که در دولت جم افغان در سال فحی و هرامنی فتوحی بود و خواهد بود
 هر پنج کا سمان بدین ششهای کار
 چون بگریختی مسخر فتح و بگریخت
 لاجرم ازین قبل کار با جماعت و صولت پادشاه اسلام در دل مبارزان
 عالم فراریافته و ملوک اطراف و سلاطین الناف پیوسته درین درگاه گردون گشته اند و منتظر فی جویه فیادشاه
 در مقام اخلاص و طاعت زندگانی نمی کنند و فقر و غایای فراسان و دخل حمایت و کفایت رعایت این
 حضرت بر نه و آورده و ذات ملکات سر و نامدار همواره بر اعتلای اعلام دین و رواج شریعت مایل است
 و کار عملی اسلام بدور دولت او بر رونق عظمی و فقر امرت مقدس و ظالمین و قطاع الطرق در دولت
 او مخدول و بددینان و بداندیشان بکلی متناصل اند فراسان و فراسانیان را حتی سبجانه بنظر لطف برده
 که بکایت عدل و راست این خسرو و شریعت پناه بفرستند در محل و منازل که همواره در آن و قطاطحان بودند
 مستحقان و خادمان در رابطه و بقاع در خدمت مسافران بخول اند قنات که از عهد پادشاه چنان رخا چون باب
 گرم بخندان در دوسس بود اکنون مغرور گریبان جاریست و رباطی که از عهد محمود قاجاری بود چون زاهد محبوبان
 پریشان اکنون چون روزگار ازل دولت معمر شده و با قین و زراعت بر تیره رسیده که اکنون بر بستر فلک است
 بر جمع دیهقان زمین حاصل است و بازار خرمن سنبله از رشک این مزارع کاسه حق سبحانه و تعالی افراشته
 این خسرو و خجسته آمل را که واسطه امن و امان و پناه اهل ایمان است بر سالهای ممد و مخمدر دار و شاهزادگان
 عالی مقام را که هر کدام شایسته دولت و سر و بوسه شایسته پناه خل این خسرو و دولت پناه قرنهای پاینده و نیک
 دارا و تاقیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این خسرو و صاحب قران ثابت و مقرر باد هر روز
 فتحی تازه و دولتی بی اندازه نسبت باین خسرو و خجسته لقاباد میت
 ازان بیشتر کاوری در خسرو
 ولایت ستمان باش و افاق گیر
 منت الکتاب محمود و له الکام و البجود و البشانه قدم بتالیف
 و تحریک و تذکره اقل عباد الله دولت شاه بن علاء الدوله الغازی صاحب ایدشانه اللهم اغفر له و لوالیه
 و جمیع المومنین و المؤمنات فی شهر ربیع الاول سنه
 خمس و ثلثین و الف مائه بخلاف بندکان
 میرزا مهدی شیرازی
 در مطبع علموتی



زلف حمد و لغت الوهیت برخاک ادب نفقن سجود میستوان کردن درودی میت وان گفتن
 شمع انجمن ارباب دانش پیش تذکره محرومانی و احدیت که صبح گلشن سینه عارفان صافی دل انشکده نامحبت
 اوست و نغمه سرای بلبلان بستان معارف روح جهان آفرینی است که مذاحان درگاهش بی سبب باد و باد
 سبح و ردیف از آهنگ اناضاح العرب و البعث نغمه برد از نغمه وحدت او کای نغمه سربان بزم حضورش
 مطلع و دیوان اولیت جوامع الکلم را از بر دارند و دومی قصیده سربان محفل پر نورش مقطع سلوکی قبل از تقصید
 بر صفحه خاطرهای صافی نمی نگارند بعضی کج آبنگان گلستان سخن اغراب العین خوانده بخارخار اشعار بزم خاتم
 یقولون ملا یقولون از دیدن کلمهای معارف توحید رانده و تاج افتخار یعنی دیگر را بلالی کر انجمنی الشعار
 تلامیذ الرحمن مرتن کرده دامن مقصود ایشان را از کلمهای آن گندگوز تحت العرش مفاخیم است
 الشعار مالا مال ساخته تقالی شانده عایض الواصفان و بعد چسبن می نگار در اقم حق سراسی داعی الی طریقه
 النوبل سیر زنجیر شیرازی لقب بملک الکتاب که چون رونق بخش کارخانه کائنات جل جلاله و غم نواله انتظام
 سلسله بنی عالم و ارتباط فرق بنی آدم بل مایه الافراق انواع و اجناس بعیده و واسطین عبود
 سخن را قرار داده گذشت عقل دور اندیش از روی تدبر و تفکر میت و اند که برهان قاطع میطلب را ثابت
 کند که شرافت سخن بر جمیع کمالات موجوده الظهر من لم یس و فضیلت و اققان این فن بر درایان حکم فنون
 امین من الاسن است لایسا کلام موزون که خاطر محزون را خاصیت کسیر اعظم و طبایع مفتون را حکم
 تریاق و سم دارد سخن آینه احوال سخن بچان است سخن افسانه خواب دل بیتابان است پر کوسن کلوسن
 خدایت سخن این سخن روزن انشکده عارفان است دل که از بوی سخن باده نثار در جام بمش نانه بنی شایسته
 تن بچان است حشمت و جاه سلیمان سخن را بنکر که بفرمانش زبان همه مرغان است بحر چندیت جدا
 گشته ز عیان سخن انکه عرش لقب و جهان سخن فغان است بدان سبب طبیعت را غیب شد که
 مجموع فراهم آورده و در آن یادی از غنای سبب مان گلستان سخن که چارچمن شمارستان عالم را از مزه بردار
 ایشان با نواست بنماید لکن چون مشاغل دنیاوی و غلت استعدا مانع آن خیال گشت بمضمون لایق
 کلامه و لایق کلامه کتاب استطاب تذکره دولت شاهیه را که مجموع است هزار الفاظ و معانی رنگین
 و خزانه است مملو از جواهر نثرین و بهشتی است رخشنده از رخسار خورشید خور العین پیش افتاب نکات
 و لغزب را مطلع است و هر شرطش دیوان مضامین جدید را مقطع ناطقی بی سرونی با همه نظم و یزبانی و سر هر
 سخنی رقیقی تیر از آرایش دورنگی و لفاق و شغیقی سرمایه هر گونه جمعیت و وفاق بحر نیست لبالب انالی
 بر از هنر و عیب خالی مرغان خوشن ابحان فصاحت بر شاخسار الفاظش سرگرم ترنم و نواله غلطان

ملاعت در اصداف ایالتش خانه پرورد و لطافت و بهایا هزاران وجد و جود سی و کوه پلکان در ده زیور و زینت
طبع کشیده دیده مشتاقان این معاشیق در بارانوری ناز و نجشید امید که این دریا پاک آرمش کوش اهل دران خصوصتا
حاشیه نشینان بسیار حضور فیض کفور الهی حضرت قدر قدرت خلاصه ملوک عالم فقا وده الحما و اولاد آدم نظرا آرا سب و
امان فرمان فرمای زمین و زمان مهر سپهر دولت و جبه لبانی و سپهر مهر نبالت و کیستی ستیانی خورشید روشن
رای حبشید ملکات آرای بامیر شاه نشان داور زمین و زمان که صیبت عدل و بی استی از سماک تابست
محیط مرکز رفعت که تیغ مدتش کند زصفه هستی رقوم حادثه حاکم اعنی سرکار خلقت قدار جلالش آثار
همیز نهیسن انزبیل سری هماراجه و هراج میرزا اندکجیتی راج مننه سلطان بهادر کی سی ای ای
لازالت رایات دولته مرفوعه الی قیته السماک و آیات شوکسته کتوبه علی صفیات الواح الافلاک گردیده
از زمین بخت بلند و طالع ارجبند انحضرت که دون مرتبت توی

Dedicated to
His Highness Honorable Shri Maharaja
Dhiraj Mirza Anand Gajpati Raj
Munke Sultan Bahadur H. E. S. E.
the Ruler of Vizianagaram.

By
Mirza Mohamed Shiraz

18th December 1887

SHIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملك الكتاب
BOMBAY



